



# معارف

مجموعہ مواعظ و کلمات سید برہان الدین

محقق ترمذی

بمراہ

تفسیر سورہ محمد و فتح

تصحیحات و حواشی

بدیع الزمان فروزانفر



کتابخانه

۹۶۲-۰۱-۰۸۹۷-۹:۵۱۵



سارفت ( مجتهد واعطاء کلمات تیز زبان الدین محقق ترمذی )

تہجیات و حواشی بدیع التران فرزند انور

مركز نشر و توزيع

۲	۸۱۰
۸	۶۵

2,111

09F00 +



مستفادین

# معارف

مجموعہ مواعظ و کلمات سید برہان الدین

محقق ترمذی

بمراہ

تفسیر سورہ محمد و فتح

تصحیحات و حواشی

بدیع الزمان فروزانفر





معارف

مجموعه مواعظ و کلمات سید برهان‌الدین محقق ترمذی

بهمراه تفسیر سوره محمد و فتح

تصحیحات و حواشی بدیع‌الزمان فروزانفر

مرکز نشر دانشگاهی، تهران

چاپ دوم ۱۳۷۷

تعداد ۲۰۰۰

چاپ : منفرد

حق چاپ برای مرکز نشر دانشگاهی محفوظ است

فهرست‌نویسی پیش از انتشار کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

محقق ترمذی، برهان‌الدین حسین، - ۶۳۸ ق.

معارف: مجموعه مواعظ و کلمات سید برهان‌الدین محقق ترمذی همراه تفسیر سوره محمد و فتح / با تصحیحات و حواشی بدیع‌الزمان فروزانفر. - تهران: مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۷.

۲۳۵ ص. - (مرکز نشر دانشگاهی؛ ۸۹۷)

ISBN 964-01-0897-9

فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیبا (فهرست‌نویسی پیش از انتشار).  
کتابنامه.

چاپ دوم.

۱. عرفان - متون قدیمی تا قرن ۱۴. ۲. نثر فارسی - قرن ۷ ق. ۳. تفاسیر (سوره محمد). ۴. تفاسیر (سوره فتح). الف. فروزانفر، محمدحسن، ۱۲۷۸ - ۱۳۴۹، مصحح. ب. مرکز نشر دانشگاهی. ج. عنوان.

۲۹۷/۸۲۵

BP ۲۸۵ / م ۳

۸۴۱۲ - ۷۷ م

کتابخانه ملی ایران

## فهرست مندرجات

الف - کنز	۱- مقدمه مصحح
۱ - ۷۳	۲- معارف برهان محقق
۷۷-۹۵	۳- تفسیر سورة محمد
۹۶-۱۰۴	۴- تفسیر سورة فتح
۱۰۵-۱۸۱	۵- حواشی و تعلیقات
۱۸۳-۱۹۱	۶- فهرست آیات قرآن
۱۹۲-۱۹۶	۷- د احادیث
۱۹۷-۲۰۰	۸- د کلمات مشایخ و امثال عربی
۲۰۱-۲۰۴	۹- د حکم و امثال فارسی
۲۰۵-۲۱۶	۱۰- د اشعار فارسی و عربی
۲۱۷-۲۱۸	۱۱- د مصطلحات و نوادر لغات و تعبیرات
۲۱۹-۲۲۶	۱۲- د اسماء رجال و طوائف
۲۲۷	۱۳- د بلاد و اماکن
۲۲۸-۲۳۲	۱۴- د اسامی کتب
۲۳۳-۲۳۵	۱۵- د تکمله حواشی





## باسمه تعالی

یادداشت ناشر

معارف برهان‌الدین محقق ترمذی یکی از آثار ارزشمند عرفانی به زبان فارسی است. مولانا جلال‌الدین رومی مدت ۹ سال مرید و مصاحب برهان‌الدین بوده و مسلماً تحت تأثیر تعالیم او بوده است، تعالیمی که در کتاب معارف که مجموعه‌ای از مواعظ و مجالس عرفانی اوست درج گردیده است. این کتاب را نخستین بار مرحوم بدیع‌الزمان فروزانفر تصحیح کرد و همراه با دو تفسیر کوتاه از سوره‌های «محمد» (ص) و «فتح» به هزینه اداره کل نگارش وزارت فرهنگ در سال ۱۳۳۹ منتشر کرد. این دو تفسیر فارسی براساس حقایق‌التفسیر سلمی نوشته شده است. مؤلف، که فروزانفر احتمال داده است همان برهان‌الدین محقق ترمذی باشد، ابتدا آیه را به فارسی ترجمه کرده و سپس اقوالی را که سلمی در تفسیر خود از بزرگان صوفیه و عرفا، از جمله حضرت امام جعفر صادق (ع)، نقل کرده است به فارسی برگردانده و لذا از نظر ترجمه آیات قرآن و همچنین ترجمه اقوال مشایخ صوفیه در تفسیر هم این اثر دارای ارزش است.

با توجه به اهمیت معارف و همچنین این دو تفسیر، از آنجا که نسخه‌های چاپ اول، که در اصل هم بسیار محدود بود، بکلی نایاب شده بود، مرکز نشر دانشگاهی درصدد برآمد این اثر را که هم بخودی خود ارزشمند است و هم از لحاظ شناخت مولانا و تعالیم مکتب او، تجدید چاپ کند.

در این تجدید چاپ، مقدمه و متن و یادداشتهای مرحوم فروزانفر و فهارس او عیناً چاپ شده و غلطهایی که خود وی ضمیمه کتاب کرده بود در متن اصلاح گردیده است.

مرکز نشر دانشگاهی



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بعد الحمد والصلوة این ضعیف از آغاز مطالعه خود در آثار آسمانی و جاودانی حضرت مولانا عظیم الله ذکره پیوسته راه درست و طریق صواب را در حل رموز و کشف اسرار و شرح غوامض آن آثار مراجعه بکلمات و کتب مشایخ و پیران حضرت مولانا دانسته و هم برین طریق گام نهاده و سیر نموده است .

پیدا است که رعایت ترتیب و نظام الاقدم فالاقدم در ادراک تحول و فهم سیر تدریجی افکار و آراء و سیلتی قوی و دست آویزی استوار و درست تواند بود و بدین سبب این ضعیف نخست از مولانای بزرگ سلطان العلماء بهاء الدین محمد بن الحسین بلخی مشهور ببهاء ولد شروع کرد و بنشر مجموعه کلمات و مواعظ وی موسوم به «معارف بهاء ولد» پرداخت و اجزاء چهار گانه آنرا پس از مقابله با قدیم ترین نسخ بزبور طبع در آورد و منتشر ساخت و خاصه جزو چهارم را که سخت پیچیده و مغلق می نمود در حد توانایی و درجه فهم خویش شرح و تفسیر نمود و چون از کار نشر معارف بهاء ولد باز پرداخت روی در کار مقابله و تصحیح معارف سید برهان الدین



محقق ترمذی آورد که بعد از پدر راهنما و پیر مولانا بوده و مدت نه سال وی را در مضایق سلوک و عقبات طریق هدایت می فرموده است .  
 همین نکته یعنی تبعیت مولانا از برهان الدین محقق در مدت نه سال امریست خطیر که ما را بتحقیق در کلمات و مواعظ وی و ادار می سازد چه بهر حال تأثیر مصاحبت نه ساله پیری کاردان که در علوم نقلی و کشفی بغایت رسیده بود در مریدی مستعد و جذاب معانی مانند مولانا انکار ناپذیر است نخستین آشنایی این ضعیف بکلمات برهان الدین محقق بوسیله نسخه یی بود که در ضمائهم مجموعه محفوظ در جزو کتب سلیم آغا (استانبول) موجود است بشماره (۵۶۷) متضمن کتب ذیل :

- ۱ - معارف بهاء ولد
- ۲ - مجالس سبعة مولانا
- ۳ - فیه ما فیه
- ۴ - معارف سلطان ولد (فرزند مولانا)
- ۵ - مقالات برهان محقق
- ۶ - مقالات شمس تبریزی

و این مجموعه را شخصی بنام محمود بن حاجی سونج بك الحاج ترخانی بسال ۷۸۸ استنساخ نموده و مقالات یا معارف برهان محقق از ورق ۳۰۲ تا ورق ۳۱۵ را فرامی گیرد و رویهمرفته ۲۶ صفحه است هر صفحه ۲۱ سطر بخط نسخ روشن و متوسط و ابتدش چنین است : « همه کافران همین

گفتند که ما را مال و حسب و نسب و جمال و قد و قامت زیبا بیشتر است از محمد ﷺ که در متن حاضر شروع می‌شود از صفحه (۵) سطر (۱۶).  
 و پیاپی اینست: «وای بر آنکه چشمش نخسبد و دلش بخسبد» (متن حاضر ذیل صفحه ۵۹ - ۵۸).

عکس این نسخه بوسیله سر کنسولگری شاهنشاهی در استانبول فراهم گردید و نگارنده پس از مطالعه و مقایسه آن با سائر آثار مولویان از قبیل معارف بهاء ولد و مقالات شمس و معارف مولانا مشهور بقیه مافیه باهمیت آن در حد ادراک خود متوجه گردید و در صدد تصحیح و نشر آن اثر نفیس و بزرگوار بر آمد ولی چون این نسخه یگانه بود و از ابتدا و انتهای آن بخوبی روشن و نمایان بود که ناقص و ناتمام است و اول و آخر آن کهنه کتاب افتاده است بناچار تائی و تأمل را که بهر حال کاری مقرون بخیریت و صواب است بر تعجیل و شتاب مرجح داشت تا سالی چند بر آمد و دانشگاه طهران بصدد آن شد که از ذخائر ادبی کتابخانه‌های کشور ترکیه که از جهت اشمال بر نفائس مخطوطات در جهان بی نظیر است عکس برداری کند و دانشمند محقق جناب آقای مجتبی مینوی دامن همت بکمر زدند و این وظیفه مهم و خطیر را بر عهده گرفتند و در ضمن فحص و جستجوی خود بنسخه‌یی از معارف برهان محقق در کتابخانه تربت مولانا قدسنا الله سره العزیز برخوردند که در سال ۶۸۷ یعنی چهل و نه سال پس از وفات مصنف بسیار دان و دقیقه یاب آن استنساخ شده است و همینکه این خبر بمسامع

این ضعیف رسید درخواست تا عکس این نسخه را فراهم فرمایند و بعون حق وبمساعدت جناب آقای مینوی عکس آن نسخه بنفقه دانشگاه طهران تهیه شد و در اختیار این ضعیف قرار گرفت .

نسخه مشارالیه در جزو مجموعه بی قرار دارد که بشماره ( ۲۱۲۷ ) در کتبخانه قونیه محفوظ است و سی و هفت ورق و هفتاد و دو صفحه است هر صفحه چهارده سطر بخط نسخ متوسط مایل بثلث که در صفحه پشت چنین نوشته اند : « معارف مولانا و سیدنا و سندننا و قبلتنا و قدوتنا سلطان العارفين ملك المحققين قطب الاقطاب ولي الله في الارضين مفتاح خزائن العرش امين كنوز الفرش ابویزید (ظ: ابی یزید) الوقت جنید الزمان عالم ربانی برهان الحق و الملة و الدين فلك العلماء الراسخين وارث الانبياء والمرسلين خلاصة الاولياء الاولين والآخرين قدس الله روحه العزيز المعروف شيخ (كذا) برهان الدين المحقق متع الله المسلمين بركاته » و بدینگونه آغاز می شود : « يقول الله تعالى من ذكرني في ماله ذكرته في مالي » و بدین عبارت ختام می پذیرد : « الناس في ثلثة اصحاب الجحيم واصحاب الجنة واصحاب الاعراف والله اعلم بالصواب » و چنانکه اشارت رفت کتابت آن بسال ۶۸۷ بوده و کاتب در پایان نسخه چنین نوشته است : « تمت نسخ هذا الكتاب من نسخة صحيحة معتمد عليها بعون الله و توفيقه كتبه العبد الضعيف المحتاج الى رحمة الله تعالى ارغون بن ايدمر بن عبدالله المولوى فى التاريخ الخامس محرم سنة سبع وثمانين وستماية حمد الله ومصليا على نبيه » .

کاتب در همه مواضع چنانکه در نسخ قدیم معمولست میان دال (مهمله) و ذال (معجمه) در کتابت فرق نهاده و حرف اخیر را با نقطه‌یی بر بالای آن ممتاز ساخته و ب (عربی) و یا (فارسی) و ج و چ و ز و ژ را یکسان و بایک نقطه در زیر یا بر بالا نوشته است .

ادات استمرار (می) را گاه متصل و گاه منفصل و حرف ربط (که) را گاه با یا (کی) و گاه با هاء مخفی (که) می نویسد و درین باره روش واحدی را معمول نمی دارد .

در انتساب کتاب «معارف» بسید برهان الدین محقق حسینی ترمذی (متوفی ۶۳۸) هیچگونه شك نیست بدلائل ذیل :

نخست آنکه مصنف در چند موضع از کتاب ، خویش را بنام محقق یاد می کند چنانکه درین عبارت : اکنون من از کان الله گذشته‌ام بکان الله له رسیده‌ام میان حق و محقق يك موی نمانده است . (متن حاضر ، ص ۲۸) و مانند : و اگر روح ترا آن طهارت حاصل نشده است که از حق شنوی بی واسطه ، از محقق شنو بواسطه . (متن حاضر ، ص ۴۱) .

و مثل : اما در محقق کسی دیگر متصرف نیست جز حق آنجا تصرف و شیطان مغلوب شده باشند . (متن حاضر ، ص ۴۲) .

و ازین قبیل : اکنون تا در عالم جسمی بضرورت حرف و صوت شرط باشد لاجرم محقق باید تا ازو بشنوی (همان صفحه از متن حاضر) . بطوریکه ملاحظه می شود مصنف چهار نوبت خود را بنام محقق یاد



کرده و جای شك در انتساب کتاب بدیگر کس باقی نگذاشته است .  
دوم آنکه سلطان ولد (فرزند مولانا) از قول سید برهان الدین محقق  
نقل می کند بدینگونه : سید برهان الدین محقق را رضی الله عنه پرسیدند  
که راه را پایان هست یا نی فرمود که راه را پایان هست اما منزل را پایان  
نیست زیرا سیر دواست یکی تا خدا و یکی در خدا آنکه تا خداست  
پایان دارد زیرا گذر از هستی است و از دنیا و از خود ، اینهمه را آخر است  
و پایان اما چون بحق رسیدی بعد از آن سیر در علم و اسرار معرفت خداست  
و آنرا پایان نیست ( ولدنامه ، طبع طهران ، ص ۳۳۷ و نزدیک بدان بدون  
نسبت برهان الدین ، ص ۳۵۵ ) .

و شمس الدین افلاکی نیز این قول را بروایت سلطان ولد از سید  
برهان الدین محقق نقل کرده است ( مناقب العارفين بکوشش تحسین  
یازجی ، طبع انقره ۱۹۵۹ ، ص ۷۰ ) .

و این ، همان مطلب است که بتفصیل بیشتر در معارف برهان محقق  
( طبع حاضر ) ص ۱۴-۱۱ درباره آن بحث بمیان آمده است .

سوم این کتاب در سال ۶۸۷ و هنگامی که هنوز عده کثیر از تربیت  
یافتگان محضر مولانا در قید حیات بوده و فرزند وی سلطان ولد زنده بوده  
کتابت شده و در پشت جلد کتاب بخط متن بصراحت نسبت داده شده  
است بسید برهان الدین محقق و همچنین در مجموعه قونیه مکتوب بسال  
۷۵۴ و مجموعه سلیم آغا و مجموعه فریدون نافذ مکتوب اوایل قرن یازدهم

که جزو کتب بهاء الدین محمد ولد چلبی آخرین پوست نشین در گاه  
 مولانا بوده و ذکر آن بیاید این رساله بهمین نسبت وجود دارد علی الخصوص  
 که نویسنده نسخه اصل (در طبع حاضر) خود از مولویان بوده و هیچ شک  
 نیست که از روی علم و اطلاع درست، پشت جلد کتاب را نوشته است.  
 چهارم آنکه مصنف کتاب با شمس الدین محمد اصفهانی وزیر  
 مرتبط بوده و وزیر مذکور بوقت تقریر بعضی از مطالب کتاب نزد مصنف  
 حضور داشته و برگرفته وی ایراد گرفته و چنانکه از مناقب افلاکی،  
 طبع انقره، ص ۶۰، ۶۲، ۶۳، ۶۸، ۷۱، ۷۲ و از رساله فریدون سپهسالار،  
 طبع طهران، ص ۱۲۰ برمی آید شمس الدین اصفهانی وزیر از معتقدان  
 و مریدان سید برهان الدین محقق بوده و برهان محقق از برای وی معارف  
 می فرموده است چنانکه در مناقب افلاکی می خوانیم: روزی خدمت  
 صاحب اصفهانی بزیارت سید آمده بود، خادم اعلام کرد که وزیر بزیارت  
 پیر آمده است بیرون آمد و بر در حجره برخاک بنشست، صاحب و امرا  
 بر سر خاک بنشستند، چندانی معرفت و اسرار فروریخت که صاحب بیهوش  
 شد و بر سر وقت سید هنگامه عظیم جمع آمد، چون معارف تمام شد،  
 فرمود که الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ برخاست و بخانه  
 درآمد و در را محکم بست صاحب شمس الدین از غایت خوشی برسم  
 شکرانه دینارها بر فقرا تصدق کرده گریان و آه کنان روان شد (مناقب  
 افلاکی، ص ۶۴ - ۶۳).

پنجم: افلاکی از قول شیخ صلاح الدین زر کوب روایت می کند که: حضرت سید یاران را وصیت می فرمود که اگر هیچ طاعتی و عبادتی نتوانید کردن الله الله روزه را مهمل مگیرید و هماره بتجوع شکم و توجع الم حریص باشید که بهتر از روزه داشتن طاعتی نیست و خلای شکم کلندینایع حکم است چه از باطن فاطن انبیاء و اولیاء ینایع حکم از برکت جوع و روزه بجوش آمده است، اما بتدریج باید و مرد سالک ناسک را بمنزل مقصود موصلتر از مرکب روزه هیچ نیست و دعوات اهل روزه مستجاب و مقبول است و در حضرت عزت اثرهای عظیم دارد و کلید خزان حکمت است. (مناقب افلاکی، ص ۶۶) و قطع نظر از تکلفات افلاکی، این مطلب را بعینه در معارف برهان محقق (طبع حاضر، ص ۲۰) توان دید.

ششم: مصنف از مریدان و معتقدان مولانای بزرگ بهاء الدین ولد بوده چنانکه از صفحات ۲۱، ۲۴، ۶۲، ۶۷، (طبع حاضر) پدیدار است و مولانا جلال الدین را بعهد جوانی و پیش از وصول بمراتب عالیة روحانی و معنوی همنشین و مصاحب بوده است چنانکه از صفحه (۲۴) متن حاضر معلوم می گردد و بنفخ الدین رازی نظر خوب نداشته است بقرینه آنچه در صفحه (۱۱) می خوانیم و از مجموع آنچه گفتیم می توان انتساب این کتاب را بسید برهان الدین محقق ترمذی تأیید نمود.

هفتم: بشهادت مولانا سید برهان الدین شعر سنایی را در سخن بسیار می آورده است و در متن حاضر رویهم رفته در صد و پنج مورد شعر فارسی

باستشهاد آمده و از آنجمله بیست و چهار بیت بتحقیق از حکیم سنایی غزنوی است و دوازده بیت بااحتمال قوی از آن اوست پس بدین قرینه نیز نسبت این کتاب را بسید برهان الدین تأیید توان کرد و اینک گفته مولانا: «گفتند که سید برهان الدین سخن خوب می فرماید اما شعر سنایی در سخن بسیار می آرد سید فرمود همچنان باشد که می گویند آفتاب خوبست اما نور می دهد زیرا سخن سنایی آوردن نمودن آن سخنست و چیزها را آفتاب نماید و در نور آفتاب توان دیدن. (فیه مافیه، انتشارات دانشگاه طهران، ص ۲۰۷).

و آنچه مایه تردّد خاطر در نسبت این کتاب بسید برهان الدین محقق می شود وجود این مصراع است: از جان برون نیامده جانانت آرزوست - صفحه ۲۸) از متن حاضر که از شیخ سعدی شیرازیست و در تعلیقات صفحه ۱۲۶) بدان اشارت رفته است و تصور می رود که از اضافات نسّاخ است چنانکه این احتمال در بعضی موارد دیگر نیز بخاطر می رسد و نظیر آن را در معارف بهاء ولد هم می توان یافت و دانشمند محقق جناب آقای مینوی نیز بدین نکته یعنی وجود مصراعی از شیخ سعدی درین کتاب متوجه گردیده و بدین ضعیف یاد آوری کرده اند.

دیگر آنکه در منابع قدیم مولویه یعنی مثنوی های ولدی (ابتدا نامه و رباب نامه) از انشاء سلطان ولد و رساله فریدون سپهسالار و مناقب العارفين شمس الدین افلاکی ذکر این کتاب بمیان نیامده و سلطان ولد که خود



صحبت برهان محقق را دریافته و معانی و بیان غریب و نادر خود را مرهون افاضات و داد برهان دین محقق شمرد و شمس الدین افلاکی با وجود آنکه فصلی مشبع در احوال و کرامات او ترتیب داده بهیچ روی بوجود این کتاب و نسبت آن بسید برهان الدین محقق اشارتی نکرده اند.

و با اندک تأمل روشن می‌گردد که این شبهه را نیز چنان قوتی نیست که با ادله و قرائن مذکوره دربارهٔ صحت انتساب این کتاب بسید برهان الدین محقق معارضه تواند کرد زیرا هیچیک از این کسانی که شرح حال مولانا و یاران وی را نوشته‌اند در صدد احصاء آثار مشایخ و یاران مولانا و حتی آثار خود وی نیز نبوده‌اند و فی‌المثل از مقالات شمس و مجالس سبعة و مکتوبات مولانا و فیه مافیه یاد نکرده‌اند و تنها سلطان ولد یک‌جا از فیه مافیه بنام « معارف » یاد کرده و شمس الدین افلاکی چند نوبت معارف بهاء ولد را ذکر نموده و سلطان ولد بدان در هیچ مورد اشارتی ننموده است.

بلکه از گفتهٔ سلطان ولد در وصف برهان محقق بکمال وضوح استفاده توان کرد که سید برهان الدین دارای بیانی مؤثر و دل‌انگیز بوده و در ایراد سخن و نکته‌های لطیف از اولیاء پیشین و عارفان گذشته سبق می‌برده است اینک گفتهٔ سلطان ولد :

این معانی و این غریب بیان

داد برهان دین محقق دان

گفت در گوشم آن گزیده حق  
 سبق برده ز سابقان سبق  
 نکته هایی که کس نگفت آن را  
 کرد پیدا نمود برهان را  
 جان او بود معدن اسرار  
 همچو خورشید چشمه انوار  
 ز اولیا کس چو او نگفت سخن  
 فرد بود او بعشق و علم لدن  
 سخنش را هر آنکه بشنودی  
 دایم او را بصدق بستودی  
 مست گشتی و واله و حیران  
 خانه هوش او شدی ویران  
 (ولد نامه ، طبع طهران ص ۱۷۹)

و چون آثار اکثر مشایخ بزرگ مولویه و تقریرات ایشان بقید کتابت در آمده و یا خود آنان و یا مریدان و حاضران مجلس الفاظشان را ضبط و ثبت نموده اند چنانکه مقالات شمس و معارف مولانا موسوم بقیه ما فیه با احتمال اغلب هم بدین صورت تدوین شده است جای هیچ عجب نیست اگر سخنان نادر مست کننده و هوش ربای سید برهان الدین را هم مستمعان و حاضران محضر فلکی وی بقید کتابت در آورده و مدون ساخته باشند.

بلکه ازین جمله : خدای تعالی ترا بدرجۀ پدر برساناد (ص ۲۴) و این عبارت : شمس اصفهانی وزیر رحمة الله علیه گفت اشکالی (ص ۳۸) و تهییر: فرمود که چون لهو و لعب خواند این جهان را (ص ۵۴) بوضوح تمام معلوم می گردد که معارف سید برهان الدین محقق مجموعه سخنان و تقریرات اوست که در مجالس بیان کرده و یک یا چند تن از حاضران آنها را مرتب و مدون ساخته اند .

و هیچ شك نیست که تقریر و بیان این مطالب وقتی بوده است که سید برهان الدین در آسیای صغیر یا باصطلاح آن عهد در ولایت یا بلاد روم می زیسته است و شاهد آن ذکر شمس الدین اصفهانی است که از مریدان سید و از وزراء سلاجقه روم بوده و چون مسافرت وی بیلا در روم بنص سلطان ولد یکسال پس از فوت بهاء الدین ولد<sup>۱</sup> (چاشتگاه روز جمعه هژدهم ماه ربیع الآخر سنه ثمان و عشرين و ستمائه . افلاکی ، ص ۳۲) یعنی سال ششصد و بیست و نه صورت گرفته است و چون مدت اقامت برهان محقق از آغاز ورود (هم بنص سلطان ولد) تا هنگام وفات نه سال بوده و بنا بر این

#### ۱ - اینست گفته سلطان ولد :

طالب شیخ خویش شد برهان  
داد باوی خبر یکی ز کبار  
نیست پنهان بجمله معلوم است  
عشق شیخش چو شد بر او غالب  
شیخ خود را ز شهریان پرسید  
هر طرف بهر او همی پویی  
رخت را برد باز در عقبی

ولدنامه ، طبع طهران ، ص ۱۹۴

مدتی چون بماند در هجران  
گشت بسیار و اندر آخر کاو  
گفت شیخ بدان که در روم است  
این طرف عزم کرد آن طالب  
چونکه شادان بقونیه برسید  
همه گفتند آنکه می جویی  
هست سالی که رفت از دنیا

باید او در سنه ششصد و سی و هشت وفات یافته باشد پس انشاء این کتاب  
میانه سال ۶۲۹ و سنه ۶۳۸ بحصول پیوسته است.

قرینه دیگر آنکه در صفحه ۲۱ از معارف برهان محقق می خوانیم.  
« بعد از احمد مرسل بسیار اولیا بودند هیچ کس را این مرتبه نبوده  
است که مولانا بهاء الدین را و درین ریایی نیست که اگر ریایی بودی آخر  
آنها را گفتمی که درین جهانند که از ایشان نفی بود و دفع ضرری». .  
که میرساند در آن هنگام که این سخن گفته شده مولانا بهاء الدین  
در این جهان نبوده و چون وفات وی بسال ششصد و بیست و هشت اتفاق  
افتاده پس مسلم است که تقریر این معانی و معارف مقدم بر آن سال  
نبوده است.

و با احتمال قوی مولانا جلال الدین بوقت بیان این حقائق در مجلس  
سید برهان الدین حضور داشته است چنانکه همین نکته از جمله : خدای  
تعالی ترا بدرجه پدر برساناد (متن حاضر ، ص ۲۴) و تعبیر : مولانا فرمود  
(ص ۶۹) استفاد می گردد.

اما اهمیت این تألیف یکی از آن جهت است که مؤلف مردی بوده  
است از اهل بحث و تحقیق و مطالعه و دقت نظر و این معنی را معاصرین وی  
که تا حدی بنظر انکار در او می نگریسته اند نیز باور داشته اند چنانکه مولانا  
نقل می کند : شیخ الاسلام ترمذی می گفت سید برهان الدین قدس الله  
سره العظیم سخنهای تحقیق خوب می گوید از آنست که کتب مشایخ



و اسرار و مقالات ایشان را مطالعه می‌کند (فیه مافیه، انتشارات دانشگاه تهران، ص ۱۱۱) و پس از وفات مقداری کتب و اجزا از وی بازمانده که مولانا آنها را بتصرف در آورده و بعضی را بعنوان تبرک بشمس‌الدین محمد اصفهانی وزیر باز گذاشته است (مناقب افلاکی، طبع انقره، ص ۶۹-۶۸) و با وجود این، اهل عمل و مجاهده و سیر و سلوک باطن نیز بوده و زیر دست شیخی کامل و نکته دان چون سلطان العلماء بهاء‌الدین ولد پرورش یافته و خشک و متقشف نبوده و بشعر سنایی علاقه وافر داشته و در سخن می‌آورده و آن خود دلیل پختگی فکر و کمال ذوق اوست که شعر جزل و کلام حکیمانه را می‌پسندیده است.

دوم: از جهت آنکه مصنف در این کتاب بسیاری از مسائل عرفانی را در ضمن بحث و بمناسبت مطلب پیش کشیده و درباره آنها بسیار واضح و روشن بحث کرده و عقیده خود را آشکار باز گفته است و از اینرو می‌توان معارف برهان محقق را در عداد مآخذ اصلی تصوف محسوب داشت بلکه از جهت وضوح و صراحتی که در بیان اسرار تصوف بکار رفته است بر بسیاری از آثار منشور صوفیان ترجیح نیز توان داد.

سوم: اشمال این کتاب بر تفسیر و شرح عده بالنسبه قابل توجهی از آیات قرآن و احادیث نبوی بر مذاق صوفیان و ایراد نکته‌های دقیق و تازه در بیان آنها.

چهارم: آنکه سید برهان‌الدین محقق یکی از بزرگان و اقطاب

سلسلهٔ مولویه بشمار می‌رود و مدت نه سال مولانا بهدایت وی سلوک می‌نموده بلکه بموجب اشارات سلطان ولد و روایات فریدون سپهسالار و افلاکی وی مولانا را بفقردالت کرده و بحلقهٔ درویشان در آورده است. و اینک سخنان سلطان ولد: در بیان نشستن مولانا جلال الدین قدسنا الله بسرهٔ العزیز برجای والدش مولانا بهاء الدین ولد رضی الله عنه و بعلم و عمل و زهد و تقویٰ همچون پدر آراسته شدن و رسیدن سید برهان الدین محقق عظیم الله ذکره بطلب شیخ خود بقونیه و شیخ را نایافتن و فرزندش مولانا جلال الدین را دیدن که در علوم ظاهر بغایت شده بود و بمرتبهٔ پدر رسیده و بدو گفتن که بعلم و ارث پدر شدی الا پدرت را غیر از این احوال ظاهر، احوال دیگر بود و آن آمدنی است نه آموختنی، بر رسته است نه بر بسته و آن احوال از حضرتش بمن رسیده است آن را نیز از من کسب کن تا در همه چیز ظاهراً و باطناً و ارث پدر گردی و عین او شوی. (ولدنامه، طبع طهران، ص ۱۹۴ - ۱۹۳) و در ذیل این سخن گوید:

گفت ازان پس بشه جلال الدین

گرچه در علم نادری و گزین

لیک بد والد تو صاحب حال

جوی آن را و در گذر از قال

قال او را گرفته یی بدو دست

همچو من شو ز حال او سرمست

تا تمامت تو وارثش باشی  
نور اندر جهان چو خور پاشی  
وارث والدی تو اندر پوست  
مغز من برده‌ام نگر در دوست  
از مرید پدر چو آن بشنید  
گشت جان و بگرد تن نتید  
(ولدنامه ، ص ۱۹۵)

(نیز: رساله فریدون سپهسالار، طبع طهران، ص ۱۱۹ و مناقب العارفين  
از شمس الدین افلاکی، طبع انقره، ص ۵۸).

و بنابر این تأثیر صحبت سید برهان الدین در مولانا انکار ناپذیر است  
و مطالعه معارف ممکن است درجات این تأثیر را روشن گرداند.

در اینکه سند خرقة و ارادت سید برهان الدین محقق ترمذی  
بسلطان العلماء بهاء الدین ولد منتهی می‌گردد شکی و شبهتی وجود ندارد  
و در ولدنامه و رساله فریدون سپهسالار و مناقب افلاکی چنانکه باز نمودیم  
و در صفحات الانس بدین نکته تصریح شده است ولی چون نسبت ارادت سلطان  
العلماء علی التحقیق معلوم نیست که بچه شخصی میرسد ازین جهت سلسله  
ارادت برهان محقق نیز برای این ضعیف معلوم نیست که بکدام يك از  
اقطاب اصلی تصوف اتصال می‌یابد زیرا بگفته حمد الله مستوفی (تاریخ  
گزیده چاپ عکسی، ص ۷۸۹) و کمال الدین حسین خوارزمی در مقدمه

جواهر الاسرار و جامی در تفحات الانس ، بهاء ولد از مریدان نجم الدین ابو الجنباب احمد بن عمر خیوقی ( ۶۱۸ - ۵۴۰ ) معروف بکبری بوده و نگارنده خود در رساله شرح حال مولانا ( طبع دوم ، طهران ، ص ۹ ) برین سخن اعتماد نموده و پایه بحث درباره رنجش بهاء ولد و اختلاف نظر وی با محمد خوارزمشاه قرار داده است و اکنون در صحیح این گفته سخت متردد خاطر است از آنجهت که در هیچ یک از ماخذ اصلی مولویه بدین مطلب اشارتی نرفته و حتی آنکه افلاکی سند دیگر برای خرقة بهاء ولد بر تراشیده و نام نجم الدین بهیچ روی در مجلدات چهار گانه معارف بهاء ولد مذکور نگردیده است .

و دیگر آنکه ذکر مولانا و پدر وی الله الله بوده و این نکته را افلاکی بدین گونه روایت کرده است :

روزی معین الدین پروانه رحمه الله از حضرت مولانا سؤال کرد که مشایخ ماضی را انار الله برهانهم علی الانفراد اورادی و ذکری بوده است ، مثل کلمه لا اله الا الله و بعضی درویشان ترکستان هوهو می گفته اند و بعضی را ذکر الا الله بوده فحسب و بعضی زهاد لاحول ولا قوه الا بالله العلی العظیم را تکرار می کرده اند و بعضی استغفر الله العظیم می گفته و بعضی کلمتان سبحان الله و بحمده را تا صد بار می شمرده اند ، عجبا حضرت خداوندگار را طریقه ذکر چگونه است فرمود که ذکر ما الله الله است از انک ما اللهم انیم از الله می آییم و باز بالله می رویم .

همچنان حضرت و الدم بهاء الدین ولد قدس الله سره پیوسته از الله می شنید و از الله می گفت و ذا کر الله بود (مناقب افلاکی، طبع انقره، ص ۲۵۱ - ۲۵۰ باختصار) و مؤید آن هم در مناقب افلاکی (ص ۱۷) توان یافت و در فصول مختلف از معارف بهاء ولد ذکر الله مکرر آمده و اغلب با این نام بزرگوار آغاز شده است در صورتیکه ذکر کبر او یان با احتمال قوی لا اله الا الله بوده بقرینه سخن مجد الدین بغدادی:

وَ اَعْلَمَ اَنَّ الْمَشَایِخَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ اتَّفَقُوا عَلَيَّ اِخْتِيَارِ الدِّكْرِ  
 الْمَشْهُورَيْنِ فِي تَرْبِيَةِ الْمُرِيدِينَ وَ هُمَا «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» وَ «اللَّهُ»  
 ثُمَّ اِخْتَلَفُوا فَبَعْضُهُمْ اِخْتَارَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ هُمْ طَبَقَةُ الشَّيْخِ أَبِي يَعْقُوبَ  
 يُونُسَ بْنِ أَيُّوبَ الْهَمْدَانِيِّ وَ الشَّيْخِ أَبِي النَّجَّيْبِ السُّهْرَوَرْدِيِّ  
 رَضِيَ اللهُ عَنْهُمَا وَ بَعْضُهُمْ اِخْتَارَ «اللَّهُ» وَ هُمْ طَبَقَةُ الشَّيْخِ أَبِي سَعِيدِ بْنِ  
 أَبِي الْخَيْرِ وَ مَشَایِخِ التُّرْكِ وَ الَّذِي عَلَيْهِ هَذَا الْفَقِيرُ وَ اصْحَابُهُ لَا إِلَهَ  
 إِلَّا اللَّهُ (تحفة البررة في اجوبة المسائل العشرة لمجد الدين البغدادي، نسخه  
 کتابخانه مجلس شورای ملی) و تصور نمی رود که ذکر مجد الدین بغدادی  
 برخلاف ذکر شیخ او نجم الدین کبری بوده زیرا چنانکه از سیاق گفته  
 افلاکی و سخن مجد الدین بغدادی بر می آید هر يك از این ذکرها بمنزله  
 شعار فرقه و دسته یی از صوفیان بوده است.

گذشته از آنکه پس از مطالعه آثار نجم الدین کبری و دو خلیفه نامور  
 وی (مجد الدین بغدادی و سعد الدین حموی) و مقایسه آنها با اجزاء چهارگانه  
 معارف بهاء ولد واضح و مسلم می گردد که هیچ گونه پیوستگی و مناسبت

میانۀ آنها وجود ندارد و از بنیاد و ریشه با هم متفاوت است .

پنجم : نکاتی که زندگانی و درجه معنوی و عرفانی سید برهان الدین محقق را میتواند روشن تر کردن از قبیل اظهارات وی درباره مقام و احوال قلبی و روحانی وسلوک معنوی خود در صفحه : ۲۶، ۲۸، ۲۹، ۳۳، ۳۶، ۳۹، ۴۲، ۴۶، ۴۷، ۵۳، ۵۷، ۶۰ .

و با وجود محدود بودن اطلاعات درباره برهان محقق و اینکه افلاکی بحقیقت چیزی بر گفته مختصر سلطان ولد نیفزوده و اضافات او بیشتر بد کرکرامات و مطالب بی اساس (بلحاظ تاریخی) متوجه است قیمت نکاتی که از روی این کتاب بدست می آید بر اهل تحقیق پوشیده نخواهد بود .

از اینها همه بگذریم ، معارف برهان محقق کتابیست از نیمۀ اول قرن هفتم مشتمل بر موضوعی مهم و آن بحث عرفانی است و از این نظر اهمیت بسزا دارد خاصه که در نوع خود کم نظیر است زیرا بدون شك مجموع تقریرات و سخنان اوست که در مجالس بیان کرده و بدین نظر است که مانند سایر کتب صوفیه مرتب بر ابواب و فصول نشده و نظم و ترتیب خاص ندارد و مطالب آن مطابق تقسیمات فنی پهلوی یکدیگر قرار نگرفته و از نظم منطقی عاری است و بدین جهت تا حدی که قلم اصلاح و تهذیب در آن بکار نرفته نمودار نثر محاوره و گفتگوی روزانه صوفیان و مجالس عرفانی تواند بود .

نثر کتاب چنانکه می بینید ساده و روان و خالی از تکلف است و مطالب



بدون بسط و تفصیل ولی جامع و قاطع بیان شده و بهمین جهت دارای آن شور و گرمی نیست که در آثار بعضی از صوفیان مانند مکاتیب عین القضاة و مکتوبات قطب بن محیی جهرمی و تذکرة اولیاء عطار و بعضی از مواضع معارف بهاء ولد مشهود می گردد.

### چگونگی مقابله و تصحیح

چون نسخه موزة قونیه قدیم تر و تمام تر بود آنرا اصل و متن قرار دادیم و در ذیل آنرا بنام «اصل» یاد کردیم و از آنجا که نسخه سلیم آغا شروع می شود با یکدیگر مقابله نمودیم و تفاوت را در ذیل قید کردیم و نسخه سلیم آغا را با رمز «سل» باز نمودیم و آنجا که جمله بی کم یا افتاده بنظر می آمد از روی قیاس جمله بی یا کلمه بی افزودیم بدین نشانه : [ ] تا کار مقابله پایان رسید و چاپ کتاب آغاز گردید و درین میان متوجه شدم که در مجموعه بی که جناب آقای دکتر فریدون نافذ از استادان دانشمند و یکی از احفاد حضرت مولانا افاض الله علینا انواره فیلم آنرا برای این ضعیف فرستاده اند نیز نسخه بی موجود است .

اما نسخه مشار الیها مجموعه بیست و شش بر دوست و پنجاه و شش ورق (پانصد و دوازده صفحه) هر صفحه بیست و پنج سطر بخط نسخ خوانا و متوسط باستثنای ورق يك تا چهل و چهار که بخط نستعلیق است و در اوایل رجب سال هزار و پنچ کتابت شده و کاتب آن درویش جذبی مولوی

است و جزو اول معارف بهاء ولد است و کاتب و تاریخ کتابت آنچه بخط  
نسخ است معلوم نیست ولی بالقطع والیقین از نیمه اول قرن یازدهم دنبال تر  
نوشته نشده است .

این نسخه بترتیب مشتمل است بر :

- ۱ - جزو اول معارف بهاء ولد ورق ۴۴ - ۱
- ۲ - جزو دوم « « « ۱۳۴ - ۴۵
- ۳ - جزو سوم « « « ۲۰۱ - ۱۳۵
- ۴ - جزو چهارم « « « ۲۱۷ - ۲۰۱
- ۵ - مکملی از معارف بهاء ولد که از روی نسخه دیگر نقل شده  
است ورق ۲۲۸ - ۲۱۸ .

۶ - رساله‌ی منسوب بسلطان العلماء بهاء الدین ولد که در آخر نسخه  
کاتب آنرا «الرسالة الالهية» نامیده است . ورق ۲۳۸ - ۲۲۹

۷ - رساله در اعتقادات ورق ۲۴۴ - ۲۳۹

۸ - معارف برهان الدین محقق ورق ۲۵۶ - ۲۴۴

از مطالعه این مجموعه مسلمست که کاتب آنرا از روی نسخه‌ی قدیم  
و مصحح یا از روی چند نسخه بهمان صفت استنساخ نموده زیرا در ضمن  
اجزاء معارف بهاء ولد فصول و قسمتهایی وجود دارد که در سایر نسخه‌ها  
که مأخذ ما بوده و در مقدمه معارف بهاء ولد طبع طهران ۱۳۳۳ ص (ما. ل. ح)  
آنها را وصف کرده ایم بنظر نمی‌رسد و متضمن نکات مهم تاریخی است  
که پرده از روی بعضی از نقاط تاریک زندگانی مصنف آن بر تواند گرفت

- کا -

مگر جزو چهارم که بعینه از روی نسخه قونیه برداشته شده است .  
آغاز نسخه معارف برهان محقق چنین است : يقول الله تعالی من  
ذکرنی فی ماله ذکرته فی مالی .

و آخرش بدینگونه است: پس ترا نزد آشنایی و صاحب قولی و صاحب  
حالی برد تا کار ترا احتیاطی کند و درین راه باریک ارشاد کند و الله  
اعلم بالصواب .

و چنانکه می بینید ابتداء این نسخه با نسخه قونیه یکسانست و پایان  
آن نزدیکست با آنچه از روی نسخه قونیه بطبع رسیده است (صفحه ۵۵  
از طبع حاضر) و بنابراین از نسخه سلیم آغا (سل) کامل تر است ولی نسخه  
قونیه از آن تمام تر است و چون بسبب آنکه کاتب ، معارف برهان محقق  
را بدون فصل و درست پیوسته بر سائله اعتقادات نوشته است نگارنده  
در آغاز کار بوجود آن در ضمن مجموعه مشارالیها متوجه نگردیده بود  
و بدین جهت بهنگام تصحیح و مقابله مورد استفاده تکرار نگرفت و بوقت  
طبع کتاب تنها در مواضعیکه قیاساً افزوده و بدین علامت [ ] باز نموده  
بود بدان مراجعه کرد و سپاس خدای را که اکثر آن مواضع از رجوع  
بدین نسخه مورد تأیید قرار گرفت .

غیر ازین نسخه در ضمن مجموعه شماره (۱۴۵) قونیه مکتوب بسال  
۷۵۴ از معارف برهان محقق نسخه دیگر وجود دارد که نگارنده آنرا  
در شهریور ۱۳۳۸ که به همراه دانشمند محقق جناب آقای مجتبی مینوی

و جناب آقای حسن عالی بك از آزاده مردان و رجال گرانمایه و دانشمند کشور ترکیه بقصد زیارت تربت مولانا و برهان الدین محقق از استانبول بانقره و از آنجا بقونیه و قیصریه مسافرت نمود آن نسخه را در موزه قونیه و حریم حرم حضرت مولانا قدسنا الله بسرّه العزیز زیارت نمود و قرار شد که جناب آقای مینوی باهتمام خاص خود فیلم آنرا تهیه فرمایند و اخیراً این فیلم آماده گردید ولی در آن هنگام طبع کتاب پایان رسیده بود و امیدواری می‌رود که پس از وصول و حصول آن نسخه بار دیگر نگارنده مقابله کتاب را با آن نسخه و نسخه موجود در ضمن مجموعه دگر فریدون نافذ از سر گیرد و موارد اختلاف را بصورت رساله جداگانه بطبع رساند.

چنانکه خوانندگان گرامی ملاحظه می‌فرمایند به‌مراه این نسخه یعنی طبع حاضر دو رساله دیگر که یکی تفسیر سوره محمد و دیگری تفسیر سوره فتح است بزبان فارسی نیز بطبع رسیده است.

عدلت این امر آنست که نگارنده احتمال می‌دهد که آن دو هم از تقریرات سید برهان الدین محقق باشد و هر چند بر این ادعا دلیل قاطعی در دست ندارد ولی قرائنی موجود است که این احتمال را در خاطر برمی‌انگیزد. یکی آنکه طرز عبارت و اداء مطلب نزدیکست بمعارف برهان محقق علی‌الخصوص صفحه (۱۰۲) و (۱۰۳) که با مواضع مختلف از معارف برهان محقق چنان ماندگی و شباهت دارد که تصور انشاء آن از دو تن

و شخص جداگانه بسیار بعید بنظر میرسد .

دوم آنکه مصنف در چندین مورد بشعر حکیم سنایی استناد جسته و چنانکه پیشتر گفته آمد برهان الدین محقق را عشقی تمام بحکیم غزنوی بوده و شعر او را در سخن می آورده است .

سوم آنکه مصنف در دو مورد (صفحه ۸۵ و ۹۴) از سنایی غزنوی تعبیر کرده است به : « حکیم » بطور مطلق و بدون ذکر و قید نام یا تخلص و چنین تعبیری در سیاق سخنان مولانا و یاران گزین وی متداول بوده و تا آنجا که حقیر می داند دیگران معمول نداشته اند .  
اینک شواهد آن از روی آثار مولانا :

۱ - عنوان موجود در مثنوی ، طبع لیدن ، ج ۱ ، ص ۱۰۸ بدینگونه :

تفسیر قول حکیم .

بهرچ از راه وامانی چه کفر آن حرف و چه ایمان

بهرچ از دوست دور افتی چه زشت آن نقش و چه زیبا

که این بیت بی هیچ شك از سنایی غزنوی است (دیوان سنایی ، طبع طهران ۱۳۲۰ ، ص ۴۸) .

۲ - عنوان دیگر در همان نسخه ، ج ۶ ، ص ۴۶۳ بدین صورت : چنانک

حکیم رحمة الله علیه در الهی نامه فرمود :

چون زبان حسد شود نخاس یوسفی یابی از گزی کرباس

که این بیت از حدیقه سنایی است ( حدیقه ، طبع طهران بتصحیح

- کد -

جناب آقای مدرس رضوی ، ص ۷۱۲)

۳ - ذکر آن با اوصاف شاعرانه که مفید تعیین مسمی تواند بود مانند:

بشنو الفاظ حکیم پرده سر همانجا نه که باده خورده

مثنوی ، چاپ لیدن ، ج ۱ ، ص ۲۱۱

که اشاره بدین بیت سنایی غزنوی است :

بر مدار از مقام مستی پی سرهم آنجا بنه که خوردی می

حدیقه ، طبع طهران ، ص ۱۱۴

و در مناقب افلاکی این حکایت را می خوانیم :

« همچنان منقولست که روزی حصرت مولانا بحجره چلبی بدرالدین

ولد مدرس در آمد و او را خفته دید و الهی نامه را در پس پشت خود نهاد

فرمود که خواجه حکیم حاضر و تو در خواب رفته » که درین تعبیر نیز

مقصود از حکیم بدون شبهه سنایی غزنوی است و بر قرائن مذکوره اضافه

می کنیم که این هر دو رساله بخط کاتب اصل یعنی همانکس است که

معارف برهان محقق بخط اوست و در نسخه قونیه بشماره ( ۲۱۲۷ ) مقدم

بر معارف برهان محقق قرار دارد و بخاطر می گذرد که مگر نویسنده آن

هر دو را از روی اجزاء و کتب سید نقل کرده است .

اینهاست قرائنی که نگارنده از روی آنها احتمال می دهد که تفسیر

دو سوره ( محمد و فتح ) از آن برهان الدین محقق است ولی چنانکه

گذشت این امر قطعی و مسلم نیست .

- که -

بهر حال چه تفسیر این دو سوره از سید برهان الدین باشد یا نباشد قدر مسلم اینست که از آثار منشور و کهن زبان پارسی است و از اواسط قرن هفتم دنبال تر انشاء نشده و بهمین سبب تصحیح و تحشیه و طبع آن سودمند تواند بود .

و بطوریکه در حواشی از روی مقایسه متن فارسی با تفسیر ابو عبدالرحمان سلمی (متوفی ۴۱۲) موسوم بحقائق فی التفسیر باز نموده ایم هیچ شک باقی نمی ماند که تفسیر این دو سوره ترجمه و تقریر گونه بیست از تفسیر سلمی با اندک تصرف در بعضی موارد که بدانها در حواشی اشارت رفته است .

و از گفته افلاکی در مناقب العارفين برمی آید که مولانا بدین کتاب یعنی حقائق سلمی اهمیت می داده و دستور داده است تا یکی از مریدان نسخه یی برای او بنویسد. اینک روایت افلاکی: «همچنان خدمت ملك الادباء فخرالدین دیو دست مملک نهاد رحمه الله روزی حکایت کرد که جهت حضرت خداوندگار کتاب حقایق سلمی را کتابت کرده بودم چون تمام کرده بیاوردم مستحسن داشته بسی تحسینها کرد و احسان فرمود و فرجی مبارك خود را بر من پوشانید .»

و ازینرو این احتمال نیز بردل می گذرد که مگر حضرت مولانا خود این دو سوره را از روی حقائق تقریر و بیان فرموده است ولی این احتمال از فرض نخستین ضعیف تر است .



در ختام این مقال لازم می‌داند از دوست عزیز دانشمند جناب آقای دکتر حسین کریمان دبیر محترم دانشکده علوم معقول و منقول تشکر کند که درمقابله و تصحیح این کتاب عمر گرامی مبذول داشته و یار ومددگار این ضعیف بوده‌اند.

پایان رسید مقدمه معارف سید برهان الدین محقق ترمذی بخامه این بنده ضعیف بدیع الزمان فروزانفر عفا الله عن جرائمه و آثامه روز دوشنبه سی ام آبان ماه هزار و سیصد و سی و نه هجری شمسی مطابق غره ماه جمادی الثانیه هزار و سیصد و هشتاد هجری قمری در منزل شخصی واقع در خیابان بهار از محلات شمالی طهران ونحمد الله علی ذلك .



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

يَقُولُ اللَّهُ تَعَالَى مَنْ ذَكَرَنِي فِي مَالِهِ ذَكَرْتُهُ فِي مَالِي وَمَنْ ذَكَرَنِي فِي نَفْسِهِ ذَكَرْتُهُ فِي نَفْسِي .

وَالْحَقُّنَا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَمَا آتَيْنَاهُمْ مِنْ عَمَلِهِمْ مِنْ شَيْءٍ (۱) اگر صد مسلمان باهم دوستی دارند بنگرید آنک از این صد عزیزست و مقام او بلندتر این صد را بمقام اورسانند تا میان ایشان مفارقتی نباشد وَمَا آتَيْنَاهُمْ مِنْ عَمَلِهِمْ مِنْ شَيْءٍ نه چنانک منزلت او را فرو آرند از بهر جمعیت ایشان بلك ایشان را از بهر او موهبت فرمایند از خزائن بی نهایت .

ذُرِّيَّتِي وَمَنْ خَلَقْتُ وَحِيدًا وَجَعَلْتُ لَهُ مَالًا مَمْدُودًا (۲) چنانک کسی قصد قهر کند و شمشیر برهنه کرده باشد آن شفیع بدو دست دامن او بگیرد می گوید: «بهل مرا تا انتقام کشم من او را یگانه قبیله کردم و مالش دادم از هر طرف بی حساب و بی قیاس و صد هزار نیکوی کردم تا او باگزیدگان من بجننگ بیرون آید؟!» حق جل جلاله بادریاهای رحمت بی پایان قصد قهر

(۱) - قرآن کریم ، الطور/ ۲۱

(۲) - قرآن کریم ، المدثر/ ۱۱/۱۱

او کرده و آن دریا‌های رحمت دامن گیر نمی‌شود تا این چه رحمت است  
 و این چه بنده است و از کدام رحمت برون آورده است اورا که دامن کبریا  
 را هر زمان می‌گیرد و حضرت دامن می‌کشد که بهل قَوْلُهُ تَعَالَى لَوْ أَنزَلْنَا  
 هَذَا الْقُرْآنَ عَلَىٰ جَبَلٍ (۱) اگر لطف اخلاق انبیاء و اولیا که در قرآن  
 شرح کرده‌ایم بکوهها برسد از دل مادران مشفق رحیم تر شود آن کوهها  
 نه بخراشد چیز را و نه بشکنند، گوشت و پوست و پوست شود، در و درشتی  
 نماند گرانی نماند بیگانگی نماند از غایت لطف اخلاق انبیاء و جوشش رحمت  
 ایشان و شفقت بی‌علت ایشان از اجزای سنگ و کوه شیر شفقت بر جوشد  
 و رحمت پیدا شود و درشتی و بی‌رحمتی و بیگانگی از کوه برود.

سخن حق اگر چه گفتنی است الا در حالت غضب نباید گفتن کی آن  
 سخن سوزان شده باشد از آتش غضب زیرا درو دیوار از فتور دل بوقت  
 خشم گرم میشود سخنی که چون نان و طعام گرم از تنور دل بر آری چون  
 گرم نباشد؟! اگر آن سخن مجسم بودی کی در آن حالت می‌گویی  
 دست بر آن نتوانستی نهادن از سوزانی اکنون بهل تا آن نان سرد شود  
 و آن خشم بگذرد زیرا که نان اگر چه ماده حیو تست جون سوزان در دهان  
 یکی نهی اگر چه گرسنه باشد بیرون اندازد و از آن نان و طعام محروم ماند.  
 علی رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ در میدان بود کافر بر و حمله کرد در روی علی تف  
 کرد چنانکه همه روی مبارکش پر شد از بزاق در حال شمشیر را بینداخت  
 از اطراف غریب آمد یا امیر المؤمنین این شمشیر حق نیست؟ این ذوالفقار

(۱) - قرآن کریم ، الحشر/ ۲۱

حق نیست؟ این خصم عدوی خدا نیست؟ کی چنین حرکت کردی آن ساعت که او بر تو حمله آورد اگر چه بیاطل کرد و بجهل اگر دفع نمی کردی هیچ مجابا کردی؟! تو چرا شمشیر حق را انداختی؟! گفت: «راست می گویند شمشیر حق است و ذوالفقارست و فرمان خداست ولیکن چون او در روی من خیو انداخت نفس بجنید، آلوده گشت شمشیر حق با نفس من و خشم من» در حال کافرانگشت بر آورد کی بر من کلمه ایمان عرضه کن و هیجده کس از قبیله او مسلمان شدند بیرکات ترك آن غضب و برین معنی از روح الله عیسی عَلَيْهِ السَّلَام سؤال کردند سخت ترین چیزها و صعبت ترین و سهمگین ترین چیزهایی کی خدا آفرید چیست گفت: «خانه غضب و آن دوزخ پر آتش است» گفتند: «یا روح الله آن آتش خشم خدا را چه نشاند و چه سرد کند» گفت: «آنک آتش خشم خود را فرو نشانند و ساکن کند در حال آن آتش ساکن شود» بسیار مردمان باشند که ایشان را برای مال خشم نیاید مال را ایثار کنند و زروسیم و اسب و استر ولیکن در عقل خود بخیلی کنند که اگر این سخن را فرو خوریم عقل ما ناقص شود و او پندارد که بر ما خندید و با عقل ما بازی باخت و آن از آنست کی خود را بدان عقل جزوی مشرف می داند و از عقل کل غافل آید.

قال النبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِنَّ أَكْثَرَ أَهْلِ الْجَنَّةِ الْبَلُّهُ فَرَقَسْتُ مِثْلَ مَنْ كَفَى كَيْفَ أَوْ  
 از اصل ابله باشد و میان آنکس که او عقلی بزرگ دیند عقل خرد خود را  
 در باخت و خود را ابله ساخت و او ابله طرار ربانی باشد.

شخصی صفت خوبی زن خود با هر کسی می‌گفت و صفت خوش‌خویی او گفتندش که: « پیغامبر ﷺ نهی کرده است از ستایش کردن زن خویش پیش بیگانگان » آن را بگوش نمی‌کرد و گفت: « غرض پیغامبر آن بود که تا کسی طمع نکند » بعد از این یکی طمع کرد و زن او را فریفت گفت که: « ای خواجه من دل بزن نهاده بودم و او را می‌ستودم مبارکت باد بسیار از خوبتر و نیکوتر و نفزتر دیده‌ام و می‌دانم خواستم بتوحکایت کردن چون این حرکت کردی بخدا که نشان ندهم » اکنون حق تعالی همین می‌فرماید که: « من دانشها و عقلها به ازین که دادمت دارم اگر برین یک خلق و تقصیر برادر خود که واقف شدی و خواهی گفتن کی مشتری یافتی که عوض شکر این سخن را از تو می‌ستاند در دزدی این سخن را و شاذ شدن<sup>۱</sup> و التفات نمایی من ترا بر خللهای دیگر واقف کنم اما چون این را بر مثال نقل در میان نهادی و دعوی ساختی آن دگرهات نمایم کی دون همت آمدی و خاین » وَاللَّهُ لَا يُجِبُ الْخَائِنِينَ<sup>(۱)</sup>

اگر برادری را خدا برگزیند حسد نباید کردن کی شعیب صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ روزی بر امت خود نعمتهای خدا را می‌شمرد کی کسی که شما را کفشی دهد دوست دارید کسی کی شما را پاداد چرا از وی بیگانه آید کسی که شما را کله دهد مُجِبُّ شَوید کسی که شما را سر و عقل

---

۱ - ظ : شاد شدی

(۱) - قرآن کریم ، الانفال / ۵۸

دهد چرا از روی گردانید کسی که شما را انگشتی دهد عاشق او شوید دست پیش او بندید کسی که شما را دست و انگشتان دهد چرا شناسیت برمی شمرد ایشان گفتند: «مادوست می داشتیم خدا را و شکر میکردیم این نعمتها را اما چو ترا بر ما برگزید با این معجزها و این قدرتها دشمنش گرفتیم» گفت: «آخر من از شما جدا نیستم مرا برای آن برگزید تا آن گزینش بهمه برسد همه را منت باید داشتن تنها مرا نی» چنانک در راهی با خطر خفته باشی یکی دست بر تو نهد که خیز اول دلت آگه شود آن گه چشمت و از شود اعضای دیگر هنوز بی خبر، بعد از ساعتی همه اعضا در جنبش آیند از آن مقام با خطر خلاص یابد هر گز آن اعضا نگویند که: «ما نمی رویم ای دل تو برو و ای چشم تو برو که اول شما را بیدار کرد» یا از زندان مهلك زندانی دست بر آورد که اول سوراخ را فراخ کند باقی اعضا خشم نگیرد که ای دست سوراخ را فراخ مکن ما نخواهیم که اول تو بیرون آمدی مگر عضوی باشد [خفته] و یا مرده و اگر نه همه اعضای زنده شاد باشند و خواهان باشند که از ما پای<sup>۱</sup> با دستی ره یافتی بیرون تا باقی را راه کردی **وَاللَّهُ الْمَوْقِفُ**.

همه کافران همین می گفتند<sup>۲</sup> که ما را مال و نسب و جمال و قد و قالب و قامت زیبا تر از محمد است<sup>۳</sup> و بیشتر، نبوت وی را چگونه مسلم شود و از نور

۱ - ظ: مایان ۲ - سل: گفتند

۳ - سل: ما را مال و حسب و نسب و جمال و قد و قامت زیبا بیشتر است از محمد علیه السلام

باطن بی خبر<sup>۱</sup> و خالی بودند اکنون توهم تربیت ظاهر میکنی و باطن را  
فرومیگذاری چنانکه قایل گوید:<sup>۲</sup>

جان از درون بفاقه و طبع از برون بیرگ

دیو از خورش بهیضه و جمشید ناشتا

اکنون بکن دوا که مسیح تو بر زمی است<sup>۳</sup>

جون شد مسیح سوی فلک فوت شد دوا

جون موش صورت و طبیعت و هوا<sup>۴</sup> در چاه دلت افتاده است توانی  
بحقایق معانی آب حیوة پاك كنده رسیدن قَوْلُهُ تَعَالَى ۶ إِنَّمَا الْمَشْرِكُونَ  
نَجَسٌ<sup>۱</sup> و قَوْلُهُ لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ<sup>۲</sup> تا آن موش را برنکشی<sup>۷</sup>  
و این چاه<sup>۸</sup> وجودت را پاك نكنی که لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ یعنی کلام  
پاك را جان پاك باید و کمان قرآن را هم رستم<sup>۹</sup> باید که بکشد و تیغ  
ذوالفقار را هم بازوی علی می باید<sup>۱۰</sup> و بکر دوشیزه را مرد باید تا بکارت  
او زایل کند<sup>۱۱</sup> عورات و مخنثان و عنینان کی توانند<sup>۱۲</sup> جون ترا جان  
نباشد سخنان ترا کی جان باشد فقه و وعظ و تفسیر و غیر آن که<sup>۱۳</sup> در کتب

۱ - سل : بی خبر است . ۲ - چنانکه می فرماید خداوند کار ما

۳ - سل : زمینست ۴ - سل : طبیعت هوا

۵ - سل : آب پاك حیوة پاك كنده ۶ - سل : ندارد .

۷ - سل : نکشی ۸ - سل : چاه ۹ - سل : رستمی

۱۰ - سل : باید تا کردن کفار زند

۱۱ - سل : هم مردی باید تا بکارت بکر تواند زایل کردن

۱۲ - سل : کی توانند بکارت زایل کردن ۱۳ - سل : و غیره آنکه

(۱) - قرآن کریم ، التوبة/۲۸ (۲) - قرآن کریم ، الواقعة/۷۹



است بی آنک درودمند رُوحاً مِنْ أَمْرِنَا<sup>(۱)</sup> باقی همه صورتهاست ده اسب  
 نقش کنی بر دیوار هیچ نیرزد، جان آنکه گیرد سخنت که تو با جان شوی  
 بس چاره آنست که تو تربیت<sup>۱</sup> باطن کنی بجهت<sup>۲</sup> تحصیل روح باقیه  
 که غیر این روح عامست زیرا اکنون در تو ناقص است آن روح تا کامل  
 شود<sup>۳</sup> در تو یارۀ در آمده است، او خود کاملست اما در تو کامل نشده است  
 همچنانک آفتاب قدر سوراخ روزن<sup>۴</sup> و آب دریا بقدر کوزه اما اگر کاملی  
 باشی بینی<sup>۵</sup> کی در باطن تو چیزی افتد ازین منجسات اثر نکند و بقا نکند<sup>۶</sup>  
 داروی چشم فدای عیسی نمی کنی فدای کور مادرزاد می کنی<sup>۸</sup> تا چه شود  
 سزای دنیا همین است که این مرد<sup>۹</sup> میکند همه در می بازد فَأَعْمُونِي بِقُوَّةِ<sup>(۲)</sup>  
 ستارا اگر فضیحت نکند و [آنها] علاج کند نیکو باشد اگر فضیحت  
 نکند و آن علاج نکند آن خود عین [عداوت] باشد<sup>۱۰</sup> شطرنج چو بدست<sup>۱۱</sup>  
 طفلان باشد اسب بجای شه نشانند و شه را بجای فرزین نشانند<sup>۱۲</sup>. بیت:

هیچ کس را نامدست از عاشقان در راه عشق

بی زوال ملک صورت ملک معنی در کنار

- 
- ۱ - سل : که تربیت  
 ۲ - سل : کنی جهت  
 ۳ - سل : نشود  
 ۴ - سل : بقدر روزن  
 ۵ - سل : کاملی ببینی  
 ۶ - سل : تفاوت نکند  
 ۷ - سل : چشمها از بهر داروی بینایی و گوشها را از بهر داروی شنوایی فدای عیسی وقت نمیکنی  
 ۸ - سل : می کنی و آن نفس و شهوات تست  
 ۹ - سل : مرد نادرۀ عالم  
 ۱۰ - سل : ستارا اگر فضیحت نکند و آنها علاج نکند عین عداوت باشد .  
 ۱۱ - سل : چون  
 ۱۲ - سل : سل : اسب را بجای شاه نشانند و شه بجای فرزین
- 

(۱) - قرآن کریم ، الشوری/ ۵۲ (۲) - قرآن کریم ، الکهف/ ۹۵

اقبال نفس در چیزی دیگرست خواهی که بگویم که اقبال<sup>۱</sup> او در چیست اِنَّ لِنَفْسِكَ عَلَيْكَ حَقًّا اندکی حق او می‌گزار دیگر<sup>۲</sup> ترا با او چکار اما اگر او نبودی ترا چه قدر بودی نفس در زندگی<sup>۳</sup> تبع است باقی کار ارواح<sup>۴</sup> راست و سردل را، ترا<sup>۵</sup> قرار می‌باید دادن که این همه متاعها<sup>۶</sup> جوارح و اعضاء و اصابع و مفاصل و حواس و همه اجزاء<sup>۷</sup> از معده و جگر و غیرهما پیش من ودیعت است و هر آینه از من باز خواهند ستدن که روح حیوانی بجمستگی حواس ظاهر و حواس باطن همه ودیعت دوروزه است هر چه ترا در عالم سِری است و تعلق درون دارد با مردان خدا<sup>۸</sup> گوی که در<sup>۹</sup> و مَا اَرْسَلْنَاكَ اِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ<sup>(۱)</sup> داخلند<sup>۹</sup> گفتن با ایشان بهترست که بار اذله، این قوم ستار باشند هر ج ترا عظیم نماید با ایشان بگوی<sup>۱۰</sup> عجبتان نیاید ایشان نصیحت کنند که مشت<sup>۱۱</sup> مینداز که بردفش خواهی زدن اما نگویند البته مشت مینداز<sup>۱۲</sup> از ضرر باز گویند اما اگر اه نکنند و مَا جَعَلْنَاكَ عَلَيْهِمْ وَكِيلاً<sup>(۲)</sup> همین است که سوختنی را میسوزد

- 
- |  |                            |                               |
|--|----------------------------|-------------------------------|
| ۱ - سل : بکیریم اقبال                    | ۲ - سل : دگر               | ۳ - سل : بندگی                |
| ۴ - سل : روح                             | ۵ - سل : ترا با خود        | ۶ - سل : که این متاعهای جوارح |
| ۷ - سل : و همه اجزای تن از معده و غیرهما | ۸ - سل : حق                |                               |
| ۹ - سل : این کلمه را ندارد .             | ۱۰ - سل : بایشان بگویی     |                               |
| ۱۱ - سل : این مشت                        | ۱۲ - سل : خواهی زدن از ضرر |                               |
- 

- (۱) - قرآن کریم ، الانبیاء / ۱۰۷  
(۲) - قرآن کریم ، و مَا جَعَلْنَاكَ عَلَيْهِمْ حَفِيظًا و مَا اَنْتَ عَلَيْهِمْ

پوکیلی الانعام / ۱۰۷

میگوید: « آهسته تر سوز که طاقت سوختن سخت ندارم<sup>۱</sup> و قوت تحمل آن نیست مرا » یا حجام را میگوید: « نیش آهسته تر نه و آهسته تر فروبر<sup>۲</sup> » اما هر آینه تا مویی از کالبد هست آتش را با این<sup>۳</sup> کار است تا تمام دمار سیه بر نیارد از طبیعت فایده نیست<sup>۴</sup> بیت:

خود گرسنایی<sup>۵</sup> دم زند آتش درین عالم زند

وین عالم بی اصل را جون ذرها برهم زند

جون محبت پیدا آید یا اورا سوی خویش کشد یا<sup>۶</sup> سوی او رود جون وصلت فرق نبود اورا یافتی او را یافته باشی قل عبارت از وقت است که سرپستان نطق خلیدن<sup>۷</sup> گیرد کسی را طلبد که سماع سخن او کند و وقتی سرپستان نخلد باشد<sup>۸</sup> که هم وهابی کند جهت شیر و من آوفی<sup>۹</sup> بعهده من الله<sup>(۱)</sup> آری آزارند و بر نهند اما<sup>۹</sup> حقوق نگاه دارند حقوق نعم باشد که یتوفی<sup>۱۰</sup> الا نفس حین موتها<sup>(۲)</sup> هم ما کیان خود نول زند و بیضه را بشکند جون چوژه تمام برسد فاعف عنهم<sup>(۳)</sup> منت لعنت کردم هم منت رحمت کنم این مرا افتاده است کنفس<sup>(۴)</sup> و احدی<sup>(۴)</sup> یکی<sup>۱۰</sup> جان در دو تن شنیده بین

۱ - سل : سوختن نمی دارم      ۲ - سل : نیست مرا اما هر آینه

۳ - سل : او      ۴ - سل : فایده نیست خود . (بیت) ندارد .

۵ - سل : گرجان عاشق      ۶ - سل : یا او

۷ - از آن وقتی است که سرپستان خلیدن      ۸ - قو : که باشد . سل : هم باشد

۹ - سل : ولیکن نگاه دارند الله یتوفی      ۱۰ - سل : یک

(۱) - قرآن کریم ، التوبة / ۱۱۱      (۲) - قرآن کریم ، الزمر / ۴۲

(۳) - قرآن کریم ، آل عمران / ۱۵۹      (۴) - قرآن کریم ، لقمان / ۲۸

يُحِبُّهُمُ (۱) علم محبت حق را بود از هر که علم محبت حق شنیدی امی دان  
کی حبیب حق است .

هر لحظه ز عشق در سجودی دگرم

وز لوح وجود گرد جودی دگرم

دستی، که من از وجود خود گم شده‌ام

گر زنده‌ام اکنون بوجودی دگرم

أَوْ مِنْ كَانٍ مِّتًّا فَأَحْيِينَاهُ (۲)

در کشتن بنده گر هوای دل تست

با بنده بگو، هراچ بای دل تست

مقصود من از جهان رضای دل تست<sup>۲</sup>

تا بنده همان کند که رای دل تست

گوهر<sup>۳</sup> تو هم تو باش از بهر آنک جون از آن تو باشد غیر تو بود<sup>۴</sup>

گوهر در خزینه پادشاه است هم پادشاه گوهر باشد آنگاه این گوهر

باشد اگر کُلّ او بمعراج باشد و معراج غیر او باشد معراج تمام نباشد

لَوْ لَأَكَّ، مَا زَاغَ الْبَصَرُ (۳)

تو من و من تو این وصال بود<sup>۵</sup>

تو تو و من من این محال بود<sup>۶</sup>

۲ - قو : مصراع دوم و سوم مقدم و مؤخر شده است .  
۴ - سل : باشد      ۵ - قو : باشد

۱ - سل : محبت شنیدی

۳ - سل : اکنون گوهر

(۲) - قرآن کریم ، الانعام / ۱۲۲

(۱) - قرآن کریم ، المائدة / ۵۴

(۳) - قرآن کریم ، النجم / ۱۷

(فخر رازی رَحْمَةُ اللَّهِ دوانزده علم می دانست اما هنوز آن دوانزده علم را فراموش نکرده بود<sup>۱</sup>) هیچ طاعتی ماورای روزه نیست الصَّوْمُ لِي أَنَا أَجْزِي بِهِ إِنْ كُنْتُ أَعْلَمُ بِمَا يَنْبَغِي لِي مِنْهُ وَأَنْ يَكُونَ لِي فِيهِ حَسْبٌ بِهَيْجٍ. جایی نرسد و اگر صوم رانگه دارد بکمال و در عبادات دیگر کمایش تقصیر کند<sup>۲</sup> بجایی برسد ولیکن بتدریج باید تا مزاج بزبان نیاید<sup>۳</sup> که ما را این کالبد<sup>۴</sup> آلت کار داده اند فکر و ذکر بزبان رود و از کار بماند (جایگه خالی بیاید راست کردن و اختیار کردن تنهایی را تا ملال نیارد)<sup>۵</sup> وَإِذَا سَمِعُوا اللَّغْوَ أَعْرَضُوا عَنْهُ<sup>(۱)</sup> یعنی سخن پوست شنودن<sup>۶</sup> مردل را چنان ضعیف کند که پوست جوز خوردن مرصاحب شکم را<sup>۷</sup>.

سخن مغز باید تا قوت دل باشد<sup>۹</sup> چون بنده بکمال رسد و بحضرت الوهیت پیوندد<sup>۱۰</sup> و بمشاهده عزت رسد<sup>۱۱</sup> بعد از آن فرشتگان از آن مقام قاصر باشند که ما مِمَّا إِلَّا أَنَّهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ<sup>(۲)</sup> اینک گویند که راه رانهایت نیست<sup>۱۲</sup> آن راه منزلت یعنی<sup>۱۳</sup> چون در شهر وصال رسی روش آن شهر رانهایت نیست آن آهوان که در دام هونه افتاده اند بتر از انعامند که گوشت انعام خوردن را شاید و بار کشتی از ایشان آید و ازینها آنهم<sup>۱۴</sup> نیاید چنانک

۱ - سل : عبارات بین ( ) را ندارد . ۲ - سل : طاعتها کند

۳ - سل : تقصیر می کند ۴ - سل : نرود ۵ - سل : بما این کالبد را

۶ - سل : عبارت بین ( ) را ندارد . ۷ - سل : شنیدن

۸ - سل : مرشکم را ۹ - سل : سخن نغز مغز باید تا دل قوت یابد

۱۰ - سل : قوت بندد ۱۱ - سل : بمشاهده رسد ۱۲ - سل : هست

۱۳ - سل : اما ۱۴ - سل : این هم

(۱) - قرآن کریم ، القصص / ۵۵ (۲) - قرآن کریم ، الصفات / ۱۶۴

فرمود اولئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ (۱) اما اينها همه روحند روح  
 سمیع بلك همه سمعند سرتاسر قرآن كلام خداوندست<sup>۲</sup> درماه و ایام  
 چگونه فرود آید، در دل مؤمن<sup>۳</sup> فرود آید كه اولئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ  
 الْإِيمَانَ (۲) (ایمان همچون ماه باشد كه در درون آدمی بنماید تا این كلام  
 همچون نور روان شود)<sup>۴</sup> وقال صادق: «الْمَحَبَّةُ أَفْنَاءُ الْحَيَاةِ فِي أَمْرِ  
 الْمَحْبُوبِ» (وقال بعضهم: الْمَحَبَّةُ نِسْيَانُ مَا سِوَى اللَّهِ) قال داود عليه السلام:  
 «يَا رَبِّ إِنَّكَ خَلَقْتَ لِكُلِّ دَاءٍ دَوَاءً فَمَا دَوَاءُ الْمُحِبِّينَ» فأوحى الله  
 تعالى يا داود ليس للمحبين دواء سوى لقائي (وقال حكيم: ألحلم  
 ترك العزة والرضا بالذلة)<sup>۶</sup> وقال أهل المعركة: «ألحلم الاقتداء»<sup>۷</sup>  
 بسيرة النبي ﷺ وسنته»

وعن أبي سعيد القرشي<sup>۸</sup> أنه قال: «عقوبة الأنبياء حبس الوحي  
 وعقوبة الأولياء إظهار الكرامات وعقوبة المؤمنين التقصير في  
 الطاعات» .

وحكي أنه سئل الجنيد عن مراتب أهل الولاية قال: «لأهل  
 العراق البسط والعبادة ولأهل خراسان القلب والسخاوة ولأهل

۱ - سل : بلك سمعند ۲ - سل : كه كلام خداوند است جل جلاله

۳ - قو : در مؤمن ۴ - قو : عبارت بين ( ) را ندارد .

۵ - سل : عبارت بين ( ) را ندارد . ۶ - سل : عبارت بين ( ) را ندارد .

۷ - سل : هو الاقتداء ۸ - القرشي رضی الله عنه

(۱) - قرآن كريم ، الاعراف / ۱۷۹ (۲) - قرآن كريم ، المجادلة / ۲۲

الْبَصْرَةَ الزُّهْدَ وَالْقَنَاعَةَ وَلَا أَهْلَ الشَّامِ الْجِلْمَ وَالسَّلَامَةَ وَلَا أَهْلَ الْحِجَازِ  
الصَّبْرَ وَالْإِنَابَةَ» .

(رَحْمَاءُ بَيْنَهُمْ<sup>(۱)</sup>) یعنی شفقت بی علت مؤمنان را باشد که چنین دانند  
از غایت شفقت که رنج آن فلان عین رنج منست در علاج او چنان میان  
در بندم که در رنج خویش اگر ترا دریای خار خلد همه مهمات جهان را  
بگذاری و بدان مشغول شوی همچین در حق برادر خود که انما المؤمنون  
اخوة<sup>(۲)</sup> هر نیکویی که در حق مؤمن خواهد کردن آن نیکویی با  
خویشان می کند قوله تعالی إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ<sup>(۳)</sup> پس لاجرم  
آن علاج بحقیقت خویش را می کند اما کسی را که این ایمان و اعتقاد  
نباشد که ایمان دو قسم است التَّعْظِيمُ لِأَمْرِ اللَّهِ وَالشَّفَقَةُ عَلَى خَلْقِ اللَّهِ  
همچنان در آن تقسیم دیگر فرمود الْإِيمَانُ نِصْفَانِ نِصْفُهُ صَبْرٌ وَنِصْفُهُ  
شُكْرٌ آن قوم را از آن سو با حق تعظیم و ازین سو با خلق شفقت<sup>(۱)</sup>

جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه بیاید تا تن بصلاح آید اکنون از  
غذاهای دنیا امساک باید تا معده غذای دینی را اشتها و جاذبه<sup>۲</sup> و ماسکه  
و هاضمه و دافعه پدید آید و خلق این بکند<sup>۳</sup> مثلاً پیش شمس‌تازان کسوف گرفته

۲ - سل : اشتهای جاذبه

۱ - سل : عبارت بین ( ) را ندارد .

۳ - سل : خلق این نکنند

(۲) - قرآن کریم ، الحجرات / ۱۰

(۱) - قرآن کریم ، الفتح / ۲۹

(۳) - قرآن کریم ، الاسراء / ۷

است ایشان را صلوات کسوف فرماید<sup>۱</sup> گزاردن لیکن آن دو رکعت<sup>۲</sup> نی  
بلک چیزی که دفع کند آن را.

نقل کن از بقعه ببقعه و از موضعی بموضعی<sup>۳</sup> تا آنوقت که بجایی  
برسی که از آن زیادت ممکن نباشد ولیکن بشرط آنک منزل دوم به از  
منزل اول باشد چنانک باید کچون منزل اول ده اندر ده باشد منزل دوم  
دوازده اندر دوازده<sup>۴</sup> باشد بنقل حال نه بنقل قال تا بمثابتی برسی که  
مسجود ملایک شوی اما راه وصال رانهایت نیست<sup>۵</sup> منتهی و مقصد الله است  
قوله وَإِنِّ الی رَبِّكَ الْمُنْتَهی<sup>(۱)</sup> مصباح نورایمان در زجاجه تن مؤمنست  
تن عارف از مجاهده همچو زجاجه<sup>۶</sup> شود نورایمان از تافتن گیر دلاجرم  
نازک شود تن عارف و ما تدری نفس ما اخفی لهم من قرة اعین<sup>(۲)</sup>  
نوریست در عین نهاد آدم نهاده اند آن نور ظاهر نشود الا بمجاهده هر چند  
پوست غلیظ تر باشد مغز ضعیفتر و مخفی تر باشد چون آن پوست تنک تر  
و ضعیف تر می شود بمجاهده ازین معنی نور<sup>۷</sup> قوت میگیرد (همچنانک هر چند  
پوست جوز ضعیفتر، مغز او آکنده تر و همچنین بادام و پسته، هر چند پوست

۱ - سل : باید ۲ - سل : گزاردن آن دو رکعت

۳ - سل : واز موضع بموضع ۴ - سل : دوازده

۵ - سل : هست اگر نبودی نفرمودی حق جهاده اما مقصد و منتهی را نهایت نیست

منتهی الخ . ۶ - سل : همچون زجاج ۷ - سل : بمجاهده معنی نور

(۱) - قرآن کریم ، النجم / ۴۲

(۲) - قرآن کریم ، السجدة ، فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ ، الخ / ۱۷



آن غلیظ تر، مغز ضعیفتر) <sup>۱</sup> یا اگر نری <sup>۲</sup> هر چند بر کان لعل آن سنگهازیادتی کم باشد <sup>۳</sup> تأثیر آفتاب آن را از صفت سنگی بلعلی بیشتر و زودتر آرد و هر چند آن سنگهای <sup>۴</sup> زیادتی بر بالای کان لعل بیش باشد <sup>۵</sup> تأثیر آفتاب در کان لعل کمتر اثر کند و کم عمل کند <sup>۶</sup> اکنون خلق بر بالای لعل نور معرفت که در کوه آدمی تعبیه شده است سنگ انبار بیش می کنند لاجرم هر روز نور آفتاب از آن منقطع تر است گفت <sup>۷</sup> : « انیسار ا دیدار بوده است » گفت <sup>۸</sup> : « نبی <sup>۹</sup> و کور و ناینا محال باشد و دیگر در قرآن <sup>۱۰</sup> چنین ناطق است که عَلِيٌّ بَصِيرَةٌ اَنَا وَمِنْ اَتَّبَعَنِي <sup>(۱)</sup> اگر قرآن را مقرر باشید خلاف قرآن لازم می آید اگر بگوئیم که ندیدند <sup>۱۱</sup> « فلما فَصَلَ طَالُوتُ بِالْجُنُودِ قَالَ اِنَّ اللّٰهَ مُبْتَلِيْكُمْ بِنَهَرٍ <sup>(۲)</sup> همچنانکه قَتَلَ دَاوُدُ جَالُوتَ <sup>(۲)</sup> داود دل نفس امّاره را بکشت لاجرم خداوند تعالی داود دل را ملک بخشید و علم و حکمت دهد <sup>۱۱</sup> و همچنین چون طالوت عزم جالوت <sup>۱۲</sup> نفس کرد قوم را وصیت کرد <sup>۱۳</sup> که درین راه جوی آب است <sup>۱۴</sup> و آن دنیا است

۱ - سل : عبارت بین ( ) را ندارد . ۲ - سل : همچنانکه

۳ - سل : سنگهای زیادتی بر بالای کان لعل کمتر

۴ - قو : سنگها را زیادتی ۵ - سل : بیشتر

۶ - سل : کمتر و کم عمل تر ۷ - سل : فرمود ۸ - قو : پس نبی

۹ - سل : و قرآن

۱۰ - سل : اگر قرآن را مقرر باشد و اگر بگوئیم که ندیدند خلاف قرآن لازم آید

۱۱ - سل : او را علم و حکمت داد ۱۲ - سل : همچنین طالوت عزم حرب جالوت

۱۳ - سل : می کرد ۱۴ - سل : آبیست

(۱) - قرآن کریم ، یوسف / ۱۰۸

(۲) - قرآن کریم ، البقرة / ۲۴۹ ، ۲۵۱

و شهوات<sup>۱</sup> است اگر چه شما تشنه و مستسقی<sup>۲</sup> اید بقدر احتیاج خورید بقدر ضرورت بامر خورید نه شهوت و بی فرمانی<sup>۳</sup> فَشَرِبُوا مِنْهُ إِلَّا قَلِيلًا<sup>(۱)</sup> از چندین هزار خلق چند کس معدودند که ازین دنیا صبر کردند قوله تعالی وَقَلِيلٌ مِنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ<sup>(۲)</sup> قال بعضهم: «التَّوَّاضِعُ قَبُولُ الْحَقِّ مِنَ الْحَقِّ لِلْحَقِّ» وَعَنْ أَبِي ذَرٍّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ عَنِ النَّبِيِّ ﷺ أَنَّهُ قَالَ: «أَوْلِيَاءُ اللَّهِ بِيَتْلُوهُمْ عِبَادَةُ وَمِزَاحُهُمْ تَسْبِيحٌ وَنَوْمُهُمْ صَدَقَةٌ وَاللَّهُمَّ احْفَظْهُمْ وَاحْفَظْ عَلَيْهِمْ دِينَهُمْ وَأَقِرَّ عَيْنِي بِهِمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ» ثُمَّ قَرَأَ إِلَّا أَنْ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ<sup>(۳)</sup> وَعَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ: «خَرَجَ عَلَيْنَا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فَقَالَ: «وَأَشْوَاقُهُ إِلَى لِقَاءِ إِخْوَانِي» فَقُلْنَا: «السَّنَا إِخْوَانُكَ» قَالَ: «أَنْتُمْ أَصْحَابِي وَإِخْوَانِي قَوْمٌ يَأْتُونَ مِنْ بَعْدِي شَأْنُهُمْ شَأْنُ الْأَنْبِيَاءِ وَهُمْ عِنْدَ اللَّهِ مِثْلُ الْأَنْبِيَاءِ» قُلْنَا: «صِفْهُمْ لَنَا» قَالَ: «هُمْ قَوْمٌ يَفْرُونَ مِنَ الْأَبَاءِ وَالْأُمَّهَاتِ وَالْإِخْوَةِ وَالْأَخَوَاتِ يَطْلُبُونَ بِذَلِكَ رِضْوَانَ اللَّهِ يَجْتَمِعُونَ فِي بَيْتٍ مِنْ بَيْوتِ

۱ - سل : شهوات اگر چه ۲ - سل : اگر چه مستسقی اید

۳ - سل : بی فرمان ۴ - سل :

بحرص از شربتی خوردم مگیر از من که در منزل

بیابان بود و آب سرد و تابستان و استسقا

۵ - سل : و سلم اولیاء الله ۶ - سل : أَنَّهُ قَالَ

(۲) - قرآن کریم ، سبا / ۱۳

(۱) - قرآن کریم / البقرة ، ۲۵۱

(۳) - قرآن کریم ، یونس / ۶۲

اللَّهُ تَرَاهُمْ مَهْمُومِينَ مَجْزُومِينَ لَا يَعْرِفُ أَحَدٌ قَدْرَهُمْ إِلَّا اللَّهُ لَيْسَ  
 بَيْنَهُمْ مِيرَاثٌ يَقْتَسِمُونَهُ الْوَاحِدُ مِنْهُمْ أَشْفَقُ عَلَيَّ الْآخِرِ مِنَ الْأُمَّ عَلَيَّ  
 وَلِدَهَا وَالْآخِرِ عَلَيَّ أَخِيهِ» .

ای دل بجز ازرنج<sup>۱</sup> نفرمایندت هر لحظه بعشوه بر آرایندت  
 بی خویشتمنی مکن دلایندپذیر بیهوده دری مزنی که نگشایندت  
 کلمه حکمت همچون لقمه است آن را جاذبه بیاید تا جذب کند .

پاره راه دان تو اندر پیش<sup>۲</sup> از در نفس خویش تادل خویش  
 مردن خلق زندگی دینست هر چه گفتند سر آن<sup>۳</sup> اینست  
 الْبَدَنُ يَفْنَى وَيَمُوتُ وَالرُّوحُ لَا يَفْنَى وَلَا يَمُوتُ .

در جهانی که عقل و ایمانست مردن جسم زادن جان است  
 قُرَّةُ عَيْنِي فِي الصَّلَاةِ صَلَاةِ زَيْدِكَ رَجَالَ عَيْنِ أَوْسْتِ يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ  
 صَلَاةِ آنست آن دگر جهاد باشد چنانک گوید<sup>۴</sup> :

هست هر یک ز هست حضرت هست

علم بی نیازی اندر دست همه هم نیستند و هم هستند  
 أَحْيَانِي بِحَيَاتِهِ وَأَنَارِي بِنُورِ ذَاتِهِ .  
 همه هم نیستند و هم هستند همه هم باده اند وهم مستند  
 زشت باشد ز روی حکمت زشت بی فراق هوا وصال بهشت

۳ - سل : این

۲ - سل : پیش داری پیش

۱ - سل : درد

۴ - سل : گویند

با تو من خوب و زشت را چه کنم      چون تو هستی بهشت را چه کنم<sup>۱</sup>  
 عیسی روح گرسنه است چو زاغ      خر او می کند ز کنجد کاغ  
 چون تو خر را پروری<sup>۲</sup> علم هم از خر باید جستن بنگر که خر را  
 چه علم باشد .

• دام بلاست آنچه تو می خوانیش دلست

دیک هواست آنچه تو می خوانیش سرست<sup>۳</sup>

علم علم معرفت است اگر هیچ چیز<sup>۴</sup> نشناسی و خود را بشناسی ودانی  
 عالمی و عارفی و اگر خود را نشناسی آنهمه علمها که تو دانی ترا<sup>۵</sup> چه سود  
 أَضَاعُوا الصَّلَاةَ وَاتَّبَعُوا الشَّهَوَاتِ<sup>(۱)</sup> اصحاب صفة و عارفان و محققان چنین  
 ۱۰ میگویند<sup>۶</sup> که: « این بیمار را صفر است روغن زیان دارد یا گرمی است  
 حلوا زیان دارد خواه گو حلوایی غصب باش خواه حلوای خریده» .

ملک را<sup>۷</sup> پرسیدیم که این چرا می خوری بدین حاجت داری گفت:  
 « نه همین که خوشم می آید<sup>۸</sup> » این عین زیان و ظلمت<sup>۹</sup> باشد . در تودو  
 درست یکی سوی دوزخ یکی سوی بهشت اکنون ریاضت آنست که  
 ۱۵ بی حاجت در دوزخ مگشا (چون ایمان شهرست قوی نگه باید داشت  
 تا ترا از شهر ایمان نبرد و در شهر کفر و معصیت نکند که عین مخنثی

---

۱ - سل : ندارد .      ۲ - سل : پروردی      ۳ - سل : تو می دانیش دلست  
 ۴ - سل : چیز را      ۵ - سل : علمها ترا      ۶ - سل : می فرمایند  
 ۷ - سل : خریدۀ ملک      ۸ - سل : طفل خرما دوست دارد صبر فرماید حکیم  
 ۹ - سل : ظلمت و زیان

(۱) - قرآن کریم ، مریم / ۵۹

- باشد و ننگ باشد اما<sup>۱</sup> اگر راه دوزخ چنین دلربا و خوش<sup>۲</sup> نبودی  
چندین هزار خلق خویشان را از بهشت مخد محروم نکردندی (چون  
بنده را خدا شایسته<sup>۳</sup> مقام قرب گرداند خلعت لطف ابد بخشاید باطن و  
ظاهرش را از ریا و نفاق صافی کند محبت اغیار را در باطن او گنجایی نماند  
مشاهده<sup>۴</sup> لطف خفی گردد، بچشم عبرت در حقیقت کون نظاره میکند  
از مصنوع بصانع مینگرد و از مقدور بقادر میرسد آنگاه از مصنوعات ملول  
گردد و بمحبت صانع مشغول شود دنیا را نزد او خطر نماند و عقبی را  
بر خاطر او گذر نماند غذای او ذکر محبوب گردد تنش در هیجان شوق  
معبود میتازد و دل در محبت محبوب میگدازد نه روی اعراض نه سامان  
اعتراض چون بمیرد حواس ظاهرش از دور فلك برون آید کل اعضا<sup>۵</sup>  
می گدازد از حرکت طبیعی ممتنع گردد این همه تغییر بر ظاهر بود ولیکن  
باطن از محبت و شوق پر بود اموات عند الخلق احياء عند الرب<sup>۶</sup> تا  
موت قبل الموت نیست عبادت نوعی دیگرست (وبعد تمام المجاهدة نوعی  
دیگرست)<sup>۷</sup> وَاَعْبُدُ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ<sup>(۱)</sup> مغز عبادت گداز نفس  
است و باقی همه پوست عبادتست، صوم و عبادتی که در روی<sup>۸</sup> گداز نفس  
نیست آن عبادت نیست عبادت که در او رنج نفس هست آن نیز شرط

۱ - سل : عبارت بین ( ) را ندارد .  
۲ - سل : خوش و دلربا  
۳ - ظ : مشاهد  
۴ - سل : عبارت بین ( ) را ندارد .  
۵ - سل : جمله بین ( ) را ندارد .  
۶ - سل : هر عبادت که درو

(۱) - قرآن کریم ، الحجر / ۹۹

عبادتست ، نفس اولیاء جمله دلست و دل اعدا جمله نفس است الْمُجَاهِدَةُ بَدَلُ  
النَّفْسِ فِي رِضَاءِ الْحَقِّ الْمُجَاهِدَةُ تَجْدِيَةٌ مِرَاةُ الْقُلُوبِ وَالْفُؤَادِ يُصِقَالُ  
مَحَبَّةِ الْحَقِّ بَعْدَ انْقِطَاعِ اسْبَابِ تَعَلُّقِ الْخَلْقِ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ٢ .

قال قال رسول الله ﷺ أفضل رجال أمتي الذين يجاهدون وأفضل  
نساء أمتي اللاتي [لا] يخرجن من البيوت إلا أمر لا بدلهن منه ٥  
الشوق نور شجرة المحبة والعشق ثمرتها وقال الشوق جوهر  
المحبة والعشق جسمها يا داود ليس للمحبين دواء سوى لقائي .  
وقال النبي ﷺ أقرب الناس درجة من درج النبوة أهل العلم  
وأهل الجهاد ٤ .

صَوْمُ صَوْمِ الْأَخْصِ تَرُكُ مَا سِوَى اللَّهِ وَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ الصَّلَاةُ  
نُورُ الْمُؤْمِنِ وَالصَّوْمُ جَنَّةٌ مِنَ النَّارِ . ١٠

رکن بزرگترین درباب ریاضت روزه است ٥ روزه از همه بزرگتر  
است (باقی ریاضتها نسبت با این بازیچه است و درین باب تفصیلت  
با هستگی توان ذکر کردن اما) ٦ از نفس می باید دزدیدن ٧ کی نفس را خبر  
نباشد هر روز از معهود هر روزه در مسنگی یا بیشتر نقصان کنند ٨ تا سر معده ١٥

١ - سل : مِرَاةُ الْفُؤَادِ ٢ - سل : الحق

٣ - سل : این حدیث را ندارد . ٤ - سل : المجاهدة

٥ - سل : درین باب روزه است . ٦ - سل : عبارت بین ( ) را ندارد .

٧ - سل : دزدید ٨ - سل : از معهود هر روزه اندک اندک نقصان می کنند

خالی می باشد و ریاضت حاصل می آید<sup>۱</sup> حَقَّ جِهَادِهِ<sup>(۱)</sup>.

هر کرا در حقیقت است<sup>۲</sup> طلب حقیقت است<sup>۳</sup> مؤمن آنست که

همچو ماهی بی آب قرار نگیرد اگر چه همه چیزها و همه نعمتها<sup>۴</sup> پیش

ماهی نهی ماهی هیچ نیار آمد پس مؤمن نیز همچو ماهی بسوی آب می جهد

اکنون در جوی خردک امان نیابد ماهی که در آنجاش بگیرند و نیز آب تنک<sup>۵</sup>

باشد در دام بماند و نیز نگوالد<sup>۶</sup> دریایی باید تا ماهی نهنگی<sup>۷</sup> شود اگر

جسم شیخ<sup>۸</sup> را خرد می بینی مجال مدان دریا را در ضمن وی<sup>۹</sup> بین.

عجب مدار ز دریا و جانور که دروست

عجب ز جانوری دار کاندرو<sup>۱۰</sup> دریاست

لوح محفوظست که من می بینم در آنجا انبیا و اولیا<sup>۱۱</sup> هر یکی را

می شناسم بعد از احمد مرسل<sup>۱۲</sup> بسیار اولیا بودند هیچ کس را این مرتبه

نبوده است که مولانا بهاء الدین<sup>۱۳</sup> را و درین ریایی نیست که اگر ریایی

بودی آخر آنها را گفتمی که درین جهانند (که از ایشان نفعی بود و دفع

ضرری)<sup>۱۴</sup> علم اینست اگر این علم را بدانی علمهای دیگر را جهل گویی علم

دین اینست که آن جهان با این کس<sup>۱۵</sup> بماند آن علم دگر را از بهر حیوة

۱ - سل : شود ۲ - سل : نیست ۳ - سل : اگر چه همه نعمتها

۴ - سل : نگوالت ۵ - سل : دریا باید تا ماهی نهنگ

۶ - سل : جسم مبارك شيخ ۷ - سل : او ۸ - سل : دان کندرو

۹ - سل : اولیا را ۱۰ - سل : علیه افضل الصلوة والتحیة

۱۱ - سل : این مرتبه و مقام نبوده است که مولانا بهاء الملة والحق والدین را قدس الله

سره العزیز ۱۲ - سل : عبارت بین ( ) را ندارد . ۱۳ - سل : جهان

(۱) - قرآن کریم ، الحج / ۷۸

چند روزه کرده اند کی درین جهان بمانند بآرام و ایمنی ، کتاب الله اندرون شیخ است و عترتی بیرون شیخ کتاب آن معنی است که دروینهان کرده اند و عتره جسم شیخ<sup>۱</sup> است ترا چون اهلّیت کتاب خواندن نیست عتره با تو بگوید سر آن<sup>۲</sup> کتاب را کتاب الله که *أُولَئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ* (۱) کتاب بیرونی را دزد ببرد پس عالم<sup>۳</sup> عالم نماند یا خود بمیرد پس عالم<sup>۴</sup> نماند پس شیخ صاحب کتابست هر کجا<sup>۵</sup> که هست و جعلانی مبارکاً *إِنَّمَا كُنْتُمْ* (۲) اکنون شیخ آن شجره است که *تَحْتَ الشَّجَرَةِ* (۳) هر کرا درد حقیقت است بیا گو بنزد این درخت که *وَهْزَى* (۴) این درخت اول طالب بود اکنون این درخت مطلوب<sup>۶</sup> شده است تا ازین درخت عسیده نافع کنی تا بچه دینت که عیسیست از تو بزاید زنهار دست درین شاخ زبید که *فَقَدْ اسْتَمْسَكَ* (۵) عقول چون در سرشت و فطرت خود ناقص افتاده است<sup>۸</sup> با کتساب بجایی نرسد<sup>۹</sup> و بکمال نرسد<sup>۹</sup> عقل کامل را پاره تصقیل بس باشد از خود برق زدن گیرد آینه در دست آینه دارست و *إِنَّكَ* می بینی آینه نیست ظلّمتی<sup>۱۰</sup> در روی آینه است این طایفه خواص را کسی نشناسد

۱ - سل : مبارک شیخ ۲ - سل : این ۳ - سل : ببرد عالم

۴ - سل : یا بمیرد پس عالم عالم ۵ - سل : هر جا

۶ - سل : اکنون مطلوب ۷ - سل : *اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى*

۸ - سل : افتان باشد ۹ - سل : برسد ۱۰ - سل : طلسمی

(۱) - قرآن کریم ، المجادلة / ۲۲ (۲) - قرآن کریم ، مریم / ۳۱

(۳) - قرآن کریم ، الفتح / ۱۸ (۴) - قرآن کریم ، مریم / ۲۵

(۵) - قرآن کریم ، البقرة / ۲۵۶



مگر خدای تعالی<sup>۱</sup> و خدا ایشان را در بعضی احوال از خود خبر دهد<sup>۲</sup> هیچ کس پادشاهی نرسد تا اول پاسبانی نکند یوسف عليه السلام<sup>۳</sup> از چاه بجاه رسید پاسبان شب نخسبد و آنچه خسبد از بهر تحصیل قوت<sup>۴</sup> خسبد و آنچه<sup>۵</sup> خود از بهر قوت پاسبانی خورد از حساب<sup>۶</sup> کار باشد نه حساب<sup>۷</sup> خوردن سلطان آخر<sup>۸</sup> از آن می دهد تا بخورند<sup>۹</sup> ولیکن چنین خوردنی<sup>۱۰</sup> ایشان فرشته اند نخورند<sup>۱۱</sup> خوردن آن باشد که شهوت باشد فرمود که کُلُوا<sup>۱۲</sup> مِنْ الطَّيِّبَاتِ<sup>(۱)</sup> یعنی بخورید حلال .

خوردن بر سه قسمت<sup>۱۳</sup> است حرام و مباح و واجب آنک حرامست و آنک مباحست بی حاجت است<sup>۱۴</sup> و آنک واجبست حاجت باشد و شهوت نیز با آن<sup>۱۵</sup> یسار باشد اکنون آنک مباح است هم مخور تا چنان شود<sup>۱۰</sup> کی واجب شود یعنی حاجت بود و ضرورت مردی<sup>۱۶</sup> می رود و در مجاهده و جوع تا وقت حاجت چو خوردن فریضه گردد بجای آرد در آن هم اشتها بود و شهوت و هم ضرورت<sup>۱۷</sup> و در آن دو اول اشتهای مجرد

- 
- ۱ - سل : خدای عز و جل      ۲ - سل : احوال آگاهی می دهد  
 ۳ - سل : مثلاً یوسف صدیق صلوات الله علیه      ۴ - سل : تحصیل پاسبانی  
 ۵ - سل : و همچنان آنچه      ۶ - سل : آن از حساب  
 ۷ - سل : از حساب      ۸ - سل : اجرا      ۹ - سل : بخورد  
 ۱۰ - سل : خوردنی      ۱۱ - سل : که نخورند      ۱۲ - سل : باشد کُلُوا  
 ۱۳ - سل : نوع      ۱۴ - سل : باشد      ۱۵ - سل : هم بآن  
 ۱۶ - سل : تا وقت خوردن مردی  
 ۱۷ - سل : و شهوت و ضرورت که الضَّرُورَاتُ تُبَيِّحُ الْمَحْدُورَاتِ (کذا)

---

(۱) - قرآن کریم ، المؤمنون / ۵۱

نه ضرورتست<sup>۱</sup>.

این را کم کن اگر تو آن می طلبی کاین کم شدن دلیل آن یافتنست  
(خدای تعالی ترا بدرجه پدر برساند درجه کسی از آن زیادت

نیست اگر نه دعا کردمی کی خدای در گذران امامتهی آنست از آن زیادت

• راه نیست وَإِنَّ إِلَى رَبِّكَ الْمُنْتَهَى<sup>(۱)</sup> حق شدن<sup>۳</sup> ممکن نیست

ولیکن حق است که بنفسه قایم است<sup>۴</sup> اما غیر این را<sup>۵</sup> مسلم نشود که قایم

بخود باشد این کی اَوْلِيَاءُ اللَّهِ لَا يُؤْتُونَ آن قلب ایشانست کی می خواهد

که منظر گاه<sup>۶</sup> حق است اما نفس ایشان نیز بمیرد چو عام گفته است<sup>۷</sup> کی

كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ<sup>(۲)</sup> اما آن قلبشان<sup>۸</sup> نمیرد اکنون آنچه غیر آنست

۱۰ فانی است آن را ترك کن تا آن نفس شریف قوت گیرد که اوباقی است

و غنا چیزی باشد که اوباقی باشد چون باقی نبود آن خود غنا باشد نه غنا<sup>۹</sup>

کی اَلْغِنَى غِنَى الْقَلْبِ لِأَغْنَى النَّفْسِ وَالْأَمَالِ اکنون بی مرادیهها<sup>[۴]</sup>

آن نفس اماره<sup>۱۰</sup> نفس مطمئنه را در پرورش انداز ، این را نفس ملقب<sup>۱۱</sup>

کرد عَادِ نَفْسَكَ فَإِنَّهَا انْتَصَبَتْ لِمَعَادَاتِي - وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى<sup>(۳)</sup>

۱ - سل : اشتها نه ضرورت بیت ۲ - سل : عبارات داخل ( ) را ندارد .

۳ - سل : چون حق شدن ۴ - سل : قایم است بنفسه

۵ - سل : غیر را این ۶ - سل : ایشانست که نظر گاه

۷ - سل : چون عام فرموده است ۸ - سل : قلب ایشان

۹ - سل : چون باقی نباشد آن خود غنا نباشد

۱۰ - سل : بی مرادیههای نفس اماره آن ۱۱ - سل : تن را نفس لقب

(۱) - قرآن کریم / النجم ، ۴۲ (۲) - قرآن کریم ، آل عمران / ۱۸۵

(۳) - قرآن کریم ، النازعات / ۴۰

أَطِيعُوا اللَّهَ<sup>(۱)</sup> تَرَكَ مَعْصِيَتِ خُودِ مَحْضِ طَاعَتِ سْتِ چنانکه اِزالتِ زُنْکِ<sup>۱</sup>  
 از روی آینه محض تحصیل نورست تَتَجَافَى<sup>(۲)</sup> اگر در تو جوهری  
 هست و مخفی است تا از تو<sup>۳</sup> آن جوهر را نفس اماره ندزدد اکنون تو از او  
 می دزد اندک اندک شهوات او<sup>۴</sup> چو مبتدی اندک اندک توانی، همه شب  
 بیدار باشی نتوانی این جایست جوهری و اگر جوهری نیست<sup>۵</sup> پس چه  
 می خسبی چون چینی جوهری میطلبی خواب چگونه حلال باشد<sup>۶</sup> جوهر  
 طلبنده را.

كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ<sup>(۳)</sup> درخت دین قوت گیرد بواسطه تربیت کی اکنون  
 خردست درخت دین و هنوز قوت نگرفته است تا چون قوت گیرد کس نتواند  
 ۱۰ کندن<sup>۷</sup> آن را از بیخ اما اکنون هر که بیاید بر کند که درخت دین بیخ بحضرت  
 رساند آنگاه<sup>۸</sup> او ذو طرفین شود طرفی بحق و طرفی<sup>۹</sup> بخلق هر کی  
 دست درین شاخ [زند]<sup>۱۰</sup> برساندش مگر کشتی نوح از چوب چنین  
 درختی ساخته اند از بهر قرب حق مَثَلُ أَوْلَادِي كَمَثَلِ سَفِينَةِ نُوحٍ مَنْ  
 تَمَسَّكَ بِهَا [نجای] وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا غَرِقَ هر که باین جبل دست درزند  
 ۱۵ خلاص یابد وَاعْتَصِمُوا<sup>۱۱</sup> بِجَبَلِ اللَّهِ<sup>(۴)</sup>.

۱ - سل : ازاله زنگ  
 ۲ - سل : جنوبهم عن المضاجع

۳ - سل : مخفی است از تو  
 ۴ - سل : او را

۵ - سل : که جوهری داری و اگر جوهری نداری  
 ۶ - سل : بود  
 ۷ - سل : نتوانند کندن  
 ۸ - سل : آنگاه  
 ۹ - سل : بحق طرفی

۱۰ - بین دو قلاب از سل نقل شد .  
 ۱۱ - سل : که واعتصموا

(۱) - قرآن کریم ، آل عمران / ۳۲

(۲) - قرآن کریم ، السجدة / ۱۶

(۳) - قرآن کریم ، ابراهیم / ۲۴

(۴) - قرآن کریم ، آل عمران / ۱۰۳

من از کمال علم ناشی شده‌ام از آنک بمعلوم رسیدم دگر مرا چه خرج شود علم، از غایت کمال علمست که مرا علم نیست کی ذکر ربّ آنگاه کامل شود که نسیان<sup>۱</sup> غیر او حاصل شود و اذکر ربک إذا نسیت<sup>(۱)</sup> جماعتی اهل ظاهر گفتند<sup>۲</sup>: «کجیون فراموش کردی خدا و ندرا<sup>۳</sup> یادش کن» اهل معنی گفتند<sup>۴</sup> کی: «این محال باشد که عاشق را از معشوق فراموشی<sup>۴</sup> بلك بجایی برسد که او را غیر او فراموش شود که<sup>۶</sup> و اذکر ربک إذا نسیت<sup>(۱)</sup> اینست» اَلْفَقْرُ فِخْرِي فَقَرَّ أَنْ بُوِدَ فِرْعَوْنَ عَلَيْهِ اللّٰغْنَةُ أَنَا رَبُّكُمْ كَفْتُ أَنَا كَفْتُ لَعْنَةُ اللّٰهِ شَدَّ مَنصُورٌ أَنَا الْحَقُّ كَفْتُ أَنَا كَفْتُ رَحْمَةُ اللّٰهِ شَدَّ.

اغلب خلق بر آنند که سود خود گیرند و نمی‌خواهند که هیچ چیزی بدهند و ازین وعید نمی‌اندیشند<sup>۷</sup> که وَيَلُّ لِلْمُطَفِّفِينَ<sup>(۲)</sup> و با خداوند تعالی همین نوع می‌کنند بخلاف اهل دل و اهل معرفت (کی)<sup>۸</sup> هیچ گستاخی نکنند و نخواهند مزد کار<sup>۹</sup>، بلك خرج میکنند در راه بصوم<sup>۱۰</sup> از بهر او بی دریغ بحکم اَقْرِضُوا اللّٰهَ قَرْضًا حَسَنًا<sup>(۳)</sup> تا مال بود<sup>۱۱</sup> مال می‌دهند

۱ - اصل : نشان      ۲ - سل : گفته‌اند      ۳ - سل : خداوند جل جلاله را

۴ - سل : که عاشق را معشوق فراموش شود      ۵ - سل : جایی

۶ - سل : شود و اذکر      ۷ - اصل : می‌اندیشند      ۸ - سل : ندارد.

۹ - سل : کار را      ۱۰ - سل : خرج می‌کنند و بذل می‌کنند بصوم

۱۱ - سل : تا مال دهند و چون مال نباشد

(۱) - قرآن کریم، الکهف / ۲۴      (۲) - قرآن کریم، المطففين / ۱

(۳) - قرآن کریم، المزمل / ۲۰

چون نبودتن صرف میکنند و در گداز می دارند و جز لقای او نمی خواهند  
صیام و صلوة و غیرهما من الطاعات همه خرج کردندست<sup>۱</sup> از خویشتن بدرگاه  
خدای تعالی<sup>۲</sup>

- أَلْقِ عَصَاكَ<sup>(۱)</sup> مقلّد چون از راه<sup>۳</sup> بیفتد بر نخیزد و مُسْتَدِلّ چون بیفتد  
عصای استدلال بگیرد باز برخیزد<sup>۴</sup> مگر آن سنانش تیز نبوده باشد<sup>۵</sup> اکنون  
سنان<sup>۶</sup> عصا را همواره تیز باید کردن و این عصای استدلال را از دست نباید  
نهاد<sup>۷</sup> تا بصیرت برسی آنکه خود از دستت<sup>۸</sup> بیفتد أَلْقِ عَصَاكَ<sup>(۱)</sup>.
- اکنون من ترا گفتم: «این سویا نورست<sup>۹</sup>» تو گفتی: «آن سوت نورست  
و سرامست» مرد را ازین<sup>۱۰</sup> قدوسپر نباید انداخت سپر برگیر که دوست  
شجاع را دوست می دارد الَّذِينَ<sup>۱۱</sup> يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًّا كَأَنَّهُمْ بُنْيَانٌ  
مَرصُوصٌ<sup>(۲)</sup> (محمد رسول الله من خالك پای اویم و او محبوب جان منست  
چون آن گفتم این معلوم شد)<sup>۱۲</sup> يُجِبُّهُمْ<sup>(۳)</sup> کفایت است يُجِبُّونَهُ<sup>(۳)</sup>

۱ - سل : خرج و بذل کردندست      ۲ - سل : خدای تعالی جل جلاله

۳ - سل : مقلّد از راه چون

۴ - سل : بیفتد بر نخیزد چون عصای استدلال با خود دارد

۵ - سل : مگر آن عصا را سنانش نبوده باشد      ۶ - سل : آن سنان

۷ - سل : و از دست نباید نهادن آن عصا را      ۸ - سل : از دست

۹ - سل : بیا که نورست      ۱۰ - سل : مرد ازین

۱۱ - سل : دوست دارد إِنْ اللَّهُ يُحِبُّ الَّذِينَ

۱۲ - سل : عبارت بین ( ) را ندارد .

(۱) - قرآن کریم ، الاعراف / ۱۱۷      (۲) - قرآن کریم ، الصف / ۴

(۳) - قرآن کریم ، المائدة / ۵۴

شرحست مَنْ كَانَ لِلَّهِ كَفَايَةً اسْتَكَانَ اللَّهُ لَهُ شرح است اکنون من<sup>۱</sup>  
از كَانَ لِلَّهِ گذشتهام بِكَانَ اللَّهُ لَهُ رسیدهام میان حقّ و محقق يك موی  
نمانده است اگر در میان کسی گنجیدی (یا ملك مقرب گنجیدی)<sup>۲</sup> کسی  
نور مطلقند یا نبی مرسل که مستان حضرت اند چون این دو فریق نمی گنجند<sup>۳</sup>  
دگر چه در گنجد اکنون من نوربخشم نه نور گیر<sup>۴</sup> مه چهارده نورنگیرد  
ولیکن نوربخشد اما این (مه اولیا لا شَرِيقَةَ<sup>۵</sup> ولا غَرِيبَةَ<sup>(۱)</sup>) است در نقصان  
نیفتد و خسوف<sup>۶</sup> نباشد دختر چون مه<sup>۷</sup> پیشم نشست اما من مه<sup>۸</sup> چهارده بودم  
او مه دوازده<sup>۹</sup> در من تداخل شد اما او می خواست که من درو تداخل  
شوم<sup>۱۰</sup> ولی چهارده در دوازده<sup>۱۱</sup> چون تداخل شود<sup>۱۲</sup> از جان بیرون نیامده  
جانانت آرزوست<sup>۱۳</sup>

احوال ستم بر ستم از من پرسید	احوال شب و صبحدم از من پرسید
هر فتویٰ مشکل که درین راه افتد من	من مفتی آن <sup>۱۴</sup> ملتّم از من پرسید
هر چه جز باطن تو باطل تست	باطن تو حقیقت دل تست
جهد کن تا جو مرگک بشتابد	بوی جانّت بکوی او <sup>۱۵</sup> یابد

۱ - سل : شرح است من  
۲ - سل : عبارت بین ( ) را ندارد .  
۳ - سل : نمی گنجند  
۴ - سل : نور پذیر  
۵ - اصل : ندارد و از سل اضافه شد .  
۶ - سل : نه افتد و خسوف و کسوف  
۷ - سل : دختری چون ماه  
۸ - سل : ماه  
۹ - سل : واو مه دوازده بود  
۱۰ - سل : کم  
۱۱ - دوازده  
۱۲ - سل : کند : بیت  
۱۳ - سل : بیت : احوال دل پرستم  
۱۴ - سل : این  
۱۵ - سل : حق

كاملُ الْعَقْلِ كَامِلُ الْعِلْمِ فِي الدَّارَيْنِ حَكِيمٌ فِي أَعْمَالِهِ وَأَقْوَالِهِ  
 وَ أَحْوَالِهِ فَهُوَ أَبَدًا عَلَيْهِمْ حَكِيمٌ، کاملان را<sup>۱</sup> سعادت ابد منشورست  
 مطلوب تو عین تست غیر تو نیست مطلوب تو، مگر<sup>۲</sup> غیر کی منتفع<sup>۳</sup> آ تو  
 باشد که آن خود غیر تو نباشد نان و آب غیر تست اما چون منتفع است<sup>۴</sup>  
 آن را غیر نشمرند.

۵. مرا<sup>۵</sup> اگر فقیر نباشم خلق باشم و اگر خلق باشم چگونه گویم که  
 من درویش باشم و او در من نگیرد به باشد که توانگر باشم و او در من  
 نگیرد<sup>۶</sup> مرده باشم او<sup>۷</sup> در من نگیرد به از آن زنده باشم که او در وی  
 نگیرد<sup>۸</sup> همه جهان خود دانند که زنده خود آن باشد که او در وی نگیرد<sup>۹</sup>  
 اکنون حق تعالی جمال یوسفی داده است (مرا)<sup>۱۰</sup> که بی هیچ  
 طاعتی با هزار معصیت نور رویم بیرون می زند و ایشان<sup>۱۱</sup> را چنان زنگی  
 آفریده است که هر چند (که)<sup>۱۰</sup> خود را می آرایند زشت تراند.  
 شرط ایمان چیست اندر نفس خود کافر شدن  
 شرط مؤمن چیست اندر کفر ایمان داشتن

۱ - سل : کاملُ آنرا که ۲ - سل : تو نیست مگر ۳ - اصل : شفیع

۴ - سل : منتفع تست ۵ - سل : من

۶ - سل : درویش باشم آن به که درویش باشم و حق در من نگیرد از آنکه توانگر باشم

و حق در من نگیرد ۷ - سل : حق

۸ - سل : به از آنک زنده باشم و حق در من نگیرد

۹ - سل : همه جهان دانند که زنده خود آن بود که حق در وی نگیرد

۱۰ - سل : ندارد .

۱۱ - سل : بیرون می شود و روشن تر از آفتاب چو آفتاب می تابد و ایشان را

گویند مرا: « که دل ز مهرش بر کن »

خوش میگوی نیکوست می توانم<sup>۱</sup>  
روی سوی آفتاب کن تا گرم و روشن شوی آفتاب قلوب نور معرفت  
حق است لا اشرقیة ولا غربیة<sup>(۱)</sup>

۵ شکر ایزد را که ما از خود رهایی یافتیم

در جوار حضرت حق آشنایی یافتیم

از ره بی عقلی و بی دانشی یکسو شدیم

صدق صدیقی و عقل مرتضایی یافتیم

کمال عاشقی درد و نیازست

چه جای خواجگی و کبر و نازست

۱۰ ره عشاق را پایان نباشد

که عاشق در دو گیتی سرفرازست

حد علم و ایمان کلید راه وصال است از کلید آن باید<sup>۲</sup> که هر مشکل

که درین راه باشد گشاده گردد اگر در شب تاریک مشکلی افتد باید

۱۵ که آن کلید آن را بگشاید و اگر نگشاید (و نیابد)<sup>۳</sup> آن کلید نباشد (آن)<sup>۳</sup>

چوپ پاره باشد و تو کلید پنداشته در حدیث میخوانند که مؤمن آن باشد

که خدای عزوجل روزی<sup>۴</sup> سیصد و اند بار دروی نگردد برحمت و ایشان

۳ - سل : ندارد

۲ - سل : آید

۱ - سل : من نتوانم

۴ - سل : بروزی

(۱) - قرآن کریم ، النور / ۳۵



رایکبار نمی‌نگردد (و) <sup>۱</sup> می‌گویند: «ما مؤمنیم» کلوخ بر لب بمال ایمان  
 دلالة<sup>۲</sup> است بدان شاهد گفتند: «دامن این دلالة را تاب ده که او برد تر او بس.»  
 حسد سگ<sup>۳</sup> نفس است که بر سر مردار دنیا<sup>۴</sup> الدنیا جیفه<sup>۵</sup> باشد  
 کچون<sup>۶</sup> سگ دیگر بیاید آن سگ می‌غرد و می‌غنکد<sup>۷</sup> اما غذای  
 روحانیان غذا نیست که کم نخواهد شدن لاجرم در آنجا حسد ننگند  
 ۵ اگر چه خورندگان بسیار باشند اکنون این سگان هر گز بی‌هشت در نیابند<sup>۸</sup>  
 مگر سگ اصحاب الکهف که با او عقلست و دل و ایمان چون در آن سگ  
 سگی نمانده است بیع آن سگ رواست که کلب مملّم است در بیع آن  
 سگ<sup>۹</sup> خلافی نیست اکنون گرد قلعه وجود در آ<sup>۱۰</sup> و جنگ کن و هیچ  
 ۱۰ محابا مکن در خرابی او چون (شهر دیگرانست هر دروازه که استوارتر  
 است بسوزان و چون)<sup>۱۱</sup> قلعه از آن تو شود<sup>۱۲</sup> و ملک مسلم گردد آنگاه  
 عمارت می‌کن آنگاه هر کسی را بجای خویش نشانی<sup>۱۳</sup> و هیچ کس  
 را نگذاری<sup>۱۴</sup> کی از حد خود در گذرد (کی)<sup>۱۵</sup> تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ فَلَا

۱ - سل : ندارد .

۲ - سل : بر لب مال چنانکه خداوند و شیخ مولانا بهاء الملة والحق والدین قدس الله

تا ترا عقل و رای و اندیشه است دیدن ایزدت عیان پیشه است

یک دمی نیست کش نمی بینی پس چه در جست و جوی غمگینی

ایمان دلالة است ۳ - سل : حسد صفت سگ نفس است

۴ - سل : دنیا ایستاده باشد که ۵ - سل : چون ۶ - سل : و غنکد

۷ - سل : نروند ۸ - سل : کلب ۹ - سل : وجود خود در آ

۱۰ - اصل : ندارد از (سل) اضافه شد. ۱۱ - سل : قلعه تو شود

۱۲ - سل : و هر کسی را بجای خویش می‌نشان ۱۳ - سل : مگذار

۱۴ - سل : ندارد.

تعدوها<sup>(۱)</sup> خصوصاً شاه دل را که بتخت دولت خویش برنشانی<sup>۱</sup> و باقی تابع است که او مَلِك است که النَّاسَ عَلَي دِينِ مُلُوكِهِمْ و همچنان<sup>۲</sup> رخ واسب<sup>۳</sup> و فرزین و پیادگان نیز، یعنی سرانگشتان و اعضا که صلاح جمله بنا بر صلاح دلست می گیر<sup>۴</sup> و اَمَتَحْنُوهُنَّ<sup>(۲)</sup> یعنی نظر میکن که دیده کجامی دارند و گوش کجا همچون<sup>۵</sup> استدلال طیب بواسطه نبض و قاروره جنبش<sup>۶</sup> اعضا تقاضای اندرونست و قتی که بنور حق نرسیده بود و منور نشده<sup>۷</sup> چون آن نور حاصل شد این استدلال بحاجت<sup>۸</sup> نیاید هَبْ لِي مُلْكًا لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِّنْ بَعْدِي<sup>(۳)</sup> این بخل نباشد و از پیغامبری<sup>۹</sup> بخل محال باشد این رمزست چنانست وَاِنْ مِنْ شَيْءٍ اِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ<sup>(۴)</sup> یعنی تسبیح اعمال بی اختیارست اگر اعمال با اختیار بودی پس کفار و شیاطین هم شئی اند همچنین که گفت كُنْ فَيَكُونُ<sup>(۵)</sup> آن فرمان برداری بی اختیارست (نه)<sup>۱۰</sup> اَنَّا سَبَبُ ثَوَابٍ بُوَدَ مَرْدَمَانِ<sup>۱۱</sup> باصحاب املاك و عقار قرض دهند اَقْرَضُوا اللّٰهَ<sup>(۶)</sup> و سَلَفٌ و كَالهَا بَفَرُوشند و گویند: «بر فلانی<sup>۱۲</sup> اعتمادست

۱ - سل : ببخت و دولت خویش بیابی . ظ : که بتخت دولت خویش نشانی

۲ - سل : و همچنین ۳ - اصل : اوست ۴ - سل : دل تست که

۵ - سل : می داری و گوش و هوش کجامی دارد همچو ۶ - سل : و جنبش

۷ - سل : نشده باشد ۸ - سل : حاجت ۹ - سل : پیغامبران

۱۰ - سل : ندارد . ۱۱ - سل : اَقْرَضُوا اللّٰهَ مردان

۱۲ - سل : که بر فلانی

(۱) - قرآن کریم ، البقرة / ۲۲۹ (۲) - قرآن کریم ، الممتحنة / ۱۰

(۳) - قرآن کریم ، ص / ۳۵ (۴) - قرآن کریم ، الاسراء / ۴۴

(۵) - قرآن کریم ، البقرة / ۱۷۹ (۶) - قرآن کریم ، الزمّل / ۲۲

املاك دارد سود كنيم از معامله او» آخر خداوند جهان را هيچ<sup>۱</sup> ملك نديدي  
 كي چنين خايفي و خطاب آقِرِضُوا اللّٰهَ<sup>(۱)</sup> را بگوش اعتماد نمي شنوي .  
 هر چه از تو باقي نيست دنياي تست و هر چه از تو باقيست آخرت تست  
 آن را باش يعني پرورنده كان لعل باش اكنون مثال يوسف دان روح را  
 در مِصْرِ تَنْ .

من اول متفحص (آن)<sup>۲</sup> بودم كه اين جوهر من باقي هست يا باقي  
 نيست يوسف را درميان چاه يافتم برصفتي<sup>۳</sup> كه دانستم كه او باقيست غير  
 اورا بقا نبود (ثُمَّ لَا يَمُوتُ وَلَا يَحْيِي) <sup>(۲)</sup> وَالَّذِينَ إِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً  
 أَوْ ظَلَمُوا (أَنفُسَهُمْ) <sup>(۳)</sup> درحقي<sup>۴</sup> كسي ظلم يا ناشايستي<sup>۵</sup> يا تباهي کرده باشد  
 ۱۰. أَوْ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ يَأْتِيهِمْ مَتَاعٌ بِدْيَگَرِي متعدي  
 نباشد وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ<sup>(۴)</sup> اين (لِمَنْ يَشَاءُ)<sup>۶</sup> بشرك  
 باز ميگردد يعني هر كه را كه خواهد از شرك<sup>۷</sup> خلاص دهد اورا آمرزيده  
 است و هر كه را كه خواهد كه مشرك باشد اورا نيامرزد .

امروز غرق بودم در دريا در<sup>۸</sup> طلب گوهر (كه گفتم كه اين بار رفتم ،  
 همچنان باشد طالب گوهر)<sup>۹</sup> هر باري كه در قعر رود اگر كسي باز گشايد  
 ۱۵

۱ - سل : جل جلاله هيچ  
 ۲ - سل : ندارد .  
 ۳ - اصل : بوسعتي  
 ۴ - سل : ندارد .  
 ۵ - سل : ظلمي يا سگالشي  
 ۶ - سل : ندارد .  
 ۷ - سل : كه از شرك  
 ۸ - سل : در درياي بي نهايت در

(۱) - قرآن كريم ، المزمل / ۲۰  
 (۲) - قرآن كريم ، طه / ۷۴  
 (۳) - قرآن كريم ، آل عمران / ۱۳۵  
 (۴) - قرآن كريم ، النساء / ۴۸

اندرون مرا<sup>۱</sup> و بنگرد گوید: « این بیچاره مستحق است که او را دیدار باشد و او را چنین روزی باشد.»

كَلِّكْ رَا تَا تَرَا شِي وَ نَشْكَافِي وَ سِرْزَنِي كَاتِبِ آنرا در دست نگیرد  
مجاهده بمنزلت آنست (کی)<sup>۲</sup> اکنون چون تمام کرد<sup>۳</sup> و سر قلم بزد<sup>۴</sup> لایق  
دست دبیر شد<sup>۵</sup> وَمَا إِلَّا حَسَانُ إِلَّا بِالْإِتْمَامِ<sup>۶</sup> مجاهده چون تمام شود بِنِ  
إِصْبَعَيْنِ مِنْ أَصَابِعِ الرَّحْمَنِ<sup>۷</sup> گردد تا هر چه از آنجا برون می آید گفته  
دبیر بود دبیر آن قلم حضر تست

أَعُوذُ بِفَعْلِ بَاشِدْ مَعْتَبِرْ هَمِچْنَانِكَ لَشْكَرْ عَدُوِّ مِي آید و قلعه است که  
در آن باید<sup>۸</sup> گریخت اکنون اَعُوذُ هَمِچْنَانِ<sup>۹</sup> باشد که من در قلعه پناه  
می آورم<sup>۱۰</sup> اگر صد سال این کلمه میگوید تا در نه آید هیچ وی را این  
گفتار سود ندارد و از زخم دشمن باز ندارد.

عالم بی عمل بترست از جاهل بی عمل پیش من، او باری بگوید<sup>۱۱</sup>: «اگر  
بدانستمی چنین نکرد می» دوشهرست کی منزلت یکی شهرست پر فاقه و محنت  
و شکنجه و دیگر شهرست پر دولت و پر عطا تو راه هر دو را آموختی<sup>۱۲</sup>  
ولیکن راه شهر پر شکنجه<sup>۱۳</sup> می روی از در جامه ضرب کردن باشد<sup>۱۴</sup>  
همچون بانگ جوزست تا درستست جوز، بانگ باویست چون جوز

---

۱ - سل : ما را      ۲ - سل : ندارد .      ۳ - سل : شود  
۴ - سل : بزند      ۵ - سل : باشد      ۶ - سل : بالتمام  
۷ - سل : بیرون      ۸ - سل : آن قلعه باید      ۹ - سل : همچین  
۱۰ - سل : می گیرم      ۱۱ - سل : می گوید  
۱۲ - سل : هر دو آموختی      ۱۳ - سل : تو راه شکنجه  
۱۴ - سل : همینکه از در درآمدی جامه ضرب کردن جامه باشد . ظ : جای ضرب کردن

شکست بانگ نماید مگر اگر نباشد هیچ نماید اکنون ترا حالی بیاید تا بعد از مرگ با تو بماند اگر همین (که) <sup>۱</sup> نَحْنُ نَحْكُمُ بِالظَّاهِرِ گویی هم اکنون زره‌های <sup>۲</sup> قلب را عوض خالص بگیری و کار قلابان خود همین است که ظاهر زرنمایند و باطن مس (باشد) <sup>۳</sup> اکنون ترا بینایی ظاهریش نیست آنگاه کی باطن تو بینا شود نَحْنُ نَحْكُمُ بِالْبَاطِنِ باشی .

۵ .

شیخ را هیتی بیاید <sup>۴</sup> که بزند غوغایی لشکر شیاطین را و وسواس <sup>۵</sup> را بیک نظر منهزم کند کره <sup>۶</sup> تند نفس (میرد) <sup>۱</sup> را که در زیر روح میرد شمس صفت است و می‌خواهد که روح او را در اسفل السافلین <sup>۷</sup> اندازد هیت شیخ بزند بروی و در زیر ران اولرزان شود .

- ۱۰ سر در پی <sup>۸</sup> دولت ابد نه سر بر خط احمد و احد نه
- چندانک تو از غیر می‌گسلی <sup>۹</sup> و نظر از غیر می‌بری نظر شیخ بر تو افزون میشود <sup>۱۰</sup> الشیخ غیور شیخ را همه موی سپید شده باشد که هیچ سیه نمانده باشد اگر بعضی سیاه است او هنوز کهلست و اگر یک تار موی سیاه مانده باشد <sup>۱۱</sup> او کهل نیست از کهلی بیرون رفته است اما هنوز یک تار موباقیست شیخ تمام نیست در چنین قدح غسل <sup>۱۲</sup> تار موی که فرورد <sup>۱۳</sup> <sup>۱۵</sup> در چنین حضرتی چون حق غیورست شیخ غیور نباشد <sup>۱۴</sup>؟! چو یک تار موی

۱ - سل : ندارد .      ۲ - سل : همه زره‌های      ۳ - اصل : ندارد .  
 ۴ - سل : باید      ۵ - سل : وسوسها      ۶ - سل : و کره  
 ۷ - سل : اسفل سافلین      ۸ - سل : بیت : سر در پی  
 ۹ - سل : می‌سکلی      ۱۰ - سل : که الشیخ  
 ۱۱ - سل : سیه مانده است      ۱۲ سل : چنین غسل  
 ۱۳ - ظ : کی فرورد      ۱۴ - سل : شیخ هم غیور است

سیه نمانده است موی سیاه<sup>۱</sup> صفت خلق است اکنون نظر را از غیر<sup>۲</sup> بردار تا نظر شیخ بر تو افزون شود و اگر نظر از غیر بر نداری شیخ نظر را از غیر<sup>۳</sup> بردارد نظر شیخ نمانده است آن نظر حق است<sup>۴</sup> اکنون شیخ را بخود حاضر دان هر کجا کی هستی تا شیخ<sup>۵</sup> شناس باشی کی اگر شیخ را از خود غایب دانی بوقت غیبت پس شیخ نشناخته<sup>۶</sup> باشی که (نظر)<sup>۷</sup> او نمانده است نظر حق است **يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ**<sup>۸</sup>.

وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ وَنَعْلَمُ مَا تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ وَنَحْنُ أَقْرَبُ (۱)  
 (شیخ را حاضر دان بهمه حالها که هستی و تعظیم او نگاه دار با تعظیم تو شیخ را تعظیم بود و اگر نه افسوس بود.

۱۰ سرگشته چو آسیا [ی] گردان کنمت

با هر چه بسازی زود ویران کنمت

از جایی فرو مینگرم که نتوان صفت دادن از و باو فرو نگرم آخر ما از حق بحق مینگریم **وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ وَنَعْلَمُ مَا تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ** ولیکن وسوسه اش نگیرم که در وسع او نیست ولیکن وسوسه نگذارد آن وسوسه را پس ازین میفرمایدش **أذْكُرُ وَاللَّهُ ذِكْرًا كَثِيرًا** (۲) تا آن مشغولی ذکر الله او را بوسوسه نگذارد چون هیچ نیاساید از ذکر، وسوسه

۱ - سل : مانده است که موی سیه  
 ۲ - سل : نظرت از غیر  
 ۳ - سل : نظرت از غیر  
 ۴ - سل : صاحب قدرتست و نظرتش نظر حقست  
 ۵ - سل : هستی شیخ  
 ۶ - سل : شیخ را نشناخته  
 ۷ - اصل : ندارد .  
 ۸ - سل : الله شده

(۱) - قرآن کریم ، ق / ۱۶ (۲) - قرآن کریم ، الاحزاب / ۴۱

چگونه گنجد در وی .

یکی پیش شیخی در آمد سوی بالابنگریست و گفت : «ای شیخ بام  
شما وسقف خانه شما خلل دارد» شیخ فرمود که : « کفشش پیش نهید کمی  
پریشان نظرت همین ساعت نشست از بام خبر دادن گرفت .»

- ۵ تا با تو فتاد آشنایی ما را در دل افتاد روشنایی ما را  
نور او در درون من آمد همه تر دامنی ز من بستد
- جویی کی درو آب بود جوی آنست. مردانند که بحق میرسندهستند  
بندگان حق تعالی ایشان را از بهر خود گزیده است آدمی با گوشت  
و پوست و رسیدن بحق! آری اما پنجاه بار گوشت و پوستش ریخته است  
آنجا گوشت و پوست نیست همه دوستست پنجاه سالست از پوست بیرون  
آمده است اگر او در پوست بیاشیدی کی بدوست رسیدی شیخ از خویشتن  
[فارغ باید] تا در دیگران تواند نگریستن .

- من خود چو اسیر در غمان خویشم تو نیز بیامدی نشستی پیشم  
از شمشیر چو بین دو کس ترسند یکی خصم<sup>۱</sup>
- ۱۵ با نا اهل منشین کی آتش او جامه جان را بسوزد که خبرش نباشد  
چون حقیقت بچیزی مشغول شده است با خود نیست تا خود را از آتش  
نگاه دارد اکنون چون عظمت<sup>۲</sup> ملوک دنیا دانستی که هر کسی ایشان را  
نمییند اولیا را مملکت و عزت<sup>۳</sup> کم از ایشان می دانی الا (هر کسی بقدر خویشتن

۱ - سل : ظاهراً اینجا چند کلمه سقط شده است .

۲ - سل : مابین ( ) را ندارد .

۳ - سل : و اولیا را عزت و مملکت

بیند تا قرب نبود قربت نبود قربت را که بیند؟ درخت نعمتمهای دنیا هست) <sup>۱</sup>  
 هر کسی را کی درد دنیا <sup>۲</sup> باشد از آن خورد و درخت ثمرات دینی هست  
 هر که را درد دین باشد از آن خورد کُلی <sup>۳</sup> و اَشْرَبی و قَرّی عیناً <sup>(۱)</sup>  
 چشم بدین روشنی بدان ثمرات <sup>۴</sup> دنیا و شیرینی دنیا کی شود؟ قَالَتْ  
 يَا لَيْتَنِي مِتُّ قَبْلَ هَذَا وَكُنْتُ نَسِيًّا نَسِيًّا <sup>(۱)</sup> چون در آن موت حيوۃ  
 دید و اگر نه ولادت عیسی چه مناسب باشد با چنین حسرتی و تمنّی و (بلک  
 از غلبات ذوق گفت که: «مردن نفس چنین پر ذوق بوده است من از آن  
 چرا می ترسیدم کاشکی پیش از این مرده بودمی و بی ننگ و خوار و نسیاً  
 منسیاً چون رکوی آلوده مکره خلق شدن این چنین پر حيوۃ و خوشی  
 ۱۰ بوده است کاشکی بیش ازین بودی من از رفتن آب رو چرا می ترسیدم  
 چون چنین خوشی بوده است» شمس اصفهانی وزیر رحمة الله [علیه]  
 گفت اشکالی: «کی اگر بمعنی شادی و خوشی می گفت این کاشکی  
 را چرا» جوابش این بود که فَنَادَاهَا مِنْ تَحْتِهَا اَلَا تَجْزَنِي <sup>(۲)</sup> یعنی دلتنگی  
 مکن و اندوه بگذار چو او شادی می کرد چون گفتندش که: «اندوه  
 ۱۵ مخور» جواب آنک کاشکی گفتن از شادی غم خوردنست از بهر زمان گذشته  
 که چرا چنین خوش نبودمی فرماید کی: «این شادی از آن افزونترست

۳ - سل : که کلی

۲ - اصل : در دنیا

۱ - اصل : ندارد .

۴ - سل : ثمره

(۱) - قرآن کریم ، مریم / ۲۶ ، ۲۳

(۲) - قرآن کریم ، مریم / ۲۴



که ماضی را هم رنگ کنند و خوش و چندان غلبه کند لذت که از ماضیت یاد نیاید و اگر یادت آید چنان یاد آید که خرمی افزاید»<sup>۱</sup> آتیناه الحکمة وَفَصَلَ الْخِطَابُ<sup>(۱)</sup> بعد از آن که وَشَدَدْنَا مُلْكَهُ<sup>(۱)</sup> تا هم رعایاء اعضا<sup>۲</sup> و جوارح و حواس و خواطر تحت امر او شدند وَالنَّالُ الْحَدِيدَ<sup>(۲)</sup> بیان حکمت یا جِبَالُ أَوْبِي مَعَهُ<sup>(۲)</sup> جبال بدین وظیفه است<sup>۳</sup> هرك مرا تعظیم نکرد از آنست که مرا شناخت من علم را چه کنم علم<sup>۴</sup> عمل نفس ناطقه است احمد محمد لا إله إلا الله این را از میان بر گیر از<sup>۵</sup> پیش مادور کن هر چه غیر تست نزد من<sup>۶</sup> کفرست (مرا مرنجان)<sup>۷</sup> ما طاقت تصرف کسی نداریم (ما را همین نفسیست)<sup>۷</sup> نفس پیش ما عزت ندارد ، دم عشق مازنی و بغیر مشغول<sup>۸</sup> شوی (نی)<sup>۹</sup> نمی شوم و اگر بشوم<sup>۱۰</sup> خونم بریز (بن) بیایی<sup>۱۰</sup> بخدمت بمال نیایی و گرمی نکنی اینها<sup>۱۱</sup> مانعست خدا را ، کی خدا<sup>۱۲</sup> خدا را کی دوست دارد خدا چون مرا غیر او<sup>۱۳</sup> هیچ نمی باید<sup>۱۴</sup> مرا این مسئله معلوم شدست که غیر او<sup>۱۵</sup> هر چه هست هیچ است مردانه وار کاری خواهم کردن نیک مردانه هان تو می کنی یا خدا می کند من علم را چه کنم ، مرا

۱ - سل : عبارت بین ( ) افتاده است . ۲ - سل : همه رعایا و اعضا  
 ۳ - سل : بدن و طبیعت است ۴ - سل : که علم  
 ۵ - سل : بر دار و از ۶ - سل : ما ۷ - سل : ندارد .  
 ۸ - سل : بغیر ما مشغول ۹ - اصل : ندارد .  
 ۱۰ - سل : نمی شوم اگر شوم ۱۱ - سل : اینها  
 ۱۲ - سل : خدا کی بیند خدا ۱۳ - سل : خدا مرا غیر حق  
 ۱۴ - اصل : یابد ۱۵ - سل : حق

(۱) - قرآن کریم ، ص / ۲۰ (۲) - قرآن کریم ، سبأ / ۱۰

عقیق تو باید شکر چه سود کند. شیطان از آن سرنگون شد که گفت :  
 «تو اینی تو آدمیی همین ظاهری» سرنگون شد تو مگو اینی سر بالاشو

( وما الدین دُونَ الْعِلْمِ إِلَّا سَهْوٌ<sup>۱</sup>

وَمَا الْعَيْشُ دُونَ الْمَالِ إِلَّا التَّدَلُّ

فَكُنْ يَافَتَى لِلْعِلْمِ وَالْمَالِ جَامِعاً

فَدُونَهُمَا الْعَمْرُ يَعْمَى<sup>۲</sup> )

تاساجدست برویش می انداز تا مسجود شود آنگه دربرش گیر (توحق  
 می گزار)<sup>۲</sup> وپیش کش می فرست :

آنگه که چنان شوی که بودی با من

آنگاه چنان شوم که بودم با تو

و در حال وصال طمع مدار همین لَنْ تَرَانِي<sup>(۱)</sup> می شنوو بحکم حال  
 آرنی<sup>(۱)</sup> می گوی وبتن و مال میگوی این بستان و آرنی<sup>(۱)</sup> و او می فرماید<sup>۴</sup>  
 شرط تمام نیست لَنْ تَرَانِي<sup>(۱)</sup> رخت از ظل آب دنیا بردار وزیر ظل آفتاب  
 دل رو و ظل آن آفتاب<sup>۵</sup> مُظْلَمٌ نشود چون منسوب است (آن آفتاب)<sup>۲</sup>  
 بدل کی لا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ<sup>(۲)</sup> سایه آن جسم شیخ<sup>۶</sup> است السُّلْطَانُ

۱ - ظ : مَسْمِيَّةٌ ۲ - سل : ندارد . ۳ - سل : همین

۴ - سل : می گوید ۵ - سل : رو که ظل آن آفتاب دل

۶ - سل : مبارک شیخ

(۱) - قرآن کریم ، الاعراف / ۱۴۳

(۲) - قرآن کریم ، النور / ۳۵

ظَلَّ اللهُ فِي الْأَرْضِ دِرْسَايَهُ شَيْخُ بَنْشِينِ كِي ظَلَّ طُوَيْسِي (که) <sup>۱</sup> طوبی  
لَمَنْ ذَلَّتْ نَفْسُهُ تَأْزِيقًا دُنْيَا خَلَاصِ يَابِي تَادِرْزِيرَايِنِ دِرْخْتِي اِيْمِنِي  
چون از زیر این درخت بیرون آبی درمانی واگریاید و گوید که: «جزین  
درخت طوبی دیگرست <sup>۲</sup>» وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ <sup>(۱)</sup> تا دم آن درخت  
دیگر نرود تا از درخت طوبی <sup>۳</sup> محروم نمائی یا دل شیخ خود درخت  
طویست و تن شیخ سایه درخت طوبی شاخ جسم شیخ <sup>۴</sup> که در عالم  
اجسامست دست درزنی بمقصود برسی <sup>۵</sup> و در محبت ره یابی فَاتَّبِعُونِي <sup>۶</sup>  
يُحِبِّبْكُمْ اللهُ <sup>(۲)</sup> واگر دست در وی نزید محروم مانید و این سرست کی  
با شما <sup>۷</sup> گفته شد شیخ خود فردوسیست سخن از حق شنوسخن حق از  
خلق چگونه شنوی هرچه از خلق شنوی سخن خلق بود و اگر روح ترا  
آن طهارت <sup>۸</sup> حاصل نشده است کی از حق شنوی بی واسطه، از محقق شنو  
بواسطه که روح او قابل شده است و در باطن وی <sup>۹</sup> چیزی دیگر نرود  
جز خاطر حق <sup>۱۰</sup> و جز کلام حق (اگر در خانه دو کس باشند و از آن خانه

۱ - سل : ندارد .

۲ - سل : و اگر بیابند و گویند که جز این درخت طوبی درختی دیگر هست

۳ - سل : درخت دیگر طوبی      ۴ - سل : و شاخ جسم شیخ را

۵ - سل : رسی      ۶ - سل : قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي

۷ - سل : شما      ۸ - سل : ترا طهارت      ۹ - سل : او

۱۰ - سل : جز حق

(۱) - قرآن کریم ، البقرة / ۳۵

(۲) - قرآن کریم ، آل عمران / ۳۱

آوازی می آید ترا که شبهت رود که اینک مرا میخوانند اگر لثیمست که میخواند تا نروم و اگر کریمی میخواند تا بروم اما<sup>۱</sup> در محقق کسی دیگر متصرف نیست<sup>۲</sup> جز حق (آنجا)<sup>۳</sup> تصرف نفس و شیطان مغلوب شده باشند<sup>۴</sup> هر آوازی که شنوی از اهل حقیقت معلوم باشد که آنست خالص است زر است بی مست است اکنون<sup>۵</sup> تا در عالم جسمی بضرورت حرف و صوت شرط<sup>۶</sup> باشد لاجرم محقق بیاید تا از او<sup>۷</sup> بشنوی (حق تعالی اسبابی ساخته است و بر بام رفته و توت دردمیده که بیاید . بیت :

آن لحظه که نور گیرد از حق

مسجود ملایکست مطلق

۱۰ زهر کسی که تو عیب [و]<sup>۸</sup> هنر بخواهی جست

بها نه ساز و بگفتارش اندر آرنخست

سفال را بتبانه همی بیانگ آرند

زبانگ او بشناسند شکسته را ز درست

۱۵ جمال حضرت ربوبیت را محرم باشم تو خود را پنهان کنی از من که نا محرمی مرا خادم کرده است و همه شهوات فرور بریده آنگاه در حرم خودم آورده مخدوم و محرم همه عالم کرده علم و قدرت را در کار می باید داشتن، بیددلی مردم در جو یک خردک غرقه شود و پیردلی از دریا های بزرگ

۱ - سل : ندارد .  
 ۲ - سل : نشود .  
 ۳ - اصل : ندارد .  
 ۴ - سل : است .  
 ۵ - سل : بی مس اکنون .  
 ۶ - سل : واجب .  
 ۷ - اصل : ندارد .  
 ۸ - سل : از وی .

بگذرد اگر چه واقعه سخت عظیم است بد دل نباید بود .

گفتم که مگر صید کنم با دامم      صید آمد و برد مرا با دامم  
هر آنکوسر نهد او بر سر آمد      خود افکن با همه عالم بر آمد

- از حق بیاموزید که لطفش بر مثال خاتونِ خوش لطیف است کنیز کان  
پیش کرده است هر که بکنیزك فرود آید خاتون پرده فرو کشید که ۵  
همانجا باش ای دون همت همت باید کی عالی باشد و مرد هر چیزی را  
چنان بیند که ویست و می گوید که: «أَرِنَا الْأَشْيَاءَ كَمَا هِيَ» و چون روشنی  
و ذوق دیدش کر کند و در طلب و نیاز یفزاید که لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ  
وَلَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ<sup>(۱)</sup> همچنانک نعمت ستور را بهر<sup>۲</sup> قوت  
نفس آماره از گاهدان<sup>۳</sup> می فرستد نیز از بهر قوت<sup>۴</sup> و قوت دل نفس مطمئنه ۱۰  
را از زعفران زار سینه اولیا می آید که اگر زعفران زار نیست رخ زعفرانی  
چرا دارد اکنون همچنانک از بهر مرکب پادشاه که ترا عطا داده است  
و از بهر علف وی شکر<sup>۵</sup> می باید چون شکر گویی در ترزاید آید (که لَئِنْ  
شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ<sup>(۱)</sup>)<sup>۶</sup> و چون کفران آری بعذاب درمانی<sup>۷</sup> که (وَلَئِنْ  
كَفَرْتُمْ<sup>۶</sup>) إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ<sup>(۱)</sup> و آن فرقت بود که الْفُرْقَةُ عَذَابٌ . ۱۵  
فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ<sup>(۲)</sup> چون از دریا بکرانه افتد آفتاب<sup>۸</sup> درواثر کند

۱ - سل : عبارت بین ( ) افتاده است . ۲ - سل : از بهر

۳ - سل : کهدان دنیا ۴ - سل : قرب ۵ - سل : شکرها

۶ - اصل : ندارد . ۷ - سل : در عذاب مانی

۸ - سل : طلوع آفتاب

(۱) - قرآن کریم ، ابراهیم / ۷ (۲) - قرآن کریم ، المائدة / ۶

ورنجور شود از وخامت شکم ماهی کی زندان یونس روح بود و وخامت دریای دنیا که مسکن (این ماهی)<sup>۱</sup> بود آن را زایل گرداند ازو ، ولایت سردیست چون از آن بگذری جایی برسی که لا یرون فیها شمساً ولا زمهریراً<sup>(۱)</sup> ولیک سیر در چنین سردسیر با این چنین سروپای<sup>۲</sup> ممکن نیست تا نفس شیخ باثر خود که گرمیست یاری ندهد اما آن گرمی اندک<sup>۳</sup> باید تا نسوزد همچنین خرمن<sup>۴</sup> سوخته نشود که این<sup>۵</sup> خرمن سوخته شده است زهی خرمن سوخته آن گرمی تابد آنجا باید چون از آنجا گذر کنی خورشید آن عالم که مقصودست بر تو تابد<sup>۶</sup> و اگر سوزانی نفس شیخ بسیار شود نیز از بیخ (وبن)<sup>۱</sup> بر کند همچنانک گرم پبله را گرم دارند ولی چندان گرم ندارند که هلاکش کنند (زنان بر نیفه می زنند و احتیاط می کنند تا نسوزند اکنون رها کن تا بسبب تابش و گرمای آن عالم پرنج می باشی اگر گوشتت را می خورند کرمان محنت تا بخورند گو که : «تا برگ نخورند ابریشم حاصل نشود» عوض گوشت پاره گنده چندین چیز حاصل شود آن زیان بود؟! اینست محال)<sup>۷</sup> ایوب علیاً از بهر این گفت مَسْنِي الضَّرَّ<sup>(۲)</sup> بر طریق استفهام بطریق<sup>۸</sup> انکار یعنی این ضرر بود پاره گوشت گنده از من فوت شود و عوض صد هزار هزار چه هزار هزار ،

۱ - سل : ندارد .      ۲ - سل : سرما      ۳ - سل : اندکی  
 ۴ - سل : که خرمن      ۵ - سل : نشود این      ۶ - سل : تابد  
 ۷ - سل : عبارت بین ( ) افتاده است .      ۸ - سل : نه بر طریق

(۱) - قرآن کریم ، الانسان / ۱۳      (۲) - قرآن کریم ، الانبیاء / ۸۳

خوبت<sup>۱</sup> از روی لفظ می گویم ورنه رویت زخوب خوبترست  
 چو ایوب عليه السلام رها کرد کی برگهای<sup>۲</sup> تنش را میخوردند (وصبر  
 می کرد)<sup>۳</sup> تو نیز صبر کن اگر طالب آنی مردان دین آنکه گرد تو گردند  
 که تو حایض نمائی (یعنی)<sup>۴</sup> مستقدرات شهوات و سودهای وی<sup>۵</sup> و معصیتها  
 که همه آلایش و رسواییست بر هوایی و شهوتی حیض است که رجس<sup>۶</sup>  
 است اگر نجس و رجس<sup>۶</sup> نیستی بمجاورت اینها چرا از **پاك** دوری **إِنَّ اللَّهَ**  
**نَظِيفٌ يُحِبُّ النَّظَافَةَ .**

**رِجَالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَطَهَّرُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ**<sup>(۱)</sup> چون پاک  
 شوی از حیض ، مردان خدایی را<sup>۲</sup> دستوری دهند که با تو در آمیزند اما  
 بعضی خالقان<sup>۳</sup> خدا پاکند که ایشان را پاک شدن حاجت نیست همچنانکه  
 ملائکه و بعضی را چنان آفریده است که ایشان نجس محض اند در ایشان  
 هیچ جوهری پاک نیست و آن<sup>۴</sup> دیوانند باز در جوهر آدمی این دو نوع  
 هست از آن جوهر نور و ازین ظلمت افلاک و عناصر .

راحتی که می یابی بنگر که آن راحت تواز برونست<sup>۵</sup> (آن همه  
 دنیاست و اگر از اندرون است)<sup>۱۱</sup> آنست که **وَالْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ**<sup>(۲)</sup>  
 ۱۵

۱ - سل : بیت : خوبت ۲ - سل : تا کرهما ۳ - اصل : ندارد .

۴ - سل : ندارد . ۵ - سل : و سودهای خوردن

۶ - سل : اگر رجس و نکس و نجس ۷ - سل : خدای را

۸ - سل : مردان ۹ - سل : که در ایشان هیچ جوهر پاک نیست و ایشان

۱۰ - سل : اگر از بیرونست ۱۱ - سل : عبارت بین ( ) افتاده است .

(۱) - قرآن کریم ، التوبة / ۱۰۸ (۲) - قرآن کریم ، الکهف / ۴۶

که باتو وفا خواهد کردن و دیگر چیزها باتو نماند آن<sup>۱</sup> حساب جسمست  
و از حواس درمی آید.

سود ای میان تهی ز سر بیرون کن  
وز ناز بکاه و در نیاز افزون<sup>۲</sup> کن  
استاد تو عشقت چو آنجا برسی

او خود بزبان حال گوید چون کن  
(دوش از سر عاشقی و از مشتاقی  
می کردم التماس می از ساقی  
چون نور جلال خویش بنمود بمن

من نیست شدم بماند ساقی باقی)<sup>۳</sup> ۱۰

هر فراق کی حاصل شود از زن و غیره مثال آن باشد که کسی ات  
بمرد روز اول زخم سخت باشد و روز دوم مصیبت<sup>۴</sup> و روز سوم سهلترک  
باشد و همچنین (می رو)<sup>۳</sup>.

من روغن کشی ام کی از برون شکسته ام بادم و پسته و جوز را  
و صورت شان خراب<sup>۵</sup> کرده ام و دانه اندرون هم خرد کوفته ام و مغز و روغن  
صاف صوفی وار کرده ام پس اگر نکرده ام و روغن ندارم پلیته ام چرب چراست  
و اگر پلیته چرب نیست در اندرون مشعله چگونه<sup>۶</sup> است و اگر در اندرون

۱ - سل : که آن ۲ - اصل : در ناز نگاه وز نیاز

۳ - سل : عبارت بین ( ) افتاده است . ۴ - سل : سهلترک

۵ - اصل : ایشان را خراب ۶ - سل : مشعله شعله چگونه



مشعله نیست از اندرون پرتو شعله چراست و اگر پرتو نیست نور<sup>۱</sup> ازین دریچه  
تابان چراست اگر کسی را نور می باید<sup>۲</sup> تسلیم کند باشد که کنجد هاش را  
بتدریج همین روغن کنی<sup>۳</sup> فَنَبِّذْنَاهُ بِالْعَرَاءِ وَهُوَ سَقِيمٌ<sup>(۱)</sup>  
چون<sup>۴</sup> فزونی تن ز من بگداخت موج محنت مرا بخشک انداخت

دلم چون دریایی<sup>۵</sup> همچون یونس است (روح)<sup>۶</sup> روح در شکم ماهی  
پنهان بود چون ماهی را تنگ کردم روح مرا بصحرا رهی شد فَنَبِّذْنَاهُ  
بِالْعَرَاءِ وَهُوَ سَقِيمٌ<sup>(۱)</sup>

شیخ چون آینه است چون درونگری و خود را با او<sup>۷</sup> دهی او نیز  
بهمان<sup>۸</sup> قدر بتوالفتات کند.

۱۰ دریغ نبود غم خوردن و جوهر دل را علف چنین آتشی خسیسی کردن  
و اگر کسی را دیوانه وار روزگاری برمی گذرد<sup>۹</sup> و ازین علمها و تدبیرها  
نمی خورد باید که جز شادی نکند زیرا که عزیز تر از عمر چیزی نیست  
در عالم هر کی بی دستوری خداوند (کاله)<sup>۱۰</sup> این کاله علم را بر گیرد سارقست  
و سارق دست بریده باشد وَالسَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا<sup>(۲)</sup>  
پس ترا که دست گیرد؟! ۱۵

۱ - اصل : این ۲ - سل : نور باید

۳ - سل : همچنین بتدریج روغن کنیم ۴ - سل : بیت : چون . . .

۵ - سل : چو دریا ۶ - سل : ندارد . ۷ - سل : درو

۸ - سل : همان ۹ - سل : و اگر کسی دیوانه وار روزگاری برمی گذراند

(۱) - قرآن کریم ، الصافات / ۱۴۵

(۲) - قرآن کریم ، المائدة / ۳۸

دنيا سقف دوزخ است همه ازهار و انوار و خوشيها و آرزوها می بینی  
 و در اندرون صد<sup>۲</sup> هزار عذاب و اگر کسی گوید ترا که عاقبت این سقف  
 فرو درد و آلتفت الساق بالساق<sup>(۱)</sup> ز نهار تا بر بام بلاله و ریاحین مغرور<sup>۳</sup>  
 نشوی حفت<sup>۴</sup> الجنة بالمکاره و حفت النار بالشهوات اکنون هر حظی  
 از دنیا که بشهوت گیری<sup>۵</sup> بدانک آن سقف دوزخ است اگر بجاغت باشد  
 حسنات<sup>۶</sup> آخرت است همچنان که اسب را از جهت<sup>۷</sup> راه رفتن علف دهی  
 آن حلال باشد زیان نباشد (بازرگان را)<sup>۸</sup> و اگر این لقمه<sup>۹</sup> بشهوت خوری  
 بالله که حرام است و اگر حرام بضرورت خوری حلال باشد تو پنداشتی  
 که همین خمر حرام است و بس شهوت مست کننده است و تو در حالت  
 مستی بر بام گلخن دنیا بر آمده<sup>۱۰</sup>

آغاز کنند و تفسیر قرآن گویند<sup>۱۱</sup> آن همه از ظن و قیاس طبع و گمان<sup>۱۲</sup>  
 خویش است کی میگویند (و تفسیر نام می کنند)<sup>۱۳</sup> هر گز ظن و گمان  
 مخلوق با خواست خالق<sup>۱۴</sup> راست نیاید اینست معنی من فسر القرآن

۱ - سل : و آرزوانها که ۲ - سل : اندرون اوصد

۳ - سل : بر بام دنیا بلاله و ریاحین و بانواع نعمتها مغرور

۴ - سل : که حفت<sup>۵</sup> ۵ - سل : هر حظی که از دنیا بشهوت برانی

۶ - سل : حساب ۷ - سل : اسب را جهت ۸ - سل : ندارد .

۹ - سل : لقمه را ۱۰ - سل : برمانده

۱۱ - اصل : و آن را تغییر نام کنند . ظ : تفسیر نام کنند

۱۲ - سل : از ظن و قیاس و طبع و آن گمان ۱۳ - اصل : ندارد .

۱۴ - سل : خدا

(۱) - قرآن کریم ، القيامة / ۲۹

برایه فَعْدُ كَفَّرَ وا اگر سخن از کسی دیگر نقل کنند او عالم نباشد کسی که او شعر کسی دیگر گوید او شاعر نباشد او را راوی خوانند شاعر نخوانند<sup>۱</sup> (اگر)<sup>۲</sup> مردی سخن خویش گوی .

- هر سخن کی در جهان معتبر است یا قرآن است (یا حدیث است اما بعضی معنی قرآن را غلط کرده اند و آن را تفسیر نام کرده اند بابلهی لاجرم دراز کردند)<sup>۳</sup> قول باری شنو هم از باری - آخرست و آخر هر گاوی کی آخری باشد دانک از بهر کارد قصاب است و هر گاوی که گردون کشد ایمن باشد اگر آن گاو را معلوم شدی که از آخر او را چه<sup>۴</sup> خواهد رسیدن گردون کشیدن او را سخت نیامدی و یوغ<sup>۵</sup> او را راحت جان شدی اکنون هر علف<sup>۶</sup> که در آخر گاو ریزند آن چربش دیکست نه احسانست در حق<sup>۷</sup> گاو؛ و قتی که مرا در آخر بسته<sup>۸</sup> بودند مرا کسی<sup>۸</sup> گفت که: «ترا قصابان پیش چشم میکنند و گوشت ترا بها میکنند و گوشت ترا که میگیری مقدار میکنند» پس هر گاه که در آخر علف بیش می بینی مگوی که: «این در حق من احسان است» که آن از بهر بریدن سراسر است، پوز<sup>۹</sup> از آخر بردار و اگر نمی توانی دست در آخر جی بزنی که ترا یاری دهد تا از<sup>۱۰</sup>

۱ - سل : او را شاعر نخوانند راوی گویند ۲ - اصل : ندارد .

۳ - سل : عبارت بین ( ) افتاده است .

۴ - سل : از قصاب ایمن بود اگر آن گاو دانستی که او را از آخر چه . . . .

۵ - سل : گردون کشیدن و یوغ او را سخت نیامدی و او را

۶ - سل : هر علفی ۷ - سل : وقتی در آخر مرا بسته

۸ - سل : مرشدی

۹ - سل : پس بدانکه گوشت در تن از بهر بریدن سر است پوز

آخرت یاد دهد<sup>۱</sup> نماز نکرده هرگز [از آنک] می فرماید که بیک سجده  
 قرب حاصل می آید وَاسْجُدْ وَاقْتَرِبْ<sup>(۱)</sup> پس چندین گاهست که درین  
 راه می روی تا بدان شهررسی اگر هنوز در آن شهر نرسیدی آخر درین راه  
 که می روی خود کاروانسرای ندیدی؟! و رباطی ندیدی؟! و بستانی  
 ندیدی؟! هر نماز که در وی این معنی نیاید و حاصل نشود این نه آن صلوة  
 نیست<sup>۳</sup> که قَوْلٌ لِلْمُصَلِّينَ (۲)

اسباب قربست و اسباب بعد، هرچ ترا نزدیک گرداند آنرا باش هرچ  
 هست و آنچه ترا دور می گرداند از آن دور باش هرچ هست اکنون  
 هرچه خلاف نفس است آن (نزدیک گرداند و هرچه موافق نفس است)<sup>۴</sup>  
 مَبْعَد است اکنون آن سررشته مخالفت نفس را استوار<sup>۵</sup> میدار و از حضرت  
 خداوند جَلَّ جَلَالُهُ قوت میخواه که قوت جز از نیابی که لا حَوْلَ  
 وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ اگرچه خصم با قوت است اما چون قوت ربّانی باشد  
 قوت او اثر نکند.

حق تعالی فرمود که توای نفس<sup>۶</sup> جهانیان را بفریاد آوردی (واسیر  
 کردی اما)<sup>۴</sup> ما را بندگانند که ترا بفریاد آرند اکنون چون از نفس عنان

۱ - سل : یادت دهد پس

۲ - سل : که می روی ندایی نشنیدی ، منزلی ندیدی ، رباطی ندیدی ، بستانی ندیدی

۳ - سل : آن صلوة نیست ۴ - سل : عبارت بین ( ) افتاده است .

۵ - سل : پس سررشته کار مخالفت نفس دان و آنرا استوار

۶ - سل : تعالی جلّ و علا ۷ - سل : ای نفس تو

(۱) - قرآن کریم ، العلق / ۱۹ (۲) - قرآن کریم ، الماعون / ۴

بر تافتی<sup>۱</sup> از طرف پادشاه شدی و تیغ کشیدی (بر دشمن)<sup>۲</sup> اکنون از حق  
(تعالی)<sup>۲</sup> ظفر خواه، بیت:

بزر نخریده جان را از آن قدرش نمی دانی

که هندو قدر نشناسد متاع رایگانی را

- ۵ اکنون صاحب سر پادشاهی [را] چنین<sup>۳</sup> کنند چگونه غضب فرو  
نیاید (حرمت داشت و استقبال او)<sup>۴</sup> آنگاه خشنودی طلبند این چه منزل  
خشنودیست لِإِلَهٍ إِلَّا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا<sup>(۱)</sup> تا چند گویم: «أَنْتَ تَا  
چند گویم)<sup>۲</sup> أَنْتَ» چندان گفتم که چنان شد<sup>۵</sup> که أَنَا أَنْتَ وَأَنْتَ أَنَا  
توحید حاصل شد مُوَحِّدٌ شَدِمَ اینک نماز من چنینها کرد من نماز چنین کردم  
هر که مرا نشناسد شقی مطلقست هیچ شبهه نیست ایشان میگویند<sup>۶</sup>: «تو  
سجود نمی کنی» من میگویم: «ای خداوند ایشان مرا سجود نمی کنند» إِلَّا  
إِبْلِيسَ أَبِي<sup>(۲)</sup> آنک مسجود بود ساجد نبود (تو از حساب مایی شناخته  
اما ایشان مردودند و ما ایشان را مخالف و ضدیم دولشکر مخالفیم)<sup>۲</sup> ایمان  
ظلمانی را چکنم ایمان و ظلمانی و ظلمت چگونه چیزی باشد (اینجا که  
منم خود ایمان چه زهره دارد که قدم نهد تا ساجدست مسجود نیست  
چنانک تا مجاهدست مشاهده نیست و چون مشاهده است مجاهده نیست

---

۱ - سل : عنان تافتی      ۲ - سل : عبارت بین ( ) افتاده است .

۳ - سل : پادشاه را چنین      ۴ - اصل : عبارت بین ( ) افتاده است .

۵ - سل : گفتم چنان شدم      ۶ - سل : مرا میگویند

---

(۱) - قرآن کریم ، طه / ۱۴      (۲) - قرآن کریم ، البقرة / ۳۴

تا زنده‌ام مجاهده است چون بمردم مجاهده نماند اکنون اگر بمرده‌ام  
 چگونه زنده شده‌ام تا هستم من ساجدم چون من نماندم ساجد نماند)<sup>۱</sup>.  
 حکمت و لطیفه از ذات ایمان خیزد شادیی که در آن عالمش خواهد  
 بود اثرش درین عالم برو می‌زند می‌خنداند<sup>۲</sup> الرَّاحَةُ فِي الْوَحْدَةِ وَالْآفَةُ  
 ۵ بَيْنَ الْإِثْنَيْنِ (یاران ما همه عنین می‌آیند یار تو هم توی)<sup>۱</sup>.

گر از هر باد چون شاخی<sup>۳</sup> بلرزی

اگر کوهی بوی<sup>۴</sup> کاهی نیزی

(دل آن به کز در مردی در آید

مراد آن به که از مردی بر آید

ای دوست یگانگی گزین و فردی

۱۰

تا گرد جهان چنانک خواهی گردی

غم همه صفت روز گارست که شب و روز است این روز گار می‌رود  
 وهم غم را می‌برد اگر غم می‌خوری مخور که روز گارش ببرد و اگر شادی  
 شاد مباش که شادی ات را روز گار با خود می‌برد مثل این آن را ماند  
 ۱۵ که خانه کسی را دزد حفره کرده باشد و رختها را می‌برد و خونند  
 خانه در غم آن مانده که رختها را کجا نهم او را خود در خانه رخت  
 نمانده است.

۱ - سل : عبارت بین ( ) افتاده است

۳ - سل : کاهی

۲ - سل : خواهد بودن اثرش درین عالم می‌زند و می‌خنداند

۴ - سل : شوی

اورا نیکو دارید که يك موی او بهتر است که هر چه در جهان نغزیست  
وزشتی و جوری .

هر که را آرزوی عذاب ابدست گویا مرا برنجان)<sup>۱</sup> (بیا)<sup>۲</sup> تا این  
شمع را از پیش این کوران بر گیریم غایب<sup>۳</sup> کنیم چه کنیم تا این صورت  
خویش (را)<sup>۴</sup> ازینها غایب کنیم . بیت :

۵

مرغ فلکی برون شد از دام

در مقعد صدق یافت آرام<sup>۵</sup>

خاکی بکنار خاک پیوست

عرشی بطناب عرش زد دست

۱۰

(خاکست نقش دنیا پاکست نقش دین

خاکی همی فروشم پاکی همی خرم)<sup>۱</sup>

خداوند مرا عزیز کرده است من نتوانم خود را خوار کردن ظلم باشد  
آن تکبرک را دشمن دارم آخر بمال چه تکبر کنی<sup>۲</sup> شرف از علم و تقوی  
است یا از مال؟ (قوله تعالی)<sup>۱</sup> إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَىكُمْ . (۱)

۱۵

پیر کز جنبش ستاره بود پیر نبود که شیر خواره بود

بگذار که تاسرش بدیوار آید سر بشکند و جامه و تن آلاید

۲ - اصل : ندارد

۱ - سل : عبارت بین ( ) افتاده است .

۵ - سل : اکرام

۳ - اصل : عنایت

۴ - سل : ندارد .

۶ - سل : مرا چه تکبر کنید

(۱) - قرآن کریم ، الحجرات / ۱۳

اید بر من سرده<sup>۱</sup> انگشت گزان و آن گفته سخنهاى منش یاد آید

فرمود که چون<sup>۲</sup> لهو و لعب خواند این جهان را تا از اینجا بیرون نشده است از لعب بیرون نشده است حکم مرد آنگاه گیرد رجال<sup>۱</sup> لا تلهمهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله<sup>(۱)</sup> اسلام دور دورست مانیز همچین پنداشتیم ۵ کی اینها می پندارند که اسلام همین رنگ و بوی است این قوم را نیز خوش نیاید از مازیرا که جنسیت نباشد و بغیر جنس نظر کردن گفته اند که: «دل را کور کند»<sup>۳</sup> دیدن غیر جنس هر ساعتی مرگ بود (فلانی پاکیزه است در وی هیچ پلیدی و حسد و کین و آنها نیست و این بسیار باشد در میان ده هزار کس يك کس چنین نیفتد)<sup>۴</sup>.

۱۰ نفس اماره را خلاف کردی خدای تعالی<sup>۵</sup> با تو بصلح است با نفس صلح کردی با خدای بجنگ شدی کسی زن را امام سازد نه مسلمانی و نه<sup>۶</sup> کافر اگر گویند: «کار کن» گوید: «من کار می کنم» گویند: «پس اثرش کو» گوید: «تا<sup>۷</sup> کار کنم».

بما رماهی مانی نه این تمام و نه آن منافقی چه کنی ما رباش یا ماهی ۱۵ بر بنده واجب نیست که خود را نیست کند<sup>۸</sup> و بعدم برد او بخود<sup>۹</sup>

۱ - سل : سرزده و انگشت ۲ - سل : حق تعالی چون

۳ - سل : گرداند ۴ - سل : عبارت بین ( ) افتاده است .

۵ - سل : نفس را خلاف کردی حق تعالی ۶ - سل : نه مسلمان بود و نه

۷ - سل : باش تا ۸ - سل : گرداند ۹ - سل : بخودی خویش

(۱) - قرآن کریم ، النور / ۳۷



خویش را نیاورده است تا برود اما این بروی واجب است که آنچه ازوی  
مُضِرِّست<sup>۱</sup> و زیان کارست بعدم برد اگر ممکن گردد که از سفره برخیزی  
و طعام<sup>۲</sup> ایثار کنی خود آنکار دیگرست<sup>۳</sup>.

آداب المریدین<sup>۴</sup> آنست کی وقتی که شیخ غایب باشد از خود و کُلّ<sup>۵</sup>  
اورفته باشد زنهار اورا سلام نکنی<sup>۶</sup> کی او در وصال معشوقست آن ساعتش<sup>۷</sup>  
از کنار او بیرون آری نباید که آن آه او<sup>۸</sup> بگیرد آداب المریدین نیک  
باریکست چون موی اگر (آن)<sup>۹</sup> موی را نگاه نداری در میانه<sup>۱۰</sup> موی<sup>۱۰</sup>  
پدید آید (شیخ)<sup>۱۱</sup> آن موی را برمیگیرد از پیش دیده تا بینا شود آفتاب  
نور الهی که از اندرون دل عارف زند عارف را خبر نشود مجال باشد که  
چشم<sup>۱۲</sup> اورا خبر نشود که نور تجلی چشم<sup>۱۲</sup> را ضعیف کند و والہ<sup>۱۳</sup> و چشم<sup>۱۲</sup>  
در آن<sup>۱۴</sup> لرزان و خراب باشد فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا  
وَخَرَّمُوسَى<sup>۱۵</sup> (۱) اکنون چون (تو)<sup>۱۶</sup> روی آن مشرق داری نور قال بر تو زند  
و چون ترا حالی باشد<sup>۱۷</sup> نور حال بر تو زند پس بر آشنایی و مسلمانی رو

- 
- |  |                        |                      |
|--|------------------------|----------------------|
| ۱ - اصل : مضرت                                   | ۲ - سل : طعام را       | ۳ - سل : بزرگست      |
| ۴ - سل : ادب المریدین ادب مرید                   | ۵ - سل : کلی           |                      |
| ۶ - اصل : بکنی                                   | ۷ - سل : راه او را     | ۸ - سل : ندارد .     |
| ۹ - سل : نگاه نداری که آن باریکیه ادبست در میانه | ۱۰ - سل : موی سیاه     |                      |
| ۱۱ - اصل : ندارد .                               | ۱۲ - سل : جسم          | ۱۳ - سل : و والہ کند |
| ۱۴ - سل : آن نور                                 | ۱۵ - سل : موسی صِعْقًا |                      |
| ۱۶ - سل : ندارد .                                | ۱۷ - سل : شود          |                      |
- 

(۱) - قرآن کریم ، الاعراف / ۱۴۳

تا احتیاطی<sup>۱</sup> کند<sup>۲</sup>.

آسمانهاست در ولایت جان کار فرمای آسمان جهان  
در عالم خدای<sup>۳</sup> چیزها آفریده است اما از روح انسانی شریفتر چیزی  
نیافریده است هر چند این روح حیوانی و نفس سفلی را قهر میکند روح  
۵ علوی [و نورانی]<sup>۴</sup> قوت می کند<sup>۵</sup> ما را دو نفس است یکی نفس تاریک  
همچون شب و یکی روشن همچو آفتاب اگر بر ریاضت و تصفیل ازین  
نفس<sup>۶</sup> کم میکنی این کم میشود آن<sup>۷</sup> روح ظاهر میشود و بجای شب  
روز می گردد<sup>۸</sup>.

هر جا که اعتدال می باشد<sup>۹</sup> هیچ زیان و فساد نباشد همه [منفعت  
۱۰ باشد و]<sup>۴</sup> راحت باشد انصاف با منصف باید گفتن<sup>۱۰</sup> با بی انصاف گفتن  
حکمت نباشد تا نیست نشوی علم دین بیان توانی کردن (يُحِبُّهُمْ  
وَيُحِبُّونَهُ) (۱)<sup>۴</sup> من تو، تو من، يُحِبُّهُمْ بحقیقت این باشد. بیت:

تا ترا بود با تو در ذاتست      کعبه با طاعت خرابات است  
ورز ذات تو بود تو دورست      بتکده با توییت معمور است  
۱۵ گرز صورت شوی سوی معنی      در بهشتت برند در دنیی

---

۱ - سل : پس بر آشنایی و صاحب قوتی و صاحب حالی رو تا ترا احتیاطی  
۲ - اصل : نکند      ۳ - سل : حق تعالی      ۴ - سل : ندارد .  
۵ - سل : می گیرد      ۶ - سل : از نفس      ۷ - : و آن  
۸ - سل : می گیرد      ۹ - سل : هر کجا اعتدال باشد  
۱۰ - سل : باید گفت

---

(۱) - قرآن کریم ، المائدة / ۵۴

وَالَّذِينَ هَاجَرُوا فِي اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مَا ظَلَمُوا (۱)

پرده منم پیش چو<sup>۱</sup> برخاستم

از پس این<sup>۲</sup> نور وصالست و بس

از بروج و اختران بگذر سوی رضوان گرای

۵ تانه آتش زحمت آرد مر ترانه زمهریر

مگو بر بام گردون چون توان شد

توان شد از زخود بیرون توان شد

تا من منم از تو کی سخن توانم گفت

چون من توشدم<sup>۳</sup> تو گفته باشی یا من<sup>۴</sup>

۱۰ از برای صلاح دولت و دین

چشم عقل اولیست و آخرین

[ دزد در خانه . . . . . ]

رو نگه دار خانه دل و دین

چون نیست شدی بگاہ گفتار

۱۵ گفتار تو شد کلام جبار<sup>۶</sup> ]

تانیست نگر دی ازین هستی، هست نگر دی از هست او و نمیری و ازو

---

۱ - اصل : هو ۲ - سل : آن ۳ - سل : شوم

۴ - سل : نامن . ظ : بامن ۵ - اصل : ندارد .

۶ - سل : این دو بیت را ندارد .

---

(۱) - قرآن کریم ، النحل / ۴۱

زنده نشوی و غرقه آب زندگانی و صاحب ملک جاویدان نشوی هیچ فایده  
 نیست (تا حال این چنین نشود) <sup>۱</sup> أَلْعَالِمُ <sup>۲</sup> دُونَ مَا يَقُولُ وَالْعَارِفُ فَوْقَ مَا  
 يَقُولُ الْعَارِفُ مَعْدِنُ عِلْمِ اللَّهِ تَعَالَى . بیت :  
 دایه جان بخردان <sup>۳</sup> خوانش

۵ دفتر راز ایزدی جانش

تو هست و خدای هست ! زنهار

زین گونه سخن مگوی ، هش دار

تا تو بخودی ترا بخود ره ندهند

چون نیست شدی ز دیده بیرون نهند

۱۰ چون نیست شوی ز هستی خود بیقین

آنکه نشان فرقت <sup>۴</sup> انگشت نهند

الْأَنْسُ مَعَ اللَّهِ نُورٌ سَاطِعٌ وَمَعَ مَا سِوَاهُ سَمٌّ قَاطِعٌ <sup>(۱)</sup>

آنکس که زنده بهوست زنده است حی ناطق است مستست

۱ - اصل : ندارد . ۲ - سل : بیت : العالم ۳ - سل : بخورد آن

۴ - سل : فقرت

(۱) - پس ازین درس چنین است :

هر که چنان زید که او را باید چنان میرد که او را نباید . آن زنبور را دیدی که  
 بیهوده دوست . هر جارایش که بود می نشست . قصاب چند بار از روی گوشت براند . ممتنع نشد  
 سوم بار تبر برو زد و سرش جدا کرد . بر زمین می غلطید گفت : نگفتمت که هر جا منشین  
 و آن زنبور انگبین که بامر نشنید که <sup>ثُمَّ كَلْبِي مِنْ كَلِّ الشَّارَاتِ خَنَكَ أَنْكَ</sup>  
 (بقیه در صفحه بعد)

خوشی است ابدیست<sup>۱</sup> و آنک زنده بدون حق است گرهزار جان و عقل دارد و علم دارد مرده<sup>۲</sup> عدم شمارش، تا او نباشی با او نباشی درست شد که جان حقیقی هر یک حق است .

ماورای جان تن هم فانیت با خالق بساز یعنی با خویشتن بساز  
ز همدم نشان میخواه با<sup>۲</sup> خویشتن تن مساز، با خویش جان بساز خویش  
جان باش

جان ده اندر عشق و آنکه جان ستانرا جان شمر  
من بنده آن قوم که خود را دانند

هر دم دل خود را ز غلط برهانند

۱۰ از ذات صفات<sup>۳</sup> خویش بینند همه چیز

وز لوح وجود خود انا الحق خوانند

عالم همه در بند صفات اویند

در هستی خویش خلق مات اویند

۲ - اصل : بیا . ظ : با خویشتن بساز

۱ - ظ : مست خوشی ابدیست

۳ - ظ : ذات و صفات

بقیه از صفحه قبل :

چشمش بخسبد و دلش نخسبد و ای بر آنکه چشمش نخسبد و دلش بخسبد وَاللَّهُ وَلِيٌّ

الْأَرْشَادِ . تَمَّ الْكِتَابِ بِعَوْنِ اللَّهِ الْمَلِكِ الْوَهَّابِ .

وز خرمیم هر آنچه پرسی بگذشت  
صدکاسه بدانکی چو عروسی بگذشت

چون مدت دور عمرم از سی بگذشت  
گویند نشاط عمر باشد تا سی

آنها که ز پردهٔ حیات اویند

موقوف صفت نیند که ذات اویند

آنک حدوثینند بقدم برسد. قومی را جهت دنیا آفرید و دنیا را جهت ایشان و قومی را جهت عقبی آفرید و عقبی را جهت ایشان بعضی را خاص جهت خود آفرید اهل دنیا بقال و حلاج را نمی خواهم قول رابعه نگویم که نخواهیم اورا ، او از اهل دنیا است گفتند : « کی از دنیا هیچ ندارد قَالَ اللَّهُ وَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ دَرَدَ چَه می فرمایی از دنیا نیست » .

جاهل بودن دیگرست و خود را جاهل دانستن دیگر الا پیش شیخ مرده باید بودن عجب این مردمان چه میجویند میگویند : « همتی بدار »  
۱۰ همین کی همت داشتن گرفتم او رمید و گریخت و بچیزی دیگر مشغول شد یکی را در خانه چهل روز باید رفت تا او خیالی بیند او آدمی باشد؟! یا اورا کسی گویند؟! دین محمد چه تعلق دارد بدان، دست در دامن قدم اوزد تا از حدوث برهد ناگاه در خود نگردد آنک حادث می دید فانی بیند صفات قدم بیند، حدوث پندارد بقدم برسد، بعد از آن آغاز راه است که  
۱۵ مشایخ آنرا منتها میگویند که بعد از این مردن آدمی را حماقت است کسی را که خدای قدیم بود چرا میرد همینجا حیوة باقی خود بیند، سخن خالق این میخواستیم که خلق فهم کنند و بدان خوش شوند و او را قبول کنند. قومی باشند که ایشان را حسد آید که خدا با او این سر گفت با او گفت چرا بامن نگفت مرا حسد نمی آید من خود جهد کنم آخر او چون

من ادیست چه سبب شد که اورا آن شد من همان سبب ورزم حسد چرا  
 کنم این هوا که من میگویم شهوت نیست آن، بلك شهوت را بشکند  
 آن هوا شهوت را بردل سرد کند چنانك صدهزار حور درپیش او حبه  
 نیرزد و هوا جایی برسد که از جاه نیز بر کند و بردل سرد کند و اغلب  
 این مشایخ با این چنین هوا نرسیده اند و ازینجا بگذرد بعالم خدا اول  
 حجاب نور که پیدا شود همه هوا را برهم زند اکنون فرو نگرده مقام  
 همه را ببیند و فضیحت همه را مشاهده کند و این بیت می گوید:

ای در طلب گره گشایی مرده

در وصل بزاده وز جدایی مرده

- یعنی که این عاوم که خلق بدان تفاخر می آورند و باین فکرها و باین  
 خلوات دورتر میشوند این علمها گره گشا نیست و اشتغال بدین از مقصود  
 دور شدنست و از خود دور شدنست آدمی اول حال بر سر مقصود است  
 هر چند اشتغال بدین علمها می کند و بدین فکرها و بدین خلوات دورتر  
 می شود عوام بنزد او اعتبار ندارد و بخار زمین که بر آید نزد او اعتبار بیش  
 دارد که این عوام مراد از عوام این نیست کی تحصیل علوم نکرده باشند  
 بلك آنست که درو عما باشد و تحصیل که کرده باشد با عما کرده باشد  
 لاجرم هر چند رفته باشد از خود دورتر شده باشد از وصل بر رسته باشد  
 با اشتغال علوم و اجتهادات از خود سفر کرده باشد و دور افتاده باشد اگر  
 بیابانی کوهی کی در آن عما نیست بیاید او از عوام نبود.

ذکر از نافع بر مه آرز میان جان بر آری تو از میان جان بر ار، روی  
 بهر که آریم او روی از همه جهان بگرداند مگر که روی با او نه آریم  
 وَمَا عَلِمْتُ ذَلِكَ قَالَ التَّجَافِي كَوْهَر دَارِيم در اندرون بهرک روی آن با  
 او کنیم کار اورفت، از همه یاران و دوستان بیگانه شد، لطیفه دیگرست  
 که چه جای نبوت و چه جای رسالت، ولایت و معرفت را خود چه گویم  
 اکنون ایشان گفتند که: «ما چه گوئیم» گفت: «سرز گریبان محمد  
 بر کنید» چه جای متابعت پر تو نورشان بمحمد رسید بی خود خواست  
 شدن مولانا بزرگ نشسته بوده است خواجگی گفت کی: «وقت نماز  
 شد» ماهمه برخاستیم نماز کردیم بعد از آن دیدیم که نمازها کرده بودیم  
 و از قبله روی گردانیده» گفتم: «این قدر مردی که مرا بود چون تو زن  
 بیگانه آمدی آن از من رمید که از آن من نیست اگر باور نمی کنی شرم  
 نبود دست بیاور بنگر تا بینی آخر تو جوانی و دست نرم و من جوانم آتش  
 و محرور اما اگر آن من باشی نهلم که آبی خوری» آن وقت که همه  
 بگویند: «کی این لقمه تست» زن برادر منی چگونه قصد کنم.

می گوئی که: «من از محمد مستغنی ام بحق رسیده» حق از محمد  
 مستغنی نیست چگونه است همگی او را پیش آورده است و آنچه گوئی  
 وَلَوْ شِئْنَا لَبَعَثْنَا فِي كُلِّ قَرْيَةٍ نَذِيرًا<sup>(۱)</sup> اکنون هیچ کرد؟! لوشینا  
 هیچ خواست؟! خود آن محمد میگفت: «اگر بخواهم من» این چرا کردی

(۱) - قرآن کریم، الفرقان / ۵۱



تا تو بگویی: «چرا کردی» آن یکی گوهر را پیش معشوق خود بشکست  
گفت: «چرا شکستی» گفت: «تا تو بگویی که: «چرا شکستی»  
گفت: «من پیش تو این همه قدر دارم اکنون که تو بدان می‌ارزی».

إِذَا كَانَ الْغُرَابُ دَلِيلَ قَوْمٍ پُرَاسْتَ از خویش من اورا چه کنم از

- خود تهی نمی‌کند خود را خلعت بردست نهادم محمدوار پیش رفتم که
- ۵ خلعت حق آورده‌ام دودستی‌ام بزد دور کرد کی نخواهم نخواهی تو مغواه  
من خو کرده‌ام این تلخی کشیدن پیش آتش با زروم تُف کنم لا رَهْبَانِيَّةَ  
فِي الْإِسْلَامِ هر چند با خلق اختلاط کند تجرید او قویتر شود یار تو حقست  
در گمان مشو چون از یاران کمال دیدی و آن جمال دیدی یکبار دیگر  
هر چه در آید آن راه زن تو باشد خواه نفس و خواه شیطان این باشد .

۱۰

هر چه بینی جز خدا آن بت بود درهم شکن.

حَدَّثَنِي قَلْبِي عَنْ رَبِّي خُوشِ مَدْرَسَهُ اَيْسَتْ، آن را که نبینی ای صنم  
چند زنی. صوفی گفت: «بزن و بگذر» نقد بر نقد تو برگم شده زن گم شو  
تاره یابی این مدرسه کم زنانست يَا لَيْتَ رَبِّ مُحَمَّدٍ لَمْ يَخْلُقْ مُحَمَّدًا  
این معنی آنست یعنی عدم خود می‌خواهد که محو گُلّی شود که وجود  
۴۵ در محوست این همان حدیث را ماند که لَا يَسْعَى فِيهِ نَبِيٌّ مُرْسِلٌ مراد  
خویشتن است و ملك مقرب مراد هم خویشتن است یعنی من در آنجا  
نگنجم چه جای غیرست معشوقه کمال است مدرسه ما اینست این چهار  
دیوار گوشتین را مدرسش بزرگست نمی‌گویم که کیست معبدش دلست

حَدَّثَنِي قَلْبِي عَنْ رَبِّي يَا كَعْبَةَ اسْتَكَهْ حَقَّ هَرَّ كَزْ اَزْ اِيْن خَالِي نِيَسْت .  
خَنَكْ اَنَّاكْ چَشْمَشْ بَخْسَبْدْ وِ دَلْشْ نَخْسَبْدْ وَايْ بَرَّ اَنَّاكْ چَشْمَشْ نَخْسَبْدْ  
وِ دَلْشْ بَخْسَبْدْ .

آسيا سنگ زیرین را بیش خرند و آن سنگ را بها زیادت دهند  
۵ از سنگ زبرین از آنک بار کش است قَالَ النَّبِيُّ ﷺ اَللّٰهُمَّ ارْزُقْنِيْ  
عَيْنِيْنَ هَطَّالَتَيْنِ .

دل حمد تو از میان جان میگوید

مستغرق در هر دو جهان میگوید

گر شکر تو از زبان نمی داند گفت

يَا كَعْبَةَ اسْتَكَهْ حَقَّ هَرَّ كَزْ اَزْ اِيْن خَالِي نِيَسْت .  
۱۰ قَالَ النَّبِيُّ ﷺ اِذَا اَذْنَبَ الرَّجُلُ ذَنْبًا فَقَالَ رَبِّ اِنِّيْ اَذْنَبْتُ  
ذَنْبًا اَوْ قَالَ عَمِلْتُ سُوءًا فَاغْفِرْ لِيْ فَقَالَ اللهُ تَعَالَى عِبْدِيْ عَمِلَ ذَنْبًا  
وَعِلْمٌ اَنْ لَهُ رَبًّا يَغْفِرُ الذُّنُوْبَ وَيَاْخُذُهَا فَقَدْ غَفَرْتُ لِعِبْدِيْ .

ذَلِكَ ذِكْرِيْ لِلذَّاكِرِيْنَ (۱) يَعْنِيْ تَوْبَةَ التَّائِبِيْنَ يَعْنِيْ قَبُوْلَ تَوْبَةِ  
۱۵ تَائِبِيْنَ يَادْ كَارِسْتْ تَا مَجْرْمَانْ نُوْمِيْدْ نَبَاشَنْدْ .

قَالَ النَّبِيُّ ﷺ مَنْ تَابَ قَبْلَ الْغَرَاةِ تَابَ اللهُ عَلَيْهِ عَنْ سَالِمِ  
الْقَدَّاحِ عَنْ يَسْرِىْ جَبَلَةَ

۱ - ظ : بشر بن

(۱) - قرآن کریم ، هود / ۱۱۴

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَيَحَ ابْنِ آدَمَ يُدْنِبُ فَيَسْتَغْفِرُنِي فَأَغْفِرُ لَهُ ثُمَّ يَعُودُ  
 فَيَسْتَغْفِرُنِي فَأَغْفِرُ لَهُ وَيَحَ أَهْوَالًا هُوَ يَتْرُكُ ذَنْبَهُ وَلَا يَيْئَسُ مِنْ رَحْمَتِي  
 أَشْهَدُكُمْ مَلَائِكَتِي أَنِّي قَدْ غَفَرْتُ لَهُ رَوَتْ عَائِشَةُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا  
 عَنِ النَّبِيِّ ﷺ الدَّوَاوِينَ ثَلَاثَةَ دِيَوَانَ يَغْفِرُ اللَّهُ وَدِيَوَانَ لَا يَغْفِرُ اللَّهُ  
 وَدِيَوَانَ لَا يَتْرُكُ مِنْهُ شَيْئًا فَأَمَّا الَّذِي يَغْفِرُ اللَّهُ فَظَلَمَ الْعَبْدُ نَفْسَهُ ٥  
 فِيمَا بَيْنَهُ وَبَيْنَ رَبِّهِ وَأَمَّا الدِّيَوَانَ الَّذِي لَا يَغْفِرُ اللَّهُ فَالشِّرْكَ بِاللَّهِ  
 قَالَ اللَّهُ تَعَالَى إِنَّهُ مَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ حَرَّمَ اللَّهُ عَلَيْهِ الْجَنَّةَ (١) وَأَمَّا  
 الَّذِي لَا يَتْرُكُ مِنْهُ شَيْئًا فَظَلَمَ الْعِبَادِ بَعْضِهِمْ بَعْضًا .

آنکس که علم جوید از دل بروگری

۱۰ و آنکس که عقل جوید از جان بدو بخند

تو جوهری و هر دو جهان مرترا عرض

جوهر که از عرض طلبند هست ناپسند

نشود جان بحرف قرآن به

نشود بز بیجیچی فریه

۱۵ الْبَهْتَانُ عَلَى الْبَرِّيِّ أَثْقَلُ مِنَ السَّمَوَاتِ وَالْحَقُّ أَوْسَعُ مِنَ الْأَرْضِ  
 وَالْقَلْبُ الْقَانِعُ أَغْنَى مِنَ الْبَحْرِ وَالْحِرْصُ فِي الْجَسَدِ أَحْرَمُ مِنَ النَّارِ

۱ - ظ : ويحه ۲ - اصل : منها

(۱) - قرآن کریم ، المائدة / ۷۲

وَالجَّاجَةُ إِلَى الْقَرِيبِ يُنَجِّحُ لَهُ أبردٌ مِنَ الزَّمهرِيرِ وَقَلْبُ الْكافِرِ  
أَقْسَى مِنَ الْحَجَرِ وَالنَّمِيمَةُ إِذَا اسْتَبَانَتْ لِصَاحِبِهَا أضعفُ مِنَ الْيَتِيمِ  
يَعْنِي النَّمامُ صارَ ذَلِيلًا قَالَ كَعْبُ الْأَحبارِ أَوَّلُ كِتَابِ كَتَبَهُ اللهُ  
فِي التَّوْرَةِ إِنِّي أَنَا اللهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ فَمَنْ لَمْ يَرْضَ  
بِحُكْمِي وَلَمْ يَصْبِرْ عَلَيَّ بِأَبِي حَشَرَتْهُ مَعَ أَعْدَائِي الْأَدْوَاءَ لِمَنْ لَا حَيَاءَ  
لَهُ وَلَا حَيَاءَ لِمَنْ لَا وِفاءَ لَهُ .

الذِّكْرُ عَلَى نَوْعَيْنِ ذِكْرُ اللِّسانِ وَذِكْرُ الْقَلْبِ وَيَذْكَرُ اللِّسانُ  
يَصِلُ الْعَبْدَ إِلَى ذِكْرِ الْقَلْبِ الذِّكْرُ خُرُوجٌ مِنْ مَيْدانِ الْعَفْلةِ إِلَى فضاءِ  
المُشاهِدَةِ عَلَى غَلْبَةِ الْخَوْفِ وَشِدَّةِ الْحُبِّ .

١٠  
پیغامبر گفت **إِبْرَاهِيمَ** : «رحمت از هیچ دل بر نداشند تا مهر شقاوت بران  
دل ننهادند» الْفَقِيرُ الصَّالِحُ أَفْضَلُ مِنَ الْغَنِيِّ الصَّالِحِ الْفَأْوَافِيَا الْغَنِيُّ  
يَتَمَنَّى عِنْدَ مَوْتِهِ أَنْ لَوْ كَانَ فَقِيرًا وَلَا يَتَمَنَّى الْفَقِيرُ أَنْ لَوْ كَانَ غَنِيًّا  
قَدْ رُشِدَةُ الْمَوْتِ وَكَرْبِهِ عَلَى الْمُؤْمِنِ لَقَدْ رُئِيَ ضَرْبَةً بِالسَّيفِ  
دَعَا حَاجَتِ كِه رِواشود سُبْحانَ الْقَدِيمِ الَّذِي لَمْ يَزَلْ سُبْحانَ الْجِوَادِ  
الَّذِي لَا يَبْخُلُ سُبْحانَ الْحَلِيمِ الَّذِي لَا يَعْجَلُ سُبْحانَ الْعَالِمِ الَّذِي  
لَا يَجْهَلُ لِلَّهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَمِنْ بَعْدُ وَيَوْمَئِذٍ يَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ (١)

١ - اصل : كعب احبار  
٢ - اصل : حشرته مع الاعداي

(١) - قرآن كريم ، الروم / ٤

عایشه رَضِيَ اللهُ عَنْهَا بعد از وفات رسول صَدَوَاتُ اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ (می گفت) <sup>۱</sup>  
 يَا مَنْ لَمْ يَنْمَ عَلَى السَّرَّيْرِ وَلَمْ يَشْبَعْ مِنْ خُبْزِ الشَّعِيرِ نه از نایافت  
 که عالمیان هر چه یافتند بیکت وی یافتند.

آزاد مرد آن باشد که از رنجانیدن کسی نرنجد جوانمرد آن باشد که

مستحق رنجانیدن را نرنجاند .

قال النَّبِيُّ ﷺ مَنْ قَالَ حِينَ يَأْوِي إِلَى فِرَاشِهِ أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ الَّذِي  
 لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ وَأَتُوبُ إِلَيْهِ ثَلَاثَ مَرَّاتٍ غَفَرَ اللَّهُ لَهُ ذُنُوبَهُ  
 وَإِنْ كَانَتْ مِثْلَ زَبَدِ الْبَحْرِ أَوْ عَدَدِ الرَّمْلِ أَوْ عَدَدِ أَوْرَاقِ الْأَشْجَارِ  
 أَوْ عَدَدِ أَيَّامِ الدُّنْيَا كَفَتْ : «سرگردان چه می گردی چه می طلبی»

گفت که : «آب حیات» گفت : «این همه سرگردانی برای آب حیوة!» <sup>۱۰</sup>  
 گفت : «یعنی نمی ارزد» گفت : «می ارزد» گفت : «کاهلی تودرطلب  
 از چیست معنیش آنست کی نمی ارزد» .

هر گاه که حق جَلَّ جَلَالُهُ بنده را از بندگان خود در خورد وصال  
 خود آفریند او را بر همه آفریدگان برگزیند وصال چه باشد ناماندن، فنا  
 شدن، از عین حق تعالی هستی یافتن چو تودر میانه نمائی تو او بی ولیکن تا <sup>۱۵</sup>  
 تو در میانه مانده فانی نشده .

پاره راه تنگ داری پیش از در نفس خویش بادل خویش  
 مولانای بزرگ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ فرموده است که همه قرآن را

۱ - اصل : ندارد . بمناسبت اضافه شد

تَبَعُ كَرْدَمِ حَاصِلِ مَعْنَى هِرْ آيَتِي وَهَر قِصَّةُ اَيْنِ يَاقْتَمُ كِه اِي بِنْدَه اَز غَيْرِ مَن  
بُرُ كِه اَنچِ اَز غَيْرِ يَابِي اَز مَن يِيَابِي بِي مَنَّتِ خَلْقِ وَ اَنهَآ كِه اَز مَن يَابِي اَز  
هِيچِ كَسِ نِيَابِي اِي بَمَنِ پِيوسْتَه پِيوسْتَه تَر شَوِ الصَّلَاةُ اِتِّصَالُ بِاللهِ  
وَ الزَّكَاةُ اِتِّصَالُ بِاللهِ وَ الصُّومُ اِتِّصَالُ بِاللهِ اَيْنِ اَنْوَاعِ اِتِّصَالَاتِ  
۵ اَز هِرْ اِتِّصَالِي مَزَّةُ چِنَانِكِ پَهَلَوِي مَعشُوقِ نَشِينِي مَزَّةُ ، سَرِ دَرِ كِنَارِ اَوْنَهِي  
مَزَّةُ ، خَوَافِ اَوَّلِ قُرْآنِ مَطَالَعَه كِنِ خَوَافِ اَز اَخِرِ قُرْآنِ ، اَيْنِسْتِ كِه  
اِي اَز مَن شَكْسْتَه<sup>۱</sup> بَا مَن پِيونَدِ كِه مَا اَبِينِ مِّنَ الحَيِّ فَهُوَ مَيِّتٌ جَانِ چُو  
جَانَانِ دَادِسْتِ تَر اَدَلِ دَلِ اَرَامِ دَادِسْتِ رُوحِ رُوحِ دَادَه اَسْتِ تَر اَشْرَمْتِ  
نِيَايِدِ كِه وِي رَا فَرَامُوشِ كِنِي دَرُوفَايِ بَا طَلَانِ عَمْرِيَا دِ مِي دَهِي . بِيْتِ :

۱۰ اِي دَلِ بُو صَالِ مَامَرَادِشِ نَبْدِسْتِ      وَ اِنِ ظَالِمِ رَاعَادَتِ دَادِشِ نَبْدِسْتِ  
دَر دَا كِه بِيَا دَادِ اَيْنِ عَمْرِ عَزِيْزِ      بَا اَدْمِي كِه اِعْتِقَادِشِ نَبْدِسْتِ  
دَرُوفَايِ خُدَايِ بِنَشِينِ كِي وَ مَن اَوْفِي بَعْدِه مِّنَ اللهِ فَاسْتَبْشِرُوا  
بِبيِعِكُمْ الَّذِي بَايَعْتُمْ بِهِ . (۱)

۱۵ قَالِ النَّبِيُّ ﷺ قِضَاءُ حَاجَةِ الْاِزْمَةِ اَحَبُّ اِلَيَّ مِنْ ثَلَاثِيْنَ اَلْفِ  
رَكْعَةٍ تَطَوُّعًا وَ الْجُلُوسُ سَاعَةً عِنْدَ الْعِيَالِ اَحَبُّ اِلَيَّ مِنْ الْمَسْجِدِ  
هَذَا (۲) وَ اَبْرَ الْوَالِدَيْنِ اَحَبُّ اِلَيَّ مِنْ عِبَادَةِ اَلْفِيْ اَلْفِيْ سَنَةٍ .

۱ - ظ : سَكْسْتَه      ۲ - ظ : الْاَرْمَلَةِ

(۱) - قرآن كريم ، التوبة / ۱۱۱

(۲) - چنين است در اصل و ظاهر آ چنين بوده است : من الصلوة في مسجدي هذا

مولاناى بزرگ رضى الله عنه فرمود: «هر جا يارىست آزارىست  
هر جا بيگانه اىست بيگانه اىست بيگانه در آمد لبم در خنده شد آشنايى  
در آمد آن خنده برفت».

مولانا فرمود: «از بهر آنك آشنا را توقعهاست و هر آينه بيشتر آن  
وفا نشود و آن قدر وفا كه بيند با آن قدر راضى نشود» و گويد: «اميد  
من اين قدر بود اين قدر نيز تا نباشد» اما بيگانه توقعى ندارد اگر نيم ذره  
مراعات بيند شاد شود عكس شادى او برين زند و عكس ناسپاسى آن هم  
برين زند پس شايد كه غرض مصطفى عليه السلام اين بود از اين وصيت كه  
با بيگانگان نشين تا خوش خوش شوى يعنى عكس خوشيها بزند تازه شوى  
و سبز شوى و بهر سوى كه كرت كنند زو نشكنى اگر الا (كذا) كنند  
چنبر شوى و نشكنى ز نيلىت كنند بافته شوى بخلاف شاخ خشك» .

از هر چيز گريختن آسانست و از نفس خويش گريختن سخت دشوارست  
و منبع آفات تو نفس است تا نيست نگردي و نميرانى خود را و نفس خود را  
از بلاى خود نرهى بميرپيش از مرگك و نفس خود را در گور بى مرادى  
دفن كن و خوش مى باش، قناعت بنديست بر پاي حرص نه، تا اين كالبد  
در گور نرود از شر نفس خود ايمن مباش، خرد آنست كه از طبع نا ايمن  
است اين نفس مذموم آدمى كه اورا تن مى گويند و جان و عقل اين جهانى  
مى گويند چندانى عقل و زيركى اين جهانى دارد كه در هر دو از ده علم  
برود و اين هر دو از ده علم تحصيل كند بعقل اين جهانى كه نه اهل قرآنست

ونه اهل الله است و نه نور الله است و از علم لدنی که رفتن راه خلقت تا بخالق تعالی نیز تحصیل کند بسمع که عارف بیان کند و بمطالعه این علم از کتب علم من لدن باشد و بر خویشتن بندد و عالم باشد اما هیچ فایده اش نبود چون محجوب عن الحق باشد نه عارف باشد عارف آنست کی جان اوسرر بانست و بر رسته است و نقد الله است و منبع علم الله است و حبیب الله است و غرقه آب زند گانیست .

فلانی گفت : « بدست رنج خود کار باید کرد از رنج دیگری کسی را چه رسد همین باشد که ارشاد کند » من گفتم : « آری ارشاد کار هر سرگین دانی نیست جانی باید از خود و از کار خود فارغ شده ، کار انیاست کار محمد است که ارشاد کند بخدا زیرا ربانیست » .

[جانست] چو ناودانی پر نور هر حدیث کز آنجای گزرد نورانی و لطیف برون می آید و جانست همچون ناودان نجس هر چه از آنجا ظاهر شود پلید و نجس و زیان باشد و اینها آمدند با این درویشان در آمیختند و در یوزه میکنند بحق مردان بحق شریف پای سوخته بزرگان مردان !

التَّحِيَّاتُ لِلَّهِ اَي الْمَلِكِ وَالْحَمْدُ وَالْتَّنَاءُ لِلَّهِ عَنِ الْحَسَنِ الْبَصْرِيِّ  
 اَنَّهُ قَالَ كَانَتْ فِي الْجَاهِلِيَّةِ اَصْنَامٌ وَكَانُوا يَقُولُونَ لَا اَصْنَامَ مِثْلَكَ  
 الْحَيَوةُ الْبَاقِيَّةُ فَاَمَرَ اللهُ تَعَالَى اَنْ يَجْعَلُوا التَّحِيَّاتُ لِلَّهِ يَعْنِي لَهُ الْبَقَاءُ  
 وَالْمَلِكُ الدَّائِمُ وَالصَّلَوَاتُ اَي الصَّلَوَاتُ الْخَمْسُ لِلَّهِ عَزَّ وَجَلَّ لَا يَنْبَغِي  
 اَنْ يُصَلَّى اِلَّا لَهُ وَالطَّيِّبَاتُ يَعْنِي شَهَادَةَ اَنْ لَا اِلَهَ اِلَّا اللهُ يَعْنِي الْوَحْدَانِيَّةُ



لَهُ ثُمَّ يَقُولُ السَّلَامُ عَلَيْكَ لِأَنَّكَ نَصَحْتَ أُمَّتَكَ وَرَحِمْتَ اللَّهَ أَي  
 وَرِضْوَانُ اللَّهِ لَكَ وَاجِبَةٌ وَبَرَكَاتُهُ يَعْنِي عَلَيْكَ الْبَرَكَاتُ وَعَلَى أَهْلِ  
 بَيْتِكَ السَّلَامُ عَلَيْنَا يَعْنِي مَغْفِرَةُ اللَّهِ عَلَيْنَا وَعَالِي جَمِيعٍ مَنْ مَضَى  
 مِنَ الْأَنْبِيَاءِ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَمَعْنَى التَّسْلِيمِ عَنِ الْيَمِينِ وَعَنِ الْيَسَارِ  
 يَعْنِي أَنْتُمْ مَعَاشِرَ إِخْوَانِي الْمُؤْمِنِينَ سَأَلُمُونَ آمِنُونَ مِنْ شَرِّ  
 وَمِنْ خِيَانَتِي .

عَجَبًا لِلْمَحِبِّ كَيْفَ يَنَامُ كُلُّ نَوْمٍ عَلَى الْمَحِبِّ حَرَامٌ  
 آه نیارم زدن، ترسم از آن یک نفس مهر تو بیرون شود، هرک او در بند  
 چیزیست خط بندگی دادست آن چیز را لاجرم چو آن چیز خداوند او  
 باشد آن چیز را بروی دست باشد خواه گوزن باش خواه گوسگک باش ۱۰  
 خواه گونفس باش اِنَّمَا سُلْطَانُهُ عَلَى الدِّينِ يَتَوَلَّوْنَهُ وَالَّذِينَ هُمْ بِهِ  
 مُشْرِكُونَ (۱) در بند خدای باش چون حقیقت ترا از بند وی خلاص نیست  
 هر که او در بند مرادست اعمالش چون مرادست هر گاه که ترا آرزوی  
 چیزیست که هر کس را مسلم است آرزو میری تا تو هم چو آنکس باشی  
 اگر چه کافرست کی دست دارد بقضاء شهوت و هر که آرزوش است تا چون ۱۵  
 کافر بود و او را مسلم نمیشود با قضا و تقدیر خدای در جنگ است ، سخره  
 ابلیس است و بدبختی بوی راه یافته است آنرا که معتقد هست مر خدای  
 رَبِّ الْعَالَمِينَ را یانی اگر معتقد نیست و نمی داند الوهیتش را او را با کسی

(۱) - قرآن کریم ، النحل / ۱۰۰

جنگ نرسد با خودش جنگ بودوا اگر مؤمنست می داند که عاقبت کافر کجاست ذرهم یا کلو و یتمتعوا و یدلهم الامل فسوف يعلمون<sup>(۱)</sup>

چون دعوی دوستی شاهی<sup>۱</sup> می کنی اگر بعضی کارها بمراد نمی کند ترک دوستی نمی گویی چون بوی امید میداری آنجا که دوستی باطلست

۵ از بی مرادی سپر نمی افکنی اینجا که دوستی بحق بود از بی مرادی چراسپر

افکنی معلوم شد که شور بختی تو است ای بسا که عاشق شدی بخالی و از آن

بعد ترا معلوم شد آخر حقیقت حق کم از خیالی نیست اگر چه ترا حقیقت

نیست چندین هزار دوستان که بر آستان دارد قضای<sup>۲</sup> درد دوستان در قرآن

هیچ سمعی<sup>۳</sup> نیفتادست و الذین آمنوا اشد حبا لله<sup>(۲)</sup> منزل اول زدوستی

۱۰ مراد خویش يك سونهادنست زیرا که کسی چون مستغرق خیال جمال

دوست باشد خود بی مراد نبود هر چیزی که ترا از ورزیدن دوستی خدای

تعالی باز دارد آن اندیشه فاسدی چون دنبلی است تا آن پخته نشود و نرم

نشود سود ندارد بقرآن خواندن مشغول شو و کلمات حق بسر زبان میگوی

و نو مید مشو و من یقنط من رحمة ربه الا الضالون<sup>(۳)</sup> آدمی بی مشغولی

۱۵ نبود و اگر بود مرده بود اگر مشغول نبود برنج ظاهر و عالم ظاهر مشغول

[بود] برنج باطن و عالم باطن هر گاه که ازین دو عالم فراغتی یافتی تو زنده

۱ - اصل : دوستی و شاهد

۲ - ظ : قصای

۳ - ظ : سماعت

(۱) - قرآن کریم ، الحجر / ۳

(۲) - قرآن کریم ، البقرة / ۱۶۵

(۳) - قرآن کریم ، الحجر / ۵۶

بوی چیزهای بینی که آن حق بود نه باطل زیرا که هر چیزی که بود  
یا حق بود یا باطل چو از باطل جستی بحق رسیدی النَّاسُ فِي ثَلَاثَةِ أَصْحَابِ  
الْجَحِيمِ وَأَصْحَابِ الْجَنَّةِ وَأَصْحَابِ الْأَعْرَافِ وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِالصَّوَابِ.  
تَمَّتْ (کذا) نسخ هذا الكتاب من نسخة صحيحة معتمد عليها بعون الله

- وتوفيقه كتبه العبد الضعيف المحتاج الى رحمة الله تعالى ارغون بن ايدمر بن  
عبدالله المولوى فى التاريخ الخامس محرم سنة سبع وثمانين وستماية .  
حمداً لله ومُصلياً على نبيه وسلّم





# تفسير

سورة محمد و سورة فتح



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ووفق به

قوله تعالى الَّذِينَ كَفَرُوا وَصَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ أَضَلَّ أَعْمَالَهُمْ (۱)  
آنها که کافر شدند و دیگران را نیز ره زدند عملهای ایشان باطل کرد  
خدای تعالی .

- سهل میفرماید رضی الله عنه که: «مراد از این کافران آنها اند که منکر  
توحید اند یعنی خدای را شریک میگویند». و بعضی گفتند که: «مراد  
از این کافران منکران نیستند بلک آنها اند که کافر نعمتی کردند یعنی  
شکر نعمت نکردند و نعمتهای خدای را منکر شدند و بدعوی کردن  
مشغول شدند، دعوی کردند چیزها را که از حقیقت آن واقف نبودند». .  
آنکس که خدای را همباز گوید او کافر مطلق است یعنی او را کافر  
شاید گفتن بی قرینه و آنکس که ناسپاس بود او را کافر مطلق نشاید گفتن  
۱۰ بلک کافر باقرینه چنانک گویی کافر نعمت چنانک آب مطلق است و آب

---

(۱) - این رساله بمنزله تفسیری است از سوره محمد و اکثر آیات از آن سوره است  
و بدین جهت ما فقط مواضع آياتی را که از غیر آن سوره است قید خواهیم کرد .

مقیّد آب مطلق همچو آب جو و چشمه و آب مقیّد همچو آب چشم و آب رو، زیرا چون آب گویی مردم آب رو و آب چشم فهم نکنند کسی که ترا خدمت کند و ثنا گوید تو او را مستحقّ خلعت و محبت دانی و چون همان ثنا گوید گلخن تاب را و روس را بلك گربه و سگ را همان خدمت و همان ثنا گوید و از آن بیشتر آن ثنای<sup>۲</sup> او را پیش تو قدری نباشد و باطل شود که **أَضَلَّ أَعْمَالَهُمْ** و آنکس نیز بر قول دوم که مراد کافر مطلق نیست کافر نعمت است آنکس که شاگردی تو کند و از تو فایده گیرد موجب مهر تو باشد و چون با دیگران گوید که: «این از خود برون می آرم و بر من منت کسی نیست» آن مهر نماند تو را که **أَضَلَّ أَعْمَالَهُمْ** و هرگز تو او را برابر نکنی با آن کسانی کی گویند کی: «این از ارشاد فلانست اگر نه ما که باشیم این سخن را گفتن». هرگز تو آن ناسپاس را با اینها بننشانی و باقی اسرار که با آن مقبلان گویی با این ناسپاس نگویی که **أَضَلَّ أَعْمَالَهُمْ**.

قوله تعالی **ذَلِكَ بِأَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا اتَّبَعُوا الْبَاطِلَ** یعنی سبب این گمراهی و ناسپاسی آن بود که این ناسپاسان کی متابعت<sup>۳</sup> باطل کردند یعنی با آرزوهای نفس مشغول شدند که آن باطل است یعنی که فانیست در دین از آن چاشنی نماند و آرزوهای نفس را می پرستند که بی پایانست چنانک آب شور را چندانک خوری تشنگی پایان نرسد.

۳ - ظ : این ناسپاسان متابعت

۲ - اصل : بنای

۱ - ظ : روّاس



جعفر میگوید: «عمل ایشان و صدقات ایشان از بهر آن باطل شد که نیت<sup>۱</sup> اساس و بنیاد دیوار عملست و چون بنیاد دیوار محکم ننهی که آن دیوار بتمام رسد» پس چون نیت ایشان فاسد افتاد عملهاشان مقبول نیامد چنانکه کسی در مسجدی درآید نه بنیت آنک نماز کند بلك بدزدیدن کفش کسی، او را از درآمدن این مسجد ثواب طمع نشاید داشتن.

قوله تعالی *أَمْ عَلَىٰ قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا* سهل گنت که: «خداوند تعالی خزینهای دل را بیافرید و بدان قفلها زد و ایمان را کلید آن ساخت بتمامت قفلها دلهای هیچ طایفه باز نشد الأدلهای انبیا و رسل و اولیا و صدیقان و اما باقی خلق از دنیا بیرون میروند قفلها بتمامی ناگشوده از زاهدان و عابدان و علما زیرا که ایشان کلید را از عقل خود طلب کردند پس کلید را گم کردند و اگر کلید را از توفیق حق طلب کردند یافتندی و کلید قفل دل آنست کی بدانی که حق تعالی بر تو مطلع است و بر دل تو و بر اعضای تو و حواس تو رقیب است که دم بدم چه می نگری و چون مینگری و چه می شنوی و چون می شنوی و بچه مشغول می شوی و همچنین باقی عوارض».

محمد بن حامد میگوید کی: «لغزیدن قدمهای روندگان درین راه از سه چیز باشد یکی تقصیر در شکر بخششهای خدای تعالی و دوم تقصیر در کار خدا از ترس ملامت غیر خدا و سیم امید داشتن در غیر خدای تعالی و قوت قدمها درین راه از آن باشد که پیوسته فضل حق را بنگرد و نظر

---

۱ - اصل: بنیت      ۲ - ظ: کی

در فضل خدا کند و بشکر نعمتهای او مشغول باشد و نشان آن، آن باشد که خود را مقصّریند و از تقصیر خویش ترسان باشد و دلش ساکن باشد بدانکه خدای تعالی پائندان روزی اوست و بهر سببی از جا نرود و از بی‌نوایی نترسد و دلش از بهر روزی نلرزد و اگر بلرزد در غصه آن بود که ۵ دلم چرا لرزید از برای روزی» .

۱ ترمذی میفرماید معنی این است که: «اگر شما خدای رایاری دهید خدا شما را یاری دهد، گفت خدا منزّه است از یاری کسی معنی این آنست کسی اگر یاری دهید اولیای مرا و انبیای مرا شما را یاری دهم، ایشان را عزیز دارید شما را عزیز کنم چنانکه حواریان را یاری عیسی عزیز کرد و صحابه را یاری پیغمبر ﷺ عزیز کرد و تا دور قیامت ثنای ایشان بر منبرها و محفلها باقی داشت و آنانکه پیغمبر ما را از بهر عزت نفس خود خوار داشتند همچون ابو جهل و ابولهب لعنت ایشان را باقی داشت چنانکه پادشاه، خانی را بر دار بلند بیاویزد سالها تا همه او را بینند» . ۱۰

عاقلان از بلا گران گیرند عبرت از کار دیگران گیرند ۱۵  
و چون از بلا بگریزند بحصن و حصار اندیشه خود نگریزند بلك بحصن و حصار سایه اولیا گریزند تا درین داخل شوند که **إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ وَيُثَبِّتْ أَقْدَامَكُمْ** .

قوله تعالی و کاین من قریة هی اشد قوة من قریتک الّتی

۱ - ظاهراً این آیه افتاده است : **إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ** .

آخِرَ جَنَّتِكَ بَعْضِي كَقَفْتُمْ كَه: «پیغامبر ما ﷺ از خوف جان از مگه نگر یخت چنانك موسى گریخت بلك تايرون كردنش بزور چنانك فرمود آخِرَ جَنَّتِكَ بیرون كردند و نگفت كه: «گریختی» یا خود اشارت غیبی بود كه بیرون آی زیرا كه پیغامبر ما از آن عزیز تر بود تو گل او بخدا بود و نظر

او در خدا بود و زیستن او بهر خدا بود چنانك فرمود وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ<sup>(۱)</sup> دور ازو كه او را این خطاب باشد كي از خوف جان خود گریختی كه كمترین بندگان او كه ازو بویی یافته بودند بسوی مرگ چنان می دويدند كه سيل از بالای كوه فرودود كه وَالْعَادِيَاتِ ضَبْحًا<sup>(۲)</sup> و مرگ را چنان می جستند كه شاعر قافیه را جوید و كودك آدینه را كه فرمود فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ<sup>(۳)</sup>.

۱۰

قوله تعالى اَفَمَنْ كَانَ عَلٰى بَيِّنَةٍ مِّن رَّبِّهِ سَهِلًا مِّثْلَ مَا كَانَ لَكُم مِّن رَّبِّكُمْ اَوْ يَسْتَعْجِلُ الْاٰتِ بِهَا اِنَّ اَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ  
 او را بینه و روشنی از حق باشد آن باشد كه اقتدای او بسنت پیغامبر باشد چنانك كسی بكسی اقتدا كند در نماز هر حر كت كه او كند او همان كند». مغربی میفرماید: «بینه معنیش روشنیست كه بدان روشنایی جدا

۱۵

كنند اندیشه ربانی را از سواس شیطانی چنانك جو را و گندم را پاك كنند در روشنایی از سنگ بمعاینه چشم بی تقلید و بی قیاس و اگر ازین نور كه در اندرونست سخنی زاید شود نام آن سخن برهان باشد».

(۲) - قرآن کریم ، العاديات / ۱

(۱) - قرآن کریم ، الانعام / ۱۶۲

(۳) - قرآن کریم ، الاحزاب / ۲۳

قوله تعالى فَأَعْلَمَ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ چون خلق را از بت پرستی و هوا پرستی بخدا پرستی خواندی خلق دو قسم شدند قومی تسلیم کردند و قومی نکردند ترا نیز ما میخوانیم باز بخود چنانک باز را بفرستند تا شکار کند بعضی مرغان بگریزند بعضی را بگیرد طبل باز بزنند که تو باز آ.

• قوله تعالى فَأَعْلَمَ أَنَّهُ هُوَ اِشَارَتِست بآن خدای که ترا برگزید و بفرستاد ازین برگزیدگی و فرستادن باز گرد بگزیننده و فرستنده هر که این کلمه لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ را بر عادت گوید که از کوچکی خو کرده است احمق باشد که هم بر حالت کودکی مانده است و هر که از تعجب بد و نیک جهان گوید محبوب است و بی خبرست از حق و هر که نه بر طریق اخلاص گوید این کلمه اخلاص را چنان بود که آب پاک را با پلیدی بیامیزد با آن آب آمیخته شود غسل کند . بیت :

سخنی کز تو گشت آلوده      گرچه خوبست گشت بیهوده

۱۰ واگر آمیزش و سوسه ما سخن حق را متغیر نکردی هفتاد و دو ملت نشدی اهل قبله زیرا همه از قرآن حجّت می آرند چون با غرض خود آمیختند همچو آبی که با خاک بیامیزی درو چیزی نتوان دیدن و اگر توان دیدن تمام نتوان دیدن و هر که کلمه اخلاص را با اخلاص گوید و از جان و از حقیقت گوید چنان باشد که آب را با کوزه پاک از جوی پاک برگیرد و غسل کند و اهل نماز و مناجات گردد و اهل خطاب لبیک گردد . بیت :

هر کرا جان عز لبیک است      نامه بر نامه پیک بر پیک است

قاسم میگوید: «علما را بر چهار قسم یا قسم بعضی متروکند همچون اسب  
 افسار گسسته دریابان سرگردان میدود هر کرا در چشم غباری بود پندارد  
 که بر آن اسب سواریست که میدواند در پی مقصودی در عقب او روان  
 شود دریابان و هر کرا دیده از غبار و ظلمت پاک شد داند که آن اسب افسار  
 گسسته است پی او نرود و نشان پای او نگیرد و قسم دوم از علما آنها اند که ۵  
 در بند آند که افسار بگسلد طبع را تیز می کنند و دانش می ورزند بنیت  
 آنک سر خویش گیرند و سر کشی کنند و قسم سیم آنها اند که همچو  
 اشتر مست خبر ندارند از افسار و افسار گسستن مستند در لذت عبادت خدا  
 ایشان را جذب کرده و ر بوده شدند و بخود مشغول گردانید قسم چهارم  
 سخت غریبند و اقعند بر احوال عالم که افسار گسسته کیست و مست کیست ۱۰  
 و هشیار کیست و آن مصطفی است ﷺ و آنها که ایشانرا برادر خواند  
 که و اشوقاه الی لقاء اخوانی» یس لاجرم فرمود که: «فَاعْلَمْ» تو  
 بدان یگانگی مرا کی این دانستن غیر ترا نیست و این دانش بتحصیل حاصل  
 نشود بلك بسبب خلعتها ما و کرامات ما پس چنانک خلعتهای ما دریایی  
 بی پایانست این علم تو هم دریای بی پایانست حارث محاسبی میگوید: ۱۵  
 «اول علم توحید گفتن لا اله الا الله بزبان باشد و دوم آن باشد که چون  
 پیرسند که خالق چون غیر او نیست پس بدی را و کفر را او آفریده باشد  
 و از او باشد چون بنبت او می رود می کوش تا بیفزایی» جعفر گفت که:  
 «فَاعْلَمْ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ قَطْعَ عُلْتِهَاسَتِ وَأَسْبَابِ أَسْوَى مَا هَسْتَ وَأَزْ

سوی حق تعالی هیچ سببی نه» یعنی قادرست که بی‌نان سیر کند و بی‌آب زمین را زنده کند و اگر خواهد بنان سیری ندهد و همچنین باقی سببها که فَأَعْلَمَ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ و بعضی گویند که: «لا، نفی ادراکست که هیچ عقلی و هیچ فهمی محیط نشود بخدای تعالی زیرا آنچه محیط شوند نهایت دارد جنید فرمود: «علم از معرفت بلندترست و اگر نه فرمودی ۵ فَأَعْرِفْ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَخِذَا [را] عالم گویند و عارف نگویند و ابراهیم را خطاب کرد که آسَلِمُ<sup>(۱)</sup> یعنی گردن بنه فرمان مرا گردن نهادن صفت بندگیست لاجرم مبتلا کردند ابراهیم [را] بذبح فرزند و در آتش افتادن تادعوی او که آسَلِمْتُ<sup>(۱)</sup> بر عالمیان محقق شود که مجازی نیست و مصطفی را فرمود فَأَعْلَمَ بَدَانِ وَدَانِشَ صِفَتِ خِدَائِي سَتِ بِسِ تَفْضِيلِ مِصْطَفِي ﷺ ۱۰ باشد این آیت» بعضی گفتند که: «علم حجّت است پس بهمه کس برسد بکافر و مؤمن که اگر حجّت بدو نرسد او کافر نباشد کافر آن باشد که از حجّت رو برگرداند و امام معرفت حال است که عارف را فرو گیرد مغلوب کند نتوان نشان آن دادن الا اندکی با محرّمی» حسین میگوید کی: «مصطفی ﷺ ۱۵ معدن علم بود چنین نگویند چنین دانایی را که بدان الا معنیش اینست که آنچه میدانی بگفت آر که ایشان ناگفته فهم نمی‌کنند» و گویند: «این بیست [و] نه حرف در لام الف پنهانست و الف در لام الف پنهانست و نقطه در الف پنهانست و معرفت دل پنهانست همچنین می‌رو تا بعلم اول آنک

(۱) - قرآن کریم ، البقرة / ۱۳۱

معرفت دل فهم کرد نقطه حاجت نیست آنك نقطه فهم کرد الف حاجت نیست آنك الف فهم کرد لام الف حاجت نیست و آنك بحرف لا فهم کرد که چیست نفی کردن باقی حروف حاجت نیست هر چند مستمع عجمی تر سخن بیشتر می افزاید چنانك حکیم فرمود: (هان که آمد خام<sup>۱</sup> دیگر ديك دیگر بر نهید).

- قاسم گفت که: « اَسْتَغْفِرُ لِدُنْيِكِ دَلِيلٌ مِيكُنْدُ كِه مَرَادِ اَزِ اِيْنِ فَاعَلَمٌ عَلِمِيَسْت كِه اسْتِغْفَارِ بَارِ آوَرْدِ وَبِنْدِگِي وَزَارِي نِه عَلْمِي كِه تَكْبَرِ آوَرْدِ وَسِرْ كَشِي » گویی میفرماید که: « هیچ دیدی غیر من که هست کند و نیست کند و فانی کند و باقی کند و زیان کند و سود کند و یاد دهد و بیدار کند چون ندیدی غیر من بدانك منم که اینها می کنم زیرا هیچ چیز بخود فانی و باقی نشود» و گوید: «معنیش اینست که آنچه میدانی بخبر<sup>۲</sup> کردن و تقلید بدان یقین و معاینه» بعضی گویند: «می دانی چیزها را بعلم خود، از خود و از علم خود فانی شو بعلم من بدان و اَسْتَغْفِرُ لِدُنْيِكِ یعنی از علم خود استغفار کن و از آثار عبودیت که نشان فناست استغفار کن محو شدن<sup>۳</sup> و معنی محو شدن از خود و از بندگی خود آن باشد که دریابی<sup>۴</sup> که اگر بندگی من می خواهی سفر کن با من بیا و در من در آی آن شخص از آن مقام روان شود می آید، آن آمدن بندگیست چون آمد بلب دریا

۳ - ظ : محو شو

۲ - اصل بخبر

۱ - اصل : خادم

۴ - اصل : دریا

گوید: «دیگر چکنم» گوید: «قدم درنه ، قدم در نهاد تا آنجا که پای  
 او در زمین است هم بندگیست زیرا بفعل خود می رود و بقوت خود و چون  
 دریا او را برداشت او محو شد و فعل او محو شد و قدرت او محو شد چه معنی  
 محو شد یعنی گشتن او بعد ازین بخود نیست بفعل خود و بقوت خود نیست  
 ۵ این تحقیق لا حول ولا قوة الا بالله [است] | الحول از حالی بحالی گشتن  
 و تحویل کردن ، از فانی هست شدن بیاقی و از گفتن این کلمه توحید استغفار  
 کن زیرا تا اکنون بخود میگفتی اکنون منت در گفتم می آورم» و گویند:  
 «قوله فاعلم یعنی بمیر از حیوة جهل ظلمانی زنده شو بحیوة علم نورانی».  
 علم نور است و دل های علما همچو قندیلهاست افروخته و نشان آن  
 ۱۰ علم که الهی باشد ترسگاری باشد و تواضع باشد اول در علم باز شود بولك  
 بعد از آن که شکر آن بگوید در توحید باز شود زیرا اول فاعلم گفت  
 آنکه لا اله الا الله علم را بر توحید مقدم داشت توحید آنست که صد  
 کس در دریا افتاده اند دریا ایشان را میگرداند و بر موج میآورد و فرو  
 می آورد و چپ می برد و راست می برد و وقتی گرد می گرداند این حرکات  
 ۱۵ صد کس يك چیز می کند و آن واحدست و چون بیرون بودند هر یکی  
 را گرداننده جدا بود صد گردنده را صد گرداننده بود اما در دریا اگر  
 موافقت کنند همه بسوی راست روند آن موافقت از ایشان نیست از توحیدست  
 و اگر مخالفت کنند هم از ایشان نیست شرح این در ازست ان شاء الله خدای



راه نماید و چون در آید در مقام توحید غرقه شود در روشنائیها یعنی بزند  
آن روشنائی بر اندرون دل او و اثر کند بر تن او تا چنانک تن او از طعام و شراب  
لذت می یافت از آن نور نیز بیابد و ازین بوده است کی چهل روز و پنجاه  
روز نخورده اند و سست و بی قوت و خشک دماغ نشده اند تا بعضی حکیمان  
گویند کی: «رنجور باشد آنکس که چهل روز و پنجاه روز چیزی نخورد  
و اگر تن درست بودی هلاک شدی».

سبب آنست کی عوانی که تقاضای طعام می کرد مشغول شد بگداختن  
ماده غلیظ بتقاضا نمی پردازد الا چون مشغولی او مکر و هست حالت او  
رنجور است و مشغولی طبیعت، مرد ریاضت را چون غذای<sup>۱</sup> او عشقست  
حالتش عشقست این خود نظر حکماء دنیاست و اگر ایشان را تمامی نظر  
بودی و وقوف بودی بر حالت ذوق عشاق کی در آن ظلمات صبر کردندی؟!  
در ظلمات علم قیاسی.

مرغی کی خبر ندارد از آب زلال

منقار در آب شور دارد همه سال

تا منقار او در آب شورست و می بینی می دان که این کار باقی است  
بعضی گویند: « فَأَعْلَمَ بَدَانَ دَانِشْ سَهْ نَوْعِست دَانِشْ أَحْكَامْ بَكْنِ وَ مَكْنِ  
و دَانِشْ اِيقَانْ یعنی دل را یقین شود چنانک از بیرون خانه سخنی شنود  
داند که اندرین خانه مردیست یقین و اگر بانگ حیوان شنود داند که

۱ - اصل : غذایی

حیوانست یقین واگر دود بر آید داند که آتش است یقین اگر چه بعیان ندیده است آن مرد را و آن آتش را پس دانستیم که علم یقین دیگرست و علم تقلید دیگر، تقلید آن بود که بگوید کسی ترا که: «درین خانه مردی هست یا قومی برین در خانه ایستاده اند بحرمت چینی بدست گرفته»  
 ۵ بدانی کی اینجا در خانه کسی هست اما بتقلید بنا بر فعل بیرونیان یا گفت ایشان ولیکن یقین نباشد چون عطسه شنوی یا سلفه یا خنده یا گریه از اندرون یقین شود و از تقلید بیرون آبی چنانک گفت:

یک چشمه آب از درون خانه

به زان جویی که از برون می آید<sup>۱</sup>

۱۰ اگر هزار گفت از بیرون با تو بگویند کی درین خانه مردی هست یا شیری هست چنان نباشد که از درون یک نفسی بشنوی اکنون علم تقلید در گفت آورد آدمی را زیرا که این علم او بگفت حاصل شده است که از گویندگان شنیده است و بگفت بیفزاید آن علم و اگر بگویندش کی نیست کم شود و آن علم دوم کی یقین است از اندرون آوازی شنیده است ۱۵ اورا اشتیاق و غم افزاید کی باری دیگر اثری بشنود و آن علم سیم که عیانست نزدیکی افزاید و قربت و دولت بی پایان بی غم و بی اندوه، بی حسرت و آن از آن انبیاست فَأَعْلَمَ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ کی ای از علم تقلید گذشته و [از] علم یقین گذشته بعلم عیان بدان».

۱ - اصل: برون آید

شیخ ابوسعید خراز میگوید: «فَاعْلَمْ یعنی علم خود را صاف کن از یاد غیر من و از انس گرفتن بغیر من».

قَوْلُهُ تَعَالَى أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ دَلِّهَاست که بر آن دلها قفلهاست  
تواند تفکر کردن و زبانهاست که بر آن زبانها قفلست نتواند خواندن  
کلام حق را أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ تدبّر آن باشد که بدانی که پس این حال  
چنین حالتی آید و پس این فعل چنین اثری خواهد زایدن چنانک باغبان  
در شاخ درخت نگرد بدن علمی که او را داده اند در رنگ درخت  
و تازگی او بداند که از چه زاید و بعد ازین رنگ و شکوفه چه برون  
آید و دیگران در آرایش شاخ مینگرند و از آنچه بعد از آن آید خبر  
ندارند و این قفلها در دلها و زبانها از بهر آن نهادند که ایشان خیانت کردند،  
۱۰ اندکی ایشان را برحق واقف کردند ایشان از حسد آن را پوشانیدند  
و بخلاف آن گواهی دادند و آن روشنایی را شکر نگفتند شکر آن  
گواهی حق دادن بود و ترک حسد کردن بود از آنک قفل دیدند  
توبه نکردند و مستغفر نشدند قفل سختتر باید که توبه کنند و باز کردند  
که اگر توبه قبول نخواست کردن دگر قفل نکردی و بندگان را  
۱۵ تنبیه نکردی.

قَوْلُهُ تَعَالَى وَلَوْ نَشَاءُ لَأَرَيْنَاكَهُمْ اگر خواستیمی ترا ای محمد  
مطالع کردیمی بر نهانیهای ایشان یعنی از بهر آنک<sup>۱</sup> بر تو ظاهر نکردیم

۱ - ظ : از بهر آن

تا توانی پند دادن کی اگر مطلع شدی بر ناقابلی ایشان از نصیحت بازماندی و حکمتی هست درین نصیحت که بعضی را شاد کنیم و بعضی را غمگین کنیم که آن غم هم سودشان دارد تا رحمت همه عالم باشی اگر چه مطلع نگردانیدیم بر سیمایی ایشان ترا الا. لَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ بدان بر لحن قول و سخن گفتن چنانک لحن مردان از لحن مخنثان آسان توان فرق کردن ۵

وَاللَّهُ يَعْلَمُ أَسْرَارَهُمْ یعنی آنچه خدا نوشت در ازل شقاوت، سعادت، آن را خدای می داند که هر يك را چه نوشته است در سابق ازل بعضی مشایخ گویند که: «درین آیت اشارت است که شیخ بداند حال مرید را در سؤال و جواب مرید و در سخن گفتن مرید» و بعضی گویند: «یعنی بدانی که قراءت هر کسی بریاست یا باخلاص بلحن قراءتش و بدانی در لحن و عظ و اعظ که غرضش نصیحتست تا خلق از بند و دام شیطان برهند یا غرضش آنست که بدام خود خلق را بند کند.

قَوْلُهُ تَعَالَى وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ حَتَّى نَعْلَمَ الْمُجَاهِدِينَ مِنْكُمْ وَالصَّابِرِينَ یعنی از بهر آن لازم کردم بر متعبدان اخلاص بندگی را تا بقدر اخلاص بزرگ دارم بندگی کردن ایشان را و عزیز دارم عبادت ایشان را یعنی اعتبار بسیاری عبادت رانست اخلاص عبادت راست چنانک فرمود: «مَأْفُضِلَ أَبُو بَكْرٍ كَثِيرَةَ صِيَامٍ وَلَا كَثِيرَةَ صَلَاةٍ وَلَكِنْ أَيْشِي وَوَقَرٍ فِي صَدْرِهِ» گفت: «ابو بکر را تفضیل نکردم بر دیگر یاران برای بسیاری روزه اش و نه

برای بسیاری صدقه‌اش ولیکن بسبب آن چیزی و روشنی و اخلاصی که در دل او نهاده شده است بدان اخلاص او فضل یافت بر یاران دیگر و طاعت او فضل یافت بر طاعت‌های ایشان» .

- قَوْلُهُ تَعَالَى يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَلَا تُبْطِلُوا أَعْمَالَكُمْ فرمان خدای کنید در حرمت داشت رسول ﷺ و او را نایب حق دانستن و فرمان برید پیغام بر را در آنچه میفرماید شما را از تعظیم خدا و باطل مکنید عملهای خود را بدیدن آن و اعتماد کردن بر آن .

فارس میگوید: «عقل طاعت کند و خود را تارك طاعت داند و جاهل

- ۱۰ طاعت کند و خود را مطیع داند» بعضی گویند: «باطل کردن عملها بر یا و خویشتن بینی بود» .

حسین گوید: «باطل کردن عملها آن بود که بر خلق بزرگی کند که من طاعت کردم زیرا طاعت برای ترك تکبر و بزرگی است چون سبب تکبر شد پس باطل شد یعنی طاعت او صورت بی معنی شد صورتش سود و معنیش زیان» .

- ۱۵ قَوْلُهُ تَعَالَى إِنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَلَهُوَ بَعْضِي كَقَوْلِهِ : «ما اهل دنیا را بر چهار قسم یاقیم یک بغفلت مزه‌اء دنیا می جویند و می گیرند و قوم دیگر از اهل دنیا از صحت در علت و بیماری در می آیند از غایت جهل و بعضی خود از بستر مرگ و رنجوری در گور می روند قسم چهارم از

گور بعباد نقل می کنند ازین چهار حالت خالی نباشند اهل دنیا مگر  
کی عنایت در رسد» .

قسم اول را تا چندانگ مزه را می بینند زیان را هم بینند چنانک مزه  
دنیا می جستند خلاص جویند از مزه دنیا و طلب مزه آخرت که نبرد عشق  
۵ را جز عشق دیگر . و آنها که از صحت برنجوری می روند چون عنایت  
در رسد توفیق یابند بکاری که از رنجوری خلاص یابد یاد رنجوری راحتش  
دهند که رنجوریش راحت نماید و باقی همچنین می دان .

قوله تعالى والله الغني وانتم الفقراء سهل می گوید : «سرّ خدای  
تعالی همه در رویشی است» پس خدای تعالی داند فقر را و آنکس که  
۱۰ خدای تعالی بنمایدش نه آنکس که تفسیر و احوال فقر را از کتب فقرا  
مطالعه کند زیرا او محتاج کتاب بود و فقیر از غیر خدا مستغنی است در ادراک  
علم دین نه از کسبش حاجت آید بآموختن از مطالعه کتب که الرَّحْمَنُ  
عَلَّمَ الْقُرْآنَ . (۱)

مرد عاقل اگر بیابانست جان او لوح سرّ ربّانست  
۱۵ بعضی گویند : «فقیر محتاج بود یعنی اگر آن غنی که او بدو محتاج  
است غنی راستین بود فقیر غنی راستین را فقیر راستین بود و اگر محتاجست  
بغنی فانی دروغی آن فقیر نیز هم دروغین است» .

---

۱ - ظ : می چشند

(۱) - قرآن کریم ، الرحمن / ۲، ۱

- حسین بن سمعون گوید: «هر چیزی را فقیر است یعنی که هر چیزی را محتاجست و نیازمند بدان چیزی که بایست اوست» از همه حاجتهای عالم و درویشی های عالم زیان کارتر و مضرتر حاجتهای نفس اماره است و از همه فقرها و حاجتها شریفتر و عزیزتر فقر و حاجت عقل است که او در آن حاجت جز بخدای تعالی محتاج نیست زیرا چون نفس من فقیر شود ۵ و محتاج در حال طلب دنیا [کند] که مبعوض خداست زیرا خدا او را این خاصیت داده است که دوری طلبد از خدا چنانکه خفّاش را و گرمهای شب رو را این خاصیت دادست که از ضعف دیده نخواهند الا شب را هر چند هستی ایشان از آفتابست که آفتاب قوام همه ارواح [انسان]ی است و چون دلمن محتاج شود ملکی طلبد که حجاب [شود] مرا از ملک باقی و چون عقل ۱۰ من فقیر شود و محتاج، طلب نکند الا غذای خویشتن و آن علمست و حکمت زیرا حق تعالی عقل را از نور عقل و حکمت آفریده است و کُلُّ شَيْءٍ يَرْجِعُ إِلَىٰ اَصْلِهِ وَجَنَسِهِ و چون محتاج شود همت من که شاخست از شاخهای درخت عقل وجد خواهد یعنی یافتن دردی خواهد زیرا درد مقدمه درمانست هر چه اول درد آن را داشتی آنکه آن را یافتی روح را ۱۵ درد قلبی بود سلیم تا آنچه می خواهد بآلت تن بجا آورد و اگر آتش یاد نیست کی چون طالب قالب بود این ساعت در هر پیشه که هست اول درد طلب آن پیشه بود و هر هم نفسش کی هست اول در طلب او بود آنکه

یافتن او و شرح این درازاست و چون وجد یافت یعنی درد یافت صرّت  
حرّاً آزاد شدم از دردهای دیگر چنانک حکیم فرمود:  
آن جهان و این جهان را یکدم درکشد

گر نهنگ درد دین ناگاه بگشاید دهن

و اگر از آن درد بزرگ غافل شوم باز این دردهای کوچک همچو

شب روان در جنبش آیند حس یابندگی آفتاب وجد رفت از خانه دل.

قوله تعالی وَاللَّهُ الْغَنِيُّ وَأَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ زیرا حاجت لایق بند گانست

هر کرا لباس حاجت پوشیده دیدی دانک وی غلامانه پوشیده است بخدا

مگیرش اگر آفتاب است محتاجست با سمان و بمشرق و بمغرب و در وقت

کسوف محتاجست بصیقل که روی او را بزداید و صدهزار حاجت دیگر

آفتاب را در هر دمی هست که آن احتیاج ازینجا پیدا نباشد چنانک پادشاهی

دنیا ابلهان او را مستغنی تر دانند از دیگران و عاقلان دانند که از همه محتاج تر

اوست همچو شخصی دست شکسته و پای شکسته و میان شکسته و صد پاره

تخته رنگین آورده و بهر عضوی پیچیده کودک خرد میگوید: «کاشکی

مرا نیز ازین تخته‌های رنگین بیستندی» بعضی گویند که: «غنی آن بود که

قایم بنفس خود بود بر زمین سوار نبود و بر آب سوار نبود و بر نفس محتاج

نبود و بر غذا محتاج نبود و غیر آن و او را اول نبود زیرا پیش از آن اول

فنا بود پس محتاج بود بهست کننده».

قوله تعالی وَإِنْ تَوَلَّوْا يَسْتَبَدِلْ قَوْمًا غَيْرَكُمْ.



گر عدل کنی تو نام نیکو بیری

ور تو نکنی آنک کند او ببرد

بعضی گفته‌اند: «بسیاران بر بساط عبودیت آیند ولیکن ثبات نکنند  
وصبر نکنند باز بسوی هوا و آزاد باشی گریزند الا قومی که ایشان را سبق  
عنایت بود ایشان را شروع دیگر بود و ثبات دیگر».

•

## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

قَوْلُهُ تَعَالَى اِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا<sup>(۱)</sup> فروش مرد نعمتها و وعدها  
 بر مصطفی ﷺ اول آنک دردی که می گوی<sup>۱</sup> باز کردیم که دعای تو مستجابست  
 و دوم لِیَغْفِرَ لَكَ آمْرُزْش که از نشانهای دوستی است که هر که را دوست  
 داری گناه او ترا گناه نماید و عیب او عیب ننماید و اینست سر مغفرت و سیم  
 وَیُتِمُّ نِعْمَتَهُ تَمَامی نعمت بیان خصوصیت اوست زیرا دلیل کند که بعضی  
 نعمتها تمام نیافته اند پس او از ایشان خاصتر باشد و راه یافته تر و بحقیقت حق  
 رسیده تر و بحق قایم تر چهارم وَیَنْصُرَكَ اللَّهُ نَصْرًا نَصْرَتِ دلیل سلطنت  
 و ولایت کند و این ولایت کدامست قوت نظرست که همه چیزها را  
 از حق بیند چنانک ابراهیم قدم در آتش نهاد<sup>۲</sup> و چون موسی قدم بر دریا  
 نهاد<sup>۳</sup> و چون سلیمان حکم بر آفتاب کند و چون نوح حکم بر طوفان  
 کند و چون داود آهن خمیر کند و کوه را مغنی ساختن گیرد و عیسی را<sup>۴</sup>

۳ - ظ : عیسی وار

۲ - ظ : نهاد

۱ - ظ : که می گویی

(۱) - از اینجا بمنزله تفسیری است از سوره الفتح و اکثر آیات از آن سوره است  
 و ما مواضع آیاتی را که از آن سوره نیست قید خواهیم کرد .

بر ارواح حیوانی حکم کردن گیرد و چون محمد طبقات آسمان را بمعراج دریدن گیرد و گذشتن و امثال این را شمار نیست چون همه را مأمور و بنده حق دانستند و امر کُل حق را دیدند همه مسخر ایشان بودند و ایشان مسخر حق .

- قوله تعالى لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ ابْنِ عَطَا گوید: «چون  
 برسید مصطفی ﷺ بدرخت سدره المنتهی که بالای عرش است و مقام  
 و آشیانه جبرئیل است [آنجا] بجاش بگذرانید جبرئیل که همراه او بود  
 قدم باز کشید گفت: «یا اخی جبرئیل مرا رها کردی درین موضع با هیبت  
 تنها» حق تعالی عتاب فرمود و ندا آمد که: «درین دوسه گام با او چنین الفت  
 گرفتی که بی او زاریدن گرفتی؟» مراد ازین گناه که لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ  
 آن گناهست یعنی از تو آن الفت را پاک کردیم و از غیر تو مستغنی کردیم.  
 ابن عطا میگوید: «اولیا و انبیا را بگناه یا زلت مبتلا کرد بحضرت  
 نالید بدانکه<sup>۱</sup> ایشان را بیامرزید و عفو کرد اما مصطفی را ﷺ بغطایی  
 از آن حالت مستور داشت که لابه کند برای گناهی کرده بلك پیشین  
 و پسین را عفو کرد نام نابرده که آن گناه چیست» غرض ازین مرتبت  
 محبتست که بالای دیگران بود.

ابن عطا گفت که: «بخشیدیم بتو گناه مقدم را یعنی زلت آدم را  
 و مؤخر<sup>۲</sup> را یعنی گناهان امت را که امید بتو دارند که رهبرایشانی مقصود

۱ - ظ : نالیدند آنکه

۲ - اصل : ماخر

این که اولیان و آخرین را وصول نیست الا بتو» و گویند کسی: «استغفار پیغامبر ﷺ در هشیاری بود از حالت مستی استغفار کرد از حالت هشیاری» و بعضی گویند: «در هر دو حال مستغفر بود زیرا که نظر او در حق بود و سکر و صحو نسبت با بندگان است که قابل تلون اند نسبت بحضرت نه سکرست و نه صحو پس چون ناظر حق بود از هر دو مستغفر بود» زیرا

که این دور رنگند مستی و هشیاری چو او در بی رنگ محوشدی از هر دو مستغفر بودی در قبضه بودی و شرح این را لوح و قلم نتواند کردن مگر آن لوح که صفت خداست نامش لوحست او در حقیقت صفتیست بی نهایت.

خلق را زیر گنبد دوار چشمها درد و دیدنی بسیار مگر عنایت در رسد و کُلُّ عَسِيرٍ عِنْدَ اللَّهِ يَسِيرٌ این چندین چیزها کی دیدیم اگر بوقت طفولیت گفتندی امکان فهم کردن نبودی.

رَضِيْتُ بِمَا قَسَمَ اللَّهُ لِي      وَفَوَّضْتُ أَمْرِي إِلَى خَالِقِي  
لَقَدْ أَحْسَنَ اللَّهُ فِيمَا مَضَى      كَذَلِكَ يُحْسِنُ فِيمَا بَقِيَ

این چندین هزار چیز که نمود از آثار یا کان شکر این میگزاریم که شکر سبب مزیدست اِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى .

قوله تعالى وَيَتِمُّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ نِعْمَتُ مَلِكٍ مَحَبَّتِ اسْتِ اَوَّلِ نِعْمَتِ تَوْفِيقِ طَلَبِ مَحَبَّتِ مَحَبِّ بُوْدِي مَحْبُوْبِ شَدِي تَابِعِ رَسَلِ بُوْدِي مَتْبُوْعِ شَدِي مَحْتَاْجِ بُوْدِي بِمَعْرَاْجِ شَدِي اَزْ سِيَاْهِ وَ سَبِيْدِ خَلَاْصِ يَافِتِي سَلْطَاْنِ سِيَاْهِ وَ سَبِيْدِ شَدِي ذَا كِرْ بُوْدِي مَذْ كُوْر شَدِي بِرْمَنَاْرهَا وَ مَجْرَابَهَا وَ سَكَّهَا وَ مَنْبَرَهَا

وَيَهْدِيكَ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا یعنی آن راه که بحق رساند وَيَنْصُرَكَ اللَّهُ  
نَصْرًا عَزِيزًا هم بر شیاطین انس که گفتارند منصور شدی وهم بر شیاطین  
جن منصور شدی نَصْرًا عَزِيزًا چنان منصورنی که خوف باشد از  
گشتن دولت .

- قَوْلُهُ تَعَالَى هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ، سَكِينَةً آن باشد که از او  
بصیرت ظاهر شود و سَكِينَةً آن بود که آنچه ندارد از اسباب چنان داند که  
دارد از غایت اعتماد .

بعضی گویند : « سَكِينَةً آن باشد که چنانک ظاهر چیزها را فرق  
میکند باطن چیزها را هم فرق کند » .

- ۱۰ قَوْلُهُ تَعَالَى لِيَزِدُوا إِيمَانًا یعنی در دلشان نور یقین روز بروز  
ببفزاید همچون ماه نو .

قَوْلُهُ تَعَالَى وَاللَّهُ جُنُودُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ . جنود السَّمَاوَاتِ  
ملایکه اند و از آن زمین غازیان و مجاهدان نفس اند . بعضی گویند :  
« لشکرهای آسمان دلها اند و از آن زمین قالبها اند » و بعضی گویند :

- ۱۵ « شیطان هم لشکر اوست خواهد آنرا غالب کند خواهد این را » .

قَوْلُهُ تَعَالَى أَنَا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا گواه توحید بقول و بفعل و بحال  
شَاهِدٌ بِقَوْلِهِ وَشَاهِدٌ بِفِعْلِهِ وَشَاهِدٌ بِحَالِهِ وَمَبْشِرًا یعنی با مرزش

وَنذِيرًا تَرْسَانِدَةً اِزْ بَدْعَتِ وَضَلَالَتِ بَدَسْتُورِي حَقِّ بَشِيرَسْتِ وَنَذِيرِ نَهْ  
بِهَوَاءِ خُودِ .

قَوْلُهُ تَعَالَى لِيُتُؤْمِنُوا بِاللَّهِ تَارَاسْتِ كُورَا رَاسْتِ كُورِدَانْدِ وَتَعَزَّرُوهُ  
آن رَا كِه مِنْ حَرَمْتِ كُورْدَمِ وَحَرَمْتِ دَاشْتَمِ شَمَا هَمِ حَرَمْتِ دَارِيدِ هَمِ بَدَلِ  
هَمِ بَخْدَمْتِ هَمِ بَزْبَانَ بَاخْلَقِ صِفْتِ كُورْدَنِ بَزْرُكِي اَوْ .

قَوْلُهُ تَعَالَى إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ أَنهَا كِه بَا تُو دَسْتِ پِيْمَانِ مِي كُورْدَنْدِ  
بَا خِدَايِ دَسْتِ پِيْمَانِ مِي كُورْدَنْدِ يَعْنِي بَشْرِيَّتِ دَر تُو عَارِيَّتِسْتِ وَاسْطَهٗ عَارِيَّتِي  
رَا بِي وَاسْطَهٗ بَا يَدِ دِيدَنْ .

قَوْلُهُ تَعَالَى يَدُلُّهُ فُوقِ آيْدِيهِمْ يَعْنِي دَرِيْنِ بِيْعْتِ مَنَّتِ خِدَايِ رَاسْتِ  
بِرَا اِيْشَانِ نَهْ اِيْشَانِ رَا بَر خِدَايِ بَعْضِي كُورِيَنْدِ : « يَعْنِي بِيْعْتِ اِيْشَانِ وَقُوَّتِ  
اِيْشَانِ زِيْرِ قُوَّتِ حَقْسْتِ اِكْرُورِ كَارْشَانِ نِيَاوَرْدِي دَر كَارِ نِيَاْمَدَنْدِي كِه  
لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ .

قَوْلُهُ تَعَالَى شَغَلْتَنَا أَمْوَالُنَا وَأَهْلُونَا هَرْ چِه تَرَا مَشْغُولِ مِي كُنْدِ  
اِزْ خِدَايِ تَعَالَى هَمْ چُونِ زَنْ وَفَرْزَنْدِ وَ مَالِ بَدَانِكِ آن بَر تُو نَا مَبَارَكْسْتِ  
وَدَرِيْنِ جَا اِشَارَتْسْتِ بَتْرُكِ مَحَبَّتِ دُنْيَا تَا اِز بِيْعْتِ بَا زَنْمَانِي وَ [اِز] رَضِيَ اللهُ  
عَنْهُمْ نَمَانِي وَ اِز سَكِيْنِهْ نَمَانِي وَ اِز نُوْرِي كِه مَسْكَنْ اِيْنِ دِلْسْتِ نَمَانِي كِه  
اَوْ رَا سَكِيْنِهْ بَرَايِ آن كُورِيَنْدِ كِه مَسْكَنْ اَوْ دِلْسْتِ .

قَوْلُهُ تَعَالَى وَلَوْ لَأَرَجَأُ الْمُؤْمِنُونَ سَهْلِ كُورْتِ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ :  
« مَوْ مَنِ رَاسْتِي اَنَكْسِ اِسْتِ كِه زَنْفَسِ وَ دَلِ خُودِ غَافِلِ نِيْسْتِ وَ جِسْتِ وَ جَوْ

- میکند احوال خود را که فلان وقت چه کردم و چون شدم و چون تغییر می‌یابد زاری آغاز کند» چنانکه بلایی در زمین بیاید از ماه گرفتن و کسوف آفتاب و زلزله زمین و منع باران و ظهور و غوغای ملخ و وبا و گرانی و قحط و غیر آن که آثار سخط و خشم خداست و اهل زمین حقیقت دانند که آن از گناه ایشانست بزاری آیند مؤمن نیز چون نور یقین را کم بیند و آب چشم را خشک بیند و بایی دل بیند که اوقات او مرده است در زاری آید بلك آن بلاهای دنیانشان فراق حق نیست و این تغییرات و این بلاها در دل نشان فراق حق است پس در نقصان زیادت بیند و در زیادت نقصان بیند چنانکه دیگران از نقصان دنیا ترسان باشند او از زیادت دنیا ترسان باشد و از اندکی تغییر دل و نفرت دل از طاعت و بی فایده دیدن طاعت را ترسان باشد ۱۰ و نالان باشد که اندک بسیار را بکشد.

- قَوْلُهُ تَعَالَى إِذْ جَعَلَ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْحَمِيَّةَ يَعْنِي مَتَابَعَتِ نَفْسٍ كُنْتُمْ فِي آذَانِ الْمُؤْمِنِينَ مِنْ حَسَدِ إِيْمَانِهِمْ أَنَّهُمْ كَانُوا يَتَّبِعُونَ نَفْسَهُمْ وَمَا يَأْتِيهِمْ مِنْ أَمْرِ الْغَيْبِ وَرَبُّكَ عَلِيمٌ خَفِيٌّ ۝ ۱۵
- عیش را بلك می‌خواهند تا این عیش را با آن عیش پیوسته کنند چنانکه شخصی از کسی جاهل گندم بستاند بستم و بکار دازد او تا منقطع نشود قوت او و او فریاد میکند این چه ظلم است الْكَافِرُ أَيُّ كَذِبٍ هُوَ حَتَّى يَعْرِفَ الْكُفْرَ صِفَةً مِنَ اللَّهِ جَاءَ لَوْ عَرَفَ الْكَافِرُ آيَشَ الْكُفْرِ

لَكَانَ وَحِيدًا وَوَحِيدًا مُّوَحَّدًا مَا كَانَ الْكَاْفِرُ ۱.

حلاوت درقال نیست حلاوت درحالت هر که درقال ماند صحبت خلق طلبد و بطریقی و سیرتی کوشد که خلقان گردد شوند. بردار ز کام خویش یکبار دو گام. عاقل آنست که پیش از آنک بر سر رسد و بیند بداند و احمق آنست که تا بر سر نرسد نداند اگر پس و پیش را بدیدی بایستی ۵ کی بلاهازشش جهت بتومی آمد بدیدی و احتراز کردی.

صنع صانع در مصنوع یا منفصل بود از صانع یا متصل. منفصل خود محالست که هیچ کاتب بنویسد و منفصل بود از مکتوب متصل در حق باری محالست و طریق جز این دو نیست عقلاً و مع هذا مقری بخالقی او، پس مقر شو برؤیت او اگر چه در عقل ننگجد ای سر تو دیگک هوسها ۱۰ وای دل تو دام سوداها ایمان عاریتی آنست که آدمی غم آن نخورد و کار در خور آن نکند چو بر ایمان مهرش نبود معلوم شد که ایمان او عاریتی است که آدمی را بر عاریت مهر نبود مهمان چو عزیز بود و خواهی تا از تو آزرده نرود یار شایسته بدو همراه کن و آن یار شایسته عمل صالح است که خدای عز و جل می فرماید إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ (۱) ۱۵ ایمان را همچون جان می دان و بقای جان را احتراز از زهر شرطست بهایم را رغبت نداد بچیزی که ایشان را زبانی دارد از آنک ایشان را عقل احتراز

۱ - ظ : کافراً

(۱) - قرآن کریم ، البقرة / ۲۷۷



نداد اما آدمیان را شهوت داد بچیزی که ایشان را زیان دارد ایمان لا یزید  
 وَلَا یَنْقُصُ چنانکه جان لا یزید وَلَا یَنْقُصُ بعضی زنده و بعضی مرده نبود  
 ولیکن یکی بیمار و یکی تن درست ایمان باطاعت تن درست است و ایمان  
 بی طاعت بیمار و هر آینه بیمار بمرگ نزدیکتر بود که تن درست نیست  
 آفتاب را عکس بردیوار می زند اکنون چه میگوی آفتاب آنست نی پرتو  
 اوست نمی بینی که یکدم هست و یکدم نیست پس آفتاب اصل باقی است فردا  
 گویند: «بیاری دزد دیدها را باز دهید» اولیا گویند که: «ما را چیزی نیست مابیش  
 ازین کی بخواهند، دادیم» اگر در آب ستاره بینی چگویی عکس ستاره  
 اگر عاشق دیگر بود و عشق دیگر و معشوق دیگر پس هر کسی عاشق  
 خویش باشد اگر اندرون من آنست که من دیدم از هیچ بزرگ از اولیا و انبیا  
 کم نیست ایشان بیرون اند چه دانند ازین روح حیوانی طبیب خبر دارد  
 و از روح انبیا و اولیا حیب خبر دارد من امروز هیچ مذهب شافعی نگفتم  
 و قول ابوحنیفه بیان نکردم حق تعالی ابوحنیفه را صاحب مذهب کرده بود  
 در احکام یجوز و لا یجوز و اصحاب مذهب کرده است در احکام عشق اکنون  
 کدام قوی تر باشد یجوز و لا یجوز خلق یا عشق حق یا تا بازرگانی کنیم  
 خاکی می دهیم و پاکی می ستانیم چون وقت آید پاک پیاک رود و خاکی  
 بخاکی تو از هوا احتراز کن که همچنانکه هوای دنیا تن را مضرست هوای  
 نفس دین را مضرست هر چند از دنیا و هوا احتراز می کنی و نفی می کنی

از آن عالم نوریش یابی و اینست تحقیق معنی لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ هر چند که غیر الا کنی اثبات حاصلتر شود چنانک طاعت و معصیت در وسع و قدرت آدمیست همچنان خود را شادان<sup>۱</sup> و غمگین داشتن هم در وسع آدمیست که غم را اسبابست و شادی را اسباب الضَّرُورَاتُ تُبَيِّحُ الْمَحْظُورَاتِ<sup>۲</sup> گوشت خوک بضرورت مباح باشد و شیر مادر بی ضرورت محظور<sup>۳</sup> اگر پیش از مجاهده ذوقی در آید چون درخت کدو باشد زود بر سر شاخ برود و سبز نماید ولیکن باندک باد و سوسه خشک شود قومی اسیر موج هوا و قومی اسیر موج صفا در ماهیت حیوة نظر کن او معلوم نمی شود الالبثال ادراکات خوش و ناخوش کی اثر بهشت و دوزخ اند .

وَاللَّهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ

۱۰

۳ - اصل : محظور

۱ - اصل : المحظورات

۱ - ظ : شاد داشتن

## حواشی و تعلیقات

ص ۱، س ۲، من ذکرنی فی مالہ الخ: ظاهر آنحریفی است از حدیث نبوی که بصور ذیل روایت شده است:

يَقُولُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ أَنَا عِنْدَ ظَنِّ عَبْدِي بِي وَأَنَا مَعَهُ إِذَا ذَكَرَنِي  
فَإِنْ ذَكَرَنِي فِي نَفْسِهِ ذَكَرْتُهُ فِي نَفْسِي وَإِنْ ذَكَرَنِي فِي مَلَأٍ ذَكَرْتُهُ  
فِي مَلَأٍ خَيْرٍ مِنْهُمْ وَإِنْ تَقَرَّبَ إِلَيَّ شِبْرًا تَقَرَّبْتُ إِلَيْهِ ذِرَاعًا وَإِنْ  
تَقَرَّبَ إِلَيَّ ذِرَاعًا تَقَرَّبْتُ إِلَيْهِ بَاعًا وَمَنْ أَتَانِي يَمْشِي أَتَيْتُهُ هَرْوَلَةً.

صحیح بخاری، طبع مصر ج ۸، ص ۶۸ وبا مختصر تفاوت جامع صغیر،

طبع مصر (دارالعرفیة الکبری) ج ۲، ص ۸۳.

۱۰ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى لَا يَذْكُرُنِي عَبْدٌ فِي نَفْسِهِ إِلَّا ذَكَرْتُهُ فِي مَلَأٍ  
مِنْ مَلَأِي كَتَيْ وَلَا يَذْكُرُنِي فِي مَلَأٍ إِلَّا ذَكَرْتُهُ فِي الرَّفِيقِ الْأَعْلَى.  
قَالَ اللَّهُ تَعَالَى عَبْدِي إِذَا ذَكَرْتَنِي خَالِيًا ذَكَرْتُكَ خَالِيًا وَإِنْ  
ذَكَرْتَنِي فِي مَلَأٍ ذَكَرْتُكَ فِي مَلَأٍ خَيْرٍ مِنْهُمْ وَأَكْبَرَ.

جامع صغیر، ج ۲، ص ۸۳.

ص ۲، س ۱۷، علی رضی الله عنه در میدان بود: این قصه را مولانا

در دفتر اول مثنوی، طبع طهران ۱۳۰۷ قمری ص ۹۶-۱۰۳ با بیانی غریب و دل‌انگیز و سخت مؤثر بنظم آورده است و نگارنده مقدم بر متن حاضر آنرا بدین صورت در هیچ یک از مرویات عامه و خاصه نیافته و مأخذ احتمالی این قصه را در مأخذ قصص و تمثیلات مثنوی، انتشارات دانشگاه طهران، ص ۳۷ نقل کرده است و اکنون احتمال می‌دهد که مأخذ آن داستان جنگ عمرو بن العاص یا بسر بن ارطاة با حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام باشد که هر یک بچاره جویی و حیلتی رسوا و فضیحت آمیز از جنگ شیر خدا روباهانه جان بدر بردند و برهان الدین و مولانا یا کسان دیگر از جماعت رواة و قصاص با تصرفی در صدر و ذیل روایت حکایتی بدینگونه عبرت‌انگیز و پندآموز ترتیب داده‌اند.

داستان جنگ عمرو بن العاص و بسر بن ارطاة را که هر دو از سرداران معاویه بودند در مجلد سوم از کتاب دوم از ناسخ التواریخ طبع طهران ۱۳۲۴ (ص ۳۸۳-۴۰۴ و ۴۰۳) توان دید.

ص ۳، ۷، و برین معنی از روح الله عیسی علیه السلام سؤال کردند الخ :  
 این قصه را مولانا در دفتر چهارم مثنوی بنظم آورده و مستند آنرا در مأخذ قصص و تمثیلات مثنوی، انتشارات دانشگاه طهران، ص ۱۲۹ نقل کرده‌ایم.  
 -، س ۱۵، بازی باخت : بمعنی : بازی کرد - ترکیبی است از نوع سر نگو نسا و نگو نسا سر که در بیست مورد از شاهنامه فردوسی استعمال شده است، از قبیل :

یکی باد برخاستی پر ز گرد      درفش مرا سر نگو نساَر کرد  
زاسب اندر آمد نگو نساَر سر      شد آن شیر دل پیر سالار فر  
و چنانکه شیخ عطار در خسرو نامه گوید :

دگر این کشور تر کست و چین است      سر سرحدّ تر کستان زمین است

- که «سر سرحد» نظیر «نگو نساَر سر» گفته است و نظامی گنجوی «جان داروی جان» بکار برده است، در بیت ذیل :

سخن جانست و جانداروی جانست      مگر چون جان عزیز از بهر آنست

و تصور می‌رود که استادان پیشین در کلمات مرگب از معنی ترکیبی

صرف نظر کرده و لفظ مرگب را با قطع نظر از ترکیب و بمعنی یکی

- ۱۰ از اجزا بکار برده و برین قیاس استعمال آنرا با جزو دیگر ثانیاروا می داشته‌اند، مانند آنکه نظامی گفته است :

سخن در تندرستی تندرست است      که در سستی همه تدبیر سست است

که بی هیچ گمان «تندرست» بمعنی مطلق صحیح و درست بکار

رفته و الا اسناد آن بسخن ممکن نمی‌گردید و این امر نظیر عملی است که

- ۱۵ علماء عربیت آنرا تجرید (یعنی تجرید لغوی نه تجرید مصطلح در علم بیان

که از انواع و وجوه تشبیه بشمار می‌رود) خوانند و آن عبارتست از مجرد

ساختن لفظ از بعض اجزاء معنی و مدلول چنانکه در آیه شریفه : سُبْحَانَ

الَّذِي اسْرَىٰ بِعَبْدِهِ لَيْلًا (سوره بنی اسرائیل، آیه ۱۷). که اسراء بردن

در شب است و معنی لیل را در بردارد و با اینهمه بلفظ لیل مقید شده است

(کشاف اصطلاحات الفنون، کلیات ابوالبقا، محیط المحيط در ماده: تجرید) و تفاوتی که «بازی باخت» با تعییرات یاد کرده دارد از جهت آنست که آنها همه ترکیب وصفی است و آن فعل مرکب است ولی در اصل و مناط ترکیب، میان آنها اختلافی موجود نیست.

۵ - ، س ۱۷ ، إِنَّ أَكْثَرَ أَهْلِ الْجَنَّةِ الْبُلَّةُ : حدیث نبوی است. احادیث مثنوی ، انتشارات دانشگاه طهران ، ص ۱۰۳

- ، س ۱۹ ، و او ابله الخ : ضمیر «او» درین عبارت ظاهراً بجای «آن» و بمعنی ادات و اسم اشاره آمده است ، چنانکه در ابیات ذیل از گفته مولانا: چون ترا اوشاه از شاهان عالم برگزید

توزقر آن گزینش ، برگزیدستی دلا ۱۰

کلیات شمس ، انتشارات دانشگاه طهران ، ج ۱ بیت ۱۶۷۰

او را چه خبر بود ز عالم      کز با خبران خبر ندارد  
او صید شود بتیر غمزه      کز عشق سر سپر ندارد

همان کتاب ، ج ۲ ، بیت ۷۵۷۸ ، ۷۵۷۹

۱۵ و در دومورد از نامه های رشیدالدین و طواط نظیر این استعمال وجود دارد. (نامه های رشیدالدین و طواط با مقدمه بقلم دکتر قاسم توسرکانی، انتشارات دانشگاه طهران ، ص ۹۴)

ص ۴ ، س ۲ ، پیغامبر ﷺ نهی کرده است الخ : مأخذ آن روایت ذیل است: «قَالَ النَّبِيُّ ﷺ مَنْ وَصَفَ امْرَأَةً لِرَجُلٍ فَافْتَنَّ بِهَا الرَّجُلُ

وَاصَابَ مِنْهَا فِاحِشَةً لَمْ يَخْرُجْ مِنَ الدُّنْيَا إِلَّا مَغْضُوبًا عَلَيْهِ وَ مَنْ  
غَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِ غَضِبَ عَلَيْهِ السَّمَاوَاتُ السَّبْعُ وَ الْأَرْضُونَ السَّبْعُ  
وَ كَانَ عَلَيْهِ مِنَ الْوِزْرِ مِثْلُ الَّذِي أَصَابَهَا ، وسائل الشيعة ، طبع ایران ،  
ج ۳ ، باب عدم جواز انکشاف المرأة بين يدي اليهودية والنصرانية و تحريم

وصف الاجنبية للرجال ، فصل الخطاب ، طبع طهران ، ص ۱۲۹۷ . ۵

ص ۵ ، س ۶ ، گزینش : اسم مصدر است از گزیدن بمعنی اختیار و انتخاب .

ـ ، س ۱۳ ، ما نخواهیم که اول تو بیرون آمدی : فعل ماضی (آمدی)

بمضی مضارع است است و قدما اینگونه استعمال را روا داشته اند ، مانند :

« گفت نذر کردم با خدای عز و جل که این فرزند که اندر شکم منست

محرر کردم و هرگز ازین مسجد بیرون نبرم » ، ترجمه تفسیر طبری ، طبع ۱۰

طهران بتصحیح فاضل محترم آقای حبیب یغمایی ، ج ۱ ، ص ۲۰۵ .

« و پیش از آنکه صمصام بمکه رسید عاتکه عمه پیغامبر ﷺ خوابی

دید با سهم » ، همان کتاب ، ص ۲۴۷ .

و چنانکه درین بیت از مثنوی :

جنبشی بایست اندر اجتهاد تا که دوغ آن روغن از دل باز داد ۱۵

مثنوی ، طبع طهران ۱۳۰۷ ، ص ۴۰۵

ص ۶ ، س ۳ ، جان از درون بفاقه الخ : از خاقانی است در قصیده یی بدین مطلع :

طفلی هنوز بسته گهواره فنا مردان زمان شوی که شوی از همه جدا

دیوان خاقانی ، طبع طهران ۱۳۳۸ ، ص ۵

ص ۷، س ۳، روح باقیه : صفت روح را از آن جهت مؤنث آورده است که در زبان عربی آنرا مؤنث نیز استعمال می کنند هر چند که اصل مذکر آوردن آن کلمه است : لسان العرب و تاج العروس ، طبع مصر و معیار اللغة ، طبع ایران ، محیط المحيط ، طبع بیروت ، در ذیل : روح .  
 ۵ - ، س ۱۳، هیچ کس را نامدست الخ : از حکیم سنایی است در قصه‌ی بدین مطلع :

نیست عشق لایزالی را در آن دل هیچ کار

کوهنوزاندر صفات خویش ماندست استوار

دیوان سنایی ، طبع طهران ۱۳۲۰، ص ۱۹۲

ص ۸، س ۲، اِنَّ لِنَفْسِكَ عَلَیْكَ حَقًّا : حدیثی است که بدینگونه

روایت شده است : « يَا عُمَانُ ارْغَبْتَ عَنْ سُنَّتِي فَإِنِّي أَنَا مُ وَأُصَلِّي وَأَصُومُ وَأُفْطِرُ وَأَنْكَحُ النِّسَاءَ فَأَتَقِي اللَّهَ يَا عُمَانُ فَإِنَّ لِأَهْلِكَ عَلَیْكَ حَقًّا وَإِنَّ لِضَيْفِكَ عَلَیْكَ حَقًّا وَإِنَّ لِنَفْسِكَ عَلَیْكَ حَقًّا فَصُمْ وَأُفْطِرُ وَصَلِّ وَنِمِ » . كنز العمال ، طبع دوم ، حیدرآباد ، ج ۳ ، ص ۲۰ و با تفاوت

مختصر حلیة الاولیاء ، طبع مصر ، ج ۱ ، ص ۱۸۸ كنز العمال ، ج ۳ ، ص ۲۸۰، ۲۰

- ، س ۱۰ ، اراذله : سهو است از کاتب یا مصنف و صحیح « اراذل »

است ، چنانکه در قرآن کریم آمده است : اِلَّا الَّذِیْنَ هُمْ اَرَادُوا بِادِّی الرَّأٰی . (هود/ ۲۷) ، زیرا جمع افعال تفضیل از قبیل : افضل واکرم - بروزن افعال می آید مانند : افضل واکرم - والحاق تابجمع منتهی المجموع در صورتیست



که غیر عربی الاصل باشد مثل : جواربه و موازجه - در جمع جورب و موزج و یا آنکه مفرد آن اسم منسوب باشد چنانکه : اشاعته و مشاهده - در جمع اشعی و مشهدی - و در غیر این موارد متوقف است بر سماع مثل : ملائکه و صیاقله - و در هیچ يك از کتب لغت « اراذله » در جمع « ارذل » ضبط نشده است و تصور آنکه مصنف آنرا بر فرض نسبت « ارذلی » بر « اراذله » جمع بسته احتمالیست بسیار دور و ضعیف که بر آن تکیه نتوان کرد .

رجوع کنید به : شرح شافیه ابن حاجب از نجم الائمه رضی استر ابادی طبع مصر ، ج ۲ ، ص ۱۷۲-۱۶۸ و ص ۱۹۲-۱۸۵ و لسان العرب ، تاج العروس ، محیط المحيط ، معیار اللغة در ماده : رذل و فرهنگ آنندراج ، غیاث اللغات ۱۰ در ذیل : اراذل .

ص ۹ ، س ۴ ، دمار سیه : ظاهراً بمعنی هلاك سخت و از ریشه کنندن و استیصال مرگب است از « دمار » بفتح اول که در عربی بمعنی هلاك و هلاك کردن است و « سیه » مخفف « سیاه » که در پارسی افاده شدت و هول و هیبت می کند در بعضی ترکیبات مثل : « سیاه مست ، زمستان سیاه » ۱۵ و می توان گفت که « دمار » بمعنی مغز است هر چند مؤلف آنندراج آنرا انکار کرده است .

- س ۵ ، خود گرسنایی الخ ، در دیوان سنایی بدین صورت آمده

است :

گرسنایی دم زند آتش درین عالم زند

این جهان بیوفا چون ذره‌یی برهم زند

-، س ۱۲، نول: منقار مرغان. مولانا راست:

هرچه جز عشق است شد مأکول عشق

دو جهان يك دانه پیش نول عشق

مثنوی، طبع طهران ۱۳۰۷، ص ۵۰۵

-، س ۱۳، چوژه: لغتی است در «جوجه» که در بشرویه «چوژک»

تلفظ می‌شود و «چوزه» بزاء اخت‌الراء نیز آمده است. برهان قاطع، فرهنگ  
آندراج.

ص ۱۰، س ۳، هر لحظه ز عشق الخ: از فریدالدین عطار است.

مختارنامه، نسخه خطی مکتوب سنه ۸۸۸ متعلق بنگارنده.

-، س ۸، در کشتن بنده الخ: ظاهراً این رباعی باید چنین باشد:

در کشتن بنده گره‌ای دل تست مقصود من از جهان رضای دل تست

بانبده بگو هر آنچه بای دل تست تابنده همان کند که رای دل تست

-، س ۹، بای: اسم مصدر است از «بایستن، باییدن» بمعنی ناگزیر

و ناگزیران و مالا بد که مجازاً بمعنی میل و خواهش درین رباعی بکار رفته

است و منوچهری نیز در همین معنی استعمال کرده است:

آنکس که نباید بر ما زودتر آید تو دیرتر آیی بیر ما که بیایی

دیوان منوچهری بکوشش دبیر سیاقی، طبع طهران، ص ۸۱

-، س ۱۲، گوهر توهم تو باش : نظیر آن گفته مولانا است :

گر تونیکو بختی و سلطان زفت      بخت غیر تست ، روزی بخت رفت  
تو بمانی چون گدایی بی نوا      دولت خود هم تو باش ای مجتبی  
چون تو باشی بخت خود ای معنوی      پس تو که بختی ز خود کی گم شوی

• مثنوی ، طبع طهران ۱۳۰۷ ، ص ۳۵۳

-، س ۱۳، آنگاه این گوهر باشد : ظاهراً مقصود اینست که پادشاه

گوهر اصلی است و اینکه در خزینة اوست بتبعیت و بر اثر عنایت او گوهر  
است یعنی اوصاف و معانی فرع وجود مرد کامل است و بدو تحقق دارد  
هر چند که بحسب ظاهر وی را بدین اوصاف و کمالات می شناسیم .

-، س ۱۴، اگر کلّ او بمعراج باشد الخ: یعنی کمال در تحقق باوصاف ۱۰

و معانی است و مادام که آنها غیر متحقق و بصورت احوال باشند و سالک گاه  
بدانها متصف و گاه از اوصاف بدانها عاقل باشد راهر و بدرجۀ کمال حقیقی  
نائل نیامده و دستخوش تلوین است نه صاحب تمکین .

-، س ۱۵، لولاک : اشاره است به : لَوْلَاكَ لَمَا خَلَقْتُ الْآفَلَآكُ .

۱۵ که بدین تعبیر ظاهراً در حدیث نیامده و بدین صورت روایت شده است :

لَوْلَاكَ مَا خَلَقْتُ الْجَنَّةَ وَ لَوْلَاكَ مَا خَلَقْتُ النَّارَ . وَ نِيرَ : لَوْلَاكَ  
مَا خَلَقْتُ الدُّنْيَا . وَ هَمَّجِنِينَ : لَوْلَا مُحَمَّدٌ مَا خَلَقْتُ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةَ  
وَ لَا السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضَ وَ لَا الْعَرْشَ وَ لَا الْكُرْسِيَّ وَ لَا اللَّوْحَ

وَلَا الْقَلَمَ وَلَا الْجَنَّةَ وَلَا النَّارَ وَلَا لَوْلَا نَحْمَدُ مَا خَلَقْتِكَ يَا آدَمَ .

احادیث مشنوی، انتشارات دانشگاه طهران، ص ۱۷۲

ص ۱۱، س ۱، فخر رازی: فخر الدین محمد بن عمر الرازی (۶۰۶-۵۴۴)

از مشاهیر علماء قرن ششم مقبول سلطان العلماء بهاء ولد و فرزند وی مولانا  
جلال الدین محمد نبوده است و گفته برهان الدین محقق نیز نشانه همین  
اختلاف و سوء نظر است .

رجوع کنید به: رساله در تحقیق احوال و زندگانی مولانا جلال الدین  
محمد مشهور بمولوی طبع دوم، طهران ۱۳۳۳، ص ۱۴-۹ معارف بهاء ولد،  
طبع طهران ۱۳۳۳، ص ۸۴-۸۲ .

۱۰ - ، - ، دوازده علم: ظاهراً مقصود علوم ادب است که آنها را بعضی  
دوازده علم شمرده اند بدین ترتیب: نحو، صرف، عروض، لغت، اشتقاق،  
قرظ الشعر، انشاء، معانی، بیان، خط، قافیه . و این تقسیم مطابق عقیده  
محمود بن عمر زمخشری و ابویعقوب یوسف سکاکی و میرسید شریف  
جرجانی است و بعضی عده آنها را چهارده رسانیده و بعضی هشت علم گفته اند  
کشف الظنون، چاپ آستانه، ج ۱، ص ۷۱ کشف اصطلاحات الفنون،  
طبع مصر، ص ۲۶-۱۷ .

- ، س ۲، الصَّوْمُ لِي: حدیث نبوی است که بدینگونه نقل شده است:  
كُلُّ حَسَنَةٍ بِعَشْرِ أَمْثَالِهَا إِلَى سَبْعِمِائَةٍ ضِعْفٍ إِلَّا الصِّيَامَ فَإِنَّهُ لِي  
وَ أَنَا أَجْزَى بِهِ ، احیاء علوم الدین، طبع مصر، ج ۱، ص ۲۳۷ .

- ، س ۹ ، صاحب شکم : کنایه از کسیکه بمرض معده و روده مبتلی باشد .

- ، س ۱۲ ، اینک گویند که راه را نهایت نیست : بیان تفاوتی است که صوفیان مابین «سیر الی الله» و «سیر فی الله» اعتقاد دارند و نخستین (سیر الی الله) عبارتست از سلوک بنده در احوال و مقامات و از مرتبه تبطل و انقطاع از ما سوی الله تا فناء و زوال اوصاف بشری و آن سلوک بحقیقت شامل سیر آفاقی و انفسی است و پس از فناء اوصاف و نعوت بشری سیر دوم آغاز می گردد و آن تحقق و ا تصاف سالک است با اوصاف و نعوت ربوبی و چون صفات و سعه وجود بنده محدود است سیر الی الله متناهی است و همچنین
- ۱۰ است اگر سیر الی الله را عبارت از عبور بر آفاق و انفس شماریم زیرا مراتب آفاق و انفس نیز متناهی است ولی اوصاف و نعوت حق تعالی کما و کیفاً غیر متناهی است و بنا بر این «سیر فی الله» نهایت ندارد و صوفیان در تعریف آندو ، سخنان مختلف گفته اند که ما حاصل آنها را درین بحث مختصر باز گفته ایم .

- ۱۵ رجوع کنید به : اصطلاحات الصوفیه عبدالرزاق کاشانی در حاشیه شرح منازل السائرین ، طبع طهران ، ص ۱۳۴ کشف اصطلاحات الفنون ، طبع کلکته در ذیل : سیر .

و عبارت متن مشوش است زیرا مصنف راهی را که متناهی است به « راه منزل » تفسیر کرده که آن بی گمان سیر الی الله است و پس از آن

بشرح سیر فی الله وروش شهر وصال می پردازد و در صفحه (۱۴، ۷) می گوید: « اما راه وصال را نهایت نیست » و لفظ « اما » که مفید نوعی استدراک و استثناسات دلالت دارد که پیش از آن سخن درباره « راه منزل » و یا « سیر الی الله » است و تصور می رود که پاورقی « نسخه سل » درین مورد ارجح و بسیاق بحث انسب باشد.

ص ۱۲، ۶، قَالَ دَاوُدُ الْخ: مأخذ این روایت را که ناچار از احادیث قدسی است تا کنون بدست نیاورده ام.

۱۰ - ، ۱۱، ابوسعید قرشی: عبدالله بن محمد بن عبدالوهاب از مردم ری که مدتی در نیشابور اقامت داشت و از ابو عبدالله محمد بن ایوب بن یحیی بن الضریس بجلی رازی (متوفی ۲۹۴) روایت حدیث می کرد و در اواخر عمر بیخارا رفت و آنجا بسال ۳۸۲ وفات یافت و چون مدت عمر وی را نود و چهار سال گفته اند پس باید ولادت او در سال ۲۸۸ اتفاق افتاده باشد و این منافاتی ندارد با آنچه گفته اند که وی از محمد بن ایوب روایت حدیث می نمود زیرا محدثین باطفال و گاهی نیز بطفل نازاده اجازه روایت می داده اند، ابوسعید قرشی مشرب تصوف نیز داشته و ابو عبدالرحمان سلمی در تفسیر خود موسوم بحقائق باقوال او استناد نموده است. النجوم الزاهرة، طبع مصر، دارالکتب المصریة، ج ۴، ص ۱۶۳ شذرات الذهب طبع مصر، ج ۲، ص ۲۱۶، ج ۳، ص ۱۰۳.

۱۵ - ، ۱۴، وَحِكْيَ أَنَّهُ سِئِلَ الْجَنِّيدُ الْخ: جنید بن محمد نهاوندی

قواریری مشهور بیغدادی (متوفی ۲۹۸) معروف تر از آنست که ذکر ترجمه حال او مورد حاجت باشد.

این قول که مصنف از وی می آورد در مناقب الابرار لابن خمیس الکعبی نیز نقل شده است (مناقب الابرار، نسخه عکسی متعلق به آقای دکتر حسن مینوچهر ورق ۱۶۶).

- ص ۱۳، س ۱۰، التَّعْظِيمُ لِأَمْرِ اللَّهِ وَالشَّفَقَةُ عَلَى خَلْقِ اللَّهِ: تمامت این حدیث را هنوز پیدا نکرده ام و محمد بن حسن صفانی آنرا از موضوعات شمرده است. رساله صفانی بهمهراه اللؤلؤ المرصوع، طبع مصر، ص ۸.
- ، س ۱۱، الْإِيْمَانُ نِصْفَانِ الْخ: حدیث نبوی است که با مختصر تفاوت در جامع صغیر، (طبع مصر، ج ۱، ص ۱۳۲) می توان یافت.
- ص ۱۴، س ۱، لیکن آندو رکعت نی: نماز کسوف دو رکعت است که مصطلی در هر رکعت يك بار بر کوع می رود مانند نمازهای نافله بنابر مذهب امام اعظم ابوحنیفه نعمان بن ثابت و بر مذهب امام مطلبی محمد ابن ادريس شافعی و مالک و احمد بن حنبل دور رکعت است که در هر رکعت مصطلی دو رکوع بجا می آورد و بنابر این دو رکعت است مشتمل بر چهار رکوع و بر مذهب جعفری هم دو رکعت است هر رکعت مشتمل بر پنج رکوع که مجموعاً در دو رکعت ده رکوع باشد. فتح القدير (شرح هداية مرغینانی)، طبع مصر، ج ۱، ص ۴۳۲، جامع عباسی، طبع اصفهان ۱۳۱۲ هجری قمری، ص ۵۷.

۶-، ص ۶، بتقل حال: یعنی بتحقیق نفسی و سیر روحانی و تبدل اوصاف  
و مقابل آن «نقل قال» آورده است یعنی ادعای بی اصل و دعوی وصول و گفتن  
الفاظی بتقلید، حاکی از سیر معنوی بی آنکه قدم در راه سلوک نهاده باشند.

ص ۱۵، س ۱ هر چند بر کان لعل الخ: مبتنی است بر آنچه بعضی  
معتقد بوده اند که آفتاب در تکمیل و رنگ آمیزی کان لعل و سائر گوهرها  
و جواهرات مؤثر است و سید جلال الدین بن عضد بنا بر همین عقیده گوید:

چار چیز است که در سنگ اگر جمع شود

لعل و یاقوت شود سنگ بدان خارایی

پاکی طینت و اصل گهر و استعداد

تربیت کردن مهر از فلک مینایی ۱۰

درمن این هر سه صفت هست ولی می باید

تربیت از تو که خورشید جهان آرای

تذکره دولتشاه، طبع لیدن، ص ۲۹۵. نیز: جمع، مثنوی، طبع طهران

۱۳۰۷، ص ۴۸۴.

۶-، س ۶، انبیا را دیدار بوده است: سؤال است از امکان رؤیت حق ۱۵

تعالی در این جهان برای پیغمبران زیرا بعقیده صوفیه گذشته از آنکه  
حق تعالی را مؤمنان در روز قیامت دیدار خواهند کرد چنانکه اشعریه  
و ماتریدیّه و اصحاب حدیث معتقدند رؤیت حق تعالی برای اهل دل در این  
عالم نیز میسر است.



و ظاهر اگفته مصنف مبتنی است بر این حدیث : قَالَ أَبُو ذَرٍّ سَأَلْتُ رَسُولَ اللَّهِ (ص) هَلْ رَأَيْتَ رَبَّكَ فَقَالَ نَوْرٌ اِنِّي اَرَاهُ (یا نورانی ارأه) مسند ابی داود ، طبع حیدرآباد ، ص ۶۴ .

- ص ۱۶ ، س ۵ ، عَنْ أَبِي ذَرِّ النَّخ : این حدیث را تا کنون در تفاسیر از قبیل : تفسیر سهل بن عبدالله تستری و حقائق سلمی و تفسیر طبری و تیبان ۵  
شیخ طوسی و کشف زمخشری و تفسیر ابو الفتح و امام فخر رازی و بیضاوی و نیشابوری و بیان السعادة در ذیل آیه : اَلَا اِنَّ اَوْلِيَاءَ اللّٰهِ - و نیز در کتب حدیث از قبیل بخاری و مسلم و مسند ابی داود و حلیة الاولیاء و جامع صغیر و وافی فیض نیافته ام . و در ناسخ التواریخ جلد دوم از کتاب اول (ص ۷۷۲-۷۷۰) این حدیث و حدیث بعد از آن بتفصیل تمام نقل شده است ۱۰  
( هر دو در خطاب به ابوذر )

- ، س ۸ ، وَ عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ النَّخ : جمع : احادیث مثنوی ، انتشارات دانشگاه طهران ، ص ۳۴ .

- ص ۱۷ ، س ۷ ، پاره پی راه الخ : حدیقه سنایی ، بتصحیح مدرس رضوی ، طبع طهران ، ص ۳۳۹ و بیت دوم بترتیبی که در متن حاضر است در فهرستی ۱۵  
که جناب آقای مدرس رضوی برای ابیات حدیقه مرتب فرموده اند موجود نیست ولی احتمال قوی می رود که با تفاوتی در مصراع اول که مبنای فهرست آقای مدرس است در حدیقه بدست آید .

- ، س ۱۰ ، در جهانی که عقل الخ : حدیقه سنایی ، طبع طهران ، ص ۴۲۵ .

- ، س ۱۱ ، قُرَّةَ عَيْنِي فِي الصَّلَاةِ : حدیث نبوی است. احادیث مثنوی،  
انتشارات دانشگاه طهران ، ص ۶۸ .

- ، - ، يُنظَرُ بِنُورِ اللَّهِ : تمام حدیث چنین است: اتَّقُوا فِرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ فَإِنَّهُ  
يُنظَرُ بِنُورِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ . احادیث مثنوی، انتشارات دانشگاه طهران، ص ۱۴ .

۵ - ، س ۱۵ ، أَحْيَانِي بِحَيَاتِهِ وَ أَنَارَنِي بِنُورِ ذَاتِهِ : از کلمات بایزید  
بسطامی است با تفاوتی مختصر در تعبير . شطحات الصوفیه ، طبع مصر ،  
ص ۱۳۹ ، ۱۴۰ تذکرة الاولیاء ، طبع لیدن ، ج ۱ ، ص ۱۷۳ .

ص ۱۸ ، س ۲ ، عیسی روح الخ : با مختصر تفاوت ، حدیقه سنایی ، طبع  
طهران ، ص ۳۷۶ .

۱۰ - ، س ۵ ، دام بلاست الخ : از قصیده یی است از سعد الدین شرف  
الحکماء کافی البخاری بدین مطلع :

بیدار شو دلا که جهان پر مزور است

بر نخل روزگار نه برگست و نه براست

لیاب الالباب ، طبع لیدن ، ج ۲ ، ص ۳۸۲ - ۳۷۹  
۱۵ - ، س ۹ ، اصحاب صُفَّة : گروهی از فقراء صحابه که خاطرشان از تعلق

دنیا آزاد بود و کسبی و تجارتي نداشتند و حضرت رسول و یاران وی  
متکفل معاش ایشان بودند و تمام وقتشان بدگر و عبادت مصروف می شد  
و بمناسبت آنکه در صُفَّةٔ مسجد پیغمبر یا مسجد قبا می زیستند به « اصحاب  
صُفَّة » یا « اهل صُفَّة » مشهور شده اند و عدهٔ ایشان بحسب اوقات مختلف

و گاه تا هفتاد تن رسیده است و امام فخر رازی گوید که نزدیک به چهار صد تن بوده اند.

- حلیة الاولیاء طبع مصر، ج ۱، ص ۳۸۵-۳۳۷ ج ۲، ص ۳۳۴ و ابی نعیم مجموعاً نام هشتاد و پنج تن را از صحابِ صُفّه درین کتاب آورده و مأخذ وی درین باره کتابی بوده است که ابو عبد اللّٰه رحمان سلمی در تراجم احوال ایشان تألیف کرده و حافظ ابی نعیم نام چند تن را بر آن عده افزوده است.
- شرح تعرف، طبع لکنهو، ج ۱، ص ۳۵ کشف المحجوب هجویری طبع لنینگراد ص ۹۹-۹۷ تفسیر امام فخر، طبع آستانه، ج ۱، ص ۵۲۴.
- ص ۱۹، س ۱، اما اگر راه دوزخ الخ: شرح و توضیح حدیث ذیل است: حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَ حُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ. احادیث مثنوی، ۱۰ انتشارات دانشگاه طهران، ص ۵۹.

- ، س ۱۲، اَمَوَاتٌ عِنْدَ الْخَلْقِ اَحْيَاءٌ عِنْدَ الرَّبِّ: تفسیر گونه بیست از آیه شریفه: وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ اَمَوَاتًا بَلْ اَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ (آل عمران ۱۶۹).
- ص ۲۰، س ۱، اَلْمُجَاهِدَةُ بَدَلُ النَّفْسِ فِي رِضَاءِ الْحَقِّ: منسوبست ۱۵ بحضرت صادق صلوات الله علیه. کشف اصطلاحات الفنون در ذیل: مجاهده و تعریف دوم را ندانستم از کیست.

- ، س ۴، اَفْضَلُ رِجَالِ اُمَّتِي الخ: مأخذ آنرا بدست نیاوردم.
- ، س ۶، اَلشَّوْقُ نَوْرُ الخ: شوق نزد صوفیان از احوال است و آن

حرکت و هیجان قلب است بیدار محبوب غائب برخلاف اشتیاق که نسبت بمحبوب حاضر است و از این جهت شوق ممکنست آرام گیرد و نفاذپذیردولی در اشتیاق آرامش متصور نیست و چون شوق مبتنی بر محبت است آنرا « نَوْرُ شَجَرَةِ الْمَحَبَّةِ » خوانده اند .

۵ و عبارت متن نزدیک است بگفته ابو عثمان حیری : « الشَّوْقُ ثَمَرَةُ الْمَحَبَّةِ مَنْ أَحَبَّ اللَّهَ اشْتَقَّ إِلَيْهِ لِقَائِهِ . کشف اصطلاحات الفنون در ذیل : شوق ، اللّمع از ابو نصر سراج ، طبع لیدن ، ص ۶۳ فتوحات مکّیه ، طبع بولاق ، ج ۲ ، ص ۴۸۱ - ۴۸۰ شرح منازل السائرین طبع طهران ، ص ۱۷۹ - ۱۷۶ .

۱۰ - ، - ، الشَّوْقُ جَوْهَرُ الْمَحَبَّةِ وَالْعِشْقُ جِسْمُهَا : در کشف اصطلاحات الفنون (در ذیل : شوق) بدینگونه نقل شده است قَالَ عَالِمُ الشَّوْقِ الخ .

- س ۸ ، اقْرَبُ النَّاسِ الخ : مأخذ این روایت را بدست نیاوردم .

- س ۱۰ ، صَوْمُ الْاِخْصِ الخ : روزه بعقیده صوفیان سه درجه دارد

۱۵ یکی روزه عوام که عبارتست از نخوردن و ننوشیدن و ترك مباشرت زنان

دوم روزه خواص یعنی باز داشتن گوش و چشم و دست و پای و سایر اعضا از ارتکاب گناهان تا از هیچ عضوی گناهی نیاید و سوم روزه اخص الخواص (خصوص الخصوص) که ترك ما سوی الله است . جمع : کشف اصطلاحات

الفنون در ذیل : صوم ، احیاء علوم الدین ، طبع مصر ، ج ۱ ، ص ۱۶۸ .

-، س ۱۰، الصَّلَاةُ نُورُ الْمُؤْمِنِ : حدیث نبوی است . جامع صغیر .  
طبع مصر (دارالعبیة الکبری) ج ۲، ص ۵۰ .

-، س ۱۱، الصَّوْمُ جُنَّةٌ مِنَ النَّارِ: حدیث نبوی است و بصور مختلف  
روایت شده است . اتحاف السادة المتقين ، طبع مصر، ج ۴، ص ۱۹۵ جامع  
صغیر ، ج ۲، ص ۴۹، ۵۰ .

-، س ۱۲، رکن بزرگترین الخ : بحث است دربارهٔ ترجیح روزه  
بر سایر عبادات که بعضی آنرا از نماز هم فاضل تر دانسته اند . جمع : کشف  
اصطلاحات الفنون در ذیل : صوم ، احیاء علوم الدین ، طبع مصر ،  
ج ۱، ص ۱۶۶ .

۱۰ ص ۲۱، س ۶، نگوالد : فعل مضارع منفی از گو الیدن بمعنی بالیدن  
و نمو کردن . برهان قاطع ، آندراج در ذیل : گوال .  
-، س ۱۲، مولانا بهاء الدین : مقصود مولانای بزرگ سلطان العلماء  
محمد بن الحسین الخطیبی است متولد بسال ۵۴۵ و متوفی سنه ۶۲۸ پدر مولانا  
جلال الدین محمد مشهور بمولوی .

۱۵ ص ۲۲، س ۱، کتاب الله الخ : تأویلی است از حدیث معروف : اِنِّی  
تَارِکٌ فِیْکُمْ خَلِیْفَتَیْنِ کِتَابِ اللّٰهِ حَبْلٌ مَّمدُودٌ مَا بَیْنَ السَّمَاءِ وَ الْاَرْضِ  
وَ عِترَتِیْ اَهْلَ بَیتِیْ وَ اِنَّهُمَا لَنْ یَتَفَرَّقَا حَتّٰی یَرِدَا عَلَیَّ الْحَوْضِ .  
که با تعبیر : اِنِّی تَارِکٌ فِیْکُمْ الثَّقَلَیْنِ . و تعبیر : خَلَقْتُ فِیْکُمْ الثَّقَلَیْنِ .  
نیز روایت شده است . فائق زمخشری ، طبع حیدرآباد ، ج ۱، ص ۸۰ ،

نهایه ابن اثیر، طبع مصر، ج ۱، ص ۱۳۱ جامع صغیر، طبع مصر (دارالعبیه الکبری) ج ۱، ص ۱۰۳ سفینه البحار، طبع نجف، ج ۱، ص ۱۳۲.

۵ -، س ۹، عصیده: نوعی از حلواست و از شرح قاموس (تاج العروس) ولسان العرب و تعریف جوهری در صحاح مستفاد می شود که شبیه بوده است بدانچه ما امروز برشتوک می نامیم و آن آرد گندم است که در روغن بو می دهند و سرخ می کنند با کمی شکر و تخم کشنیز و این نزدیک می شود با آنچه در تعریف عصیده گفته اند: «دَقِيقٌ يُلْتَبَّ بِالسَّمَنِ وَ يُطَبَّخُ» و از کتاب الطبیخ چنان بر می آید که حلوا یی بوده است مرگب از آرد گندم و برنج که با روغن کنجد یا روغن حیوانی می یخته اند و زیره و مغز جوز و پوسته کوفته بدان آمیخته و عسل و یا شربت قند بر روی آن می ریخته اند و پاریسی آن «بتابه» است و عبری «کبولاء» هم گفته اند و چنانکه می بینید این کلمه «عصیده» در متن مناسب ندارد زیرا عصیده را از درخت نمی گیرند و شاید در اصل «عضید» بضاد معجمه بوده است یعنی آنچه از درخت جدا کنند یا «عصیر» براء مهمله بوده است یعنی افشرد.

۱۵ مراجع و اسناد: لسان العرب، تاج العروس، منتهی الارب، صراح اللغه، محیط المحيط در ذیل: عصد. بحر الجواهر، طبع هند، در ذیل عصیده، الطبیخ، طبع موصل، ص ۸۲ نهایه ابن اثیر، طبع مصر، ج ۳، ص ۱۰۱. ص ۲۴، س ۷، اَوْلِيَاءُ اللَّهِ لَا يَمُوتُونَ: بعضی آنرا حدیث پنداشته اند. احادیث مثنوی، انتشارات دانشگاه طهران، ص ۱۰۴.

- ، س ۱۲ ، الْغِنَى غِنَى الْقَلْبِ : حدیث نبوی است و بدینگونه روایت شده است : الْغِنَى غِنَى النَّفْسِ وَالْفَقْرُ فَقْرُ النَّفْسِ . کنوز الحقائق ، در حاشیه جامع صغیر ، طبع مصر ( دار العربیة الکبریٰ ) ج ۲ ، ص ۲۲ .  
- ، س ۱۴ ، عَادِ نَفْسَكَ فَإِنَّهَا انْتَصَبَتْ لِمَعَادَاتِي : ظاهراً حدیث

قدسی است ولی ماخذش را نیاقتم .

ص ۲۵ ، س ۱۳ ، مَثَلُ أَوْلَادِي الْخ : حدیث نبوی است و اصلش چنین است : مَثَلُ أَهْلِ بَيْتِي مَثَلُ سَفِينَةِ نُوحٍ مَنْ رَكِبَهَا نَجَا وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا غَرِقَ . احادیث مثنوی ، انتشارات دانشگاه طهران ، ص ۱۱۱ .

ص ۲۶ ، س ۵ ، اهل منی گفتند که الخ : ظاهراً مقصود ابوبکر شبلی

است که این سخن از او نقل کرده اند : قَالَ الشَّيْبِيُّ فِي هَذِهِ الْآيَةِ ۱۰  
مَا هَذَا خِطَابُ أَهْلِ الْحَقِيقَةِ وَ أَنِّي يَنْسَى الْمُحِقُّ الْحَقَّ ( حقائق سلمی  
در تفسیر سوره کهف ) و آنچه مصنف در تفسیر این آیه می گوید مقبوس  
است از گفته ابن عطاء : إِذَا نَسِيتَ نَفْسَكَ وَالْخَلْقَ فَادْكُرْنِي . و یا سخن  
جعفر حداء : إِذَا نَسِيتَ الْأَغْيَارَ فَتَقَرَّبْ إِلَيَّ بِالْأَذْكَارِ ( حقائق سلمی ) .

- ، س ۷ ، الْفَقْرُ فَخْرِي : حدیث است . احادیث مثنوی ، انتشارات

دانشگاه طهران ، ص ۲۳ .

- ، - ، فرعون علیه اللعنة أَنَا رَبُّكُمْ كَفَتِ الْخ : مناسب آن گفته

مولانا است .

آن انا بی وقت گفتن لعنت است و این انا در وقت گفتن رحمت است

آن انا منصور رحمت شد یقین و آن انا فرعون لعنت شد بین  
مثنوی، چاپ طهران ۱۳۰۷، ص ۱۶۰.

گفت فرعوننی انا الحق گشت پست گفت منصوری انا الحق و برست  
آن انا رالعنة الله در عقب و این انا را رحمة الله ای مُجِبَّ  
همان کتاب، ص ۴۸۴

ص ۲۸، س ۱، مَنْ كَانِ لِلَّهِ : جزو یست از حدیث ذیل : مَنْ كَانِ لِلَّهِ  
كَانَ اللَّهُ لَهُ. که صوفیه روایت کرده اند (کشف الاسرار، انتشارات  
دانشگاه طهران، ص ۹۳، ۳۷۱، ۵۱۸، ۵۶۳) و تا کنون در کتب و متون  
احادیث آنرا نیافته ام و مولانا فرموده است :

۱۰ کان الله بوده یی در ماضی تا که کان الله له آمد جزا  
مثنوی، چاپ طهران ۱۳۰۷، ص ۳۲۳

کان الله دادن آن حبه است تا که کان الله له آید بدست  
همان کتاب، ص ۳۹۳

و نظیر آن عبارت ذیل است : كُنْ لِي آكُنْ لَكَ . که در مرصاد  
۱۵ العباد (طبع طهران ۱۳۱۲ ص ۵۵) آمده و ظاهراً حدیث قدسی است .

س ۹، از جان برون نیامده الخ : مصراعی است از مطلع غزل ذیل  
که از شیخ بزرگوار سعدی شیرازی است :

از جان برون نیامده جانانت آرزوست  
ز نثار نابریده و ایمانت آرزوست



- (کلیات سعدی بتصحیح مرحوم فروغی ، مواعظ سعدی ، ص ۱۱۹)
- و بی هیچ شك از اضافات کاتب است چنانکه دو بیت از مثنوی مولانا در معارف بهاء ولد (طبع طهران ، ص ۲۲۳) دیده می شود که آنهم بی گمان دستکاری کاتب است و این فرض بدان جهت است که در روزگار تألیف متن حاضر (۶۳۸-۶۲۹) معلوم نیست که سعدی چندان شهرت یافته و اشعارش منتشر شده باشد تا برهان محقق بدان استناد کند و در سخن خود بیاورد.
- ۵ - س ۱۳ ، هر چه جز باطن تو الخ : با تقدیم و تأخیر مصراع دوم و اول در حدیقه سنایی موجود است . حدیقه ، طبع طهران بتصحیح آقای مدرّس رضوی ، ص ۳۳۹ .
- ۱۰ - ، س ۱۴ ، جهد کن تا چو الخ : از حدیقه سنایی است . حدیقه ، طبع طهران ص ۱۱۵ .
- ، س ۱۳ ، شرط ایمان چیست الخ : با تفاوتی مختصر در دیوان سنایی موجود است . دیوان سنایی ، طبع طهران ۱۳۲۰ ، ص ۳۵۹ .
- ص ۳۰ ، س ۱۶ ، در حدیث می خوانند الخ : مأخذ این حدیث را نیافتم
- ۱۵ ولی بی هیچ گمان چنین حدیثی روایت کرده اند زیرا در کشف الاسرار (انتشارات دانشگاه طهران ، ص ۳۶۵) نیز میخوانیم که : « پس بنده مؤمن که بشبانروزی سیصد و شصت نظر از حق جلّ جلاله نصیب وی آید شرف و امن و یرا خود چه نهند و چه اندازه پدید کنند » و در تفسیر سوره یوسف موسوم به بحر المحبّه فی اسرار المودّه منسوب باحمد غزالی (طبع

بمبئی، ص ۱۳) آمده است: «كَذَلِكَ الْعَبْدُ إِذَا أَحْبَبَهُ الْبَارِي جَلَّ جَلَالُهُ نَظَرَ إِلَيْهِ فِي كُلِّ نَوْمٍ ثَلَاثًا وَسِتِّينَ نَظْرَةً فَيَنْبُتُ مِنْهَا الْخَصَائِلُ مِثْلَ الْكِرَامَةِ وَالْمَحَبَّةِ وَالْأُلْفَةِ وَالْخَشْيَةِ وَالْمُشَاهَدَةِ وَالْقُرْبَةِ وَالْوَصْلَةِ وَالتَّسْلِيمِ وَالْمَعْرِفَةِ» ودر حدیثی مروی از ابن عباس تصریح شده است باینکه خدا را سیصد و شصت نظر است. اینک آن حدیث:

۵  
 إِنَّ مِمَّا خَلَقَ اللَّهُ لَوْحًا مَحْفُوظًا مِنْ دُرَّةٍ بَيْضَاءَ دَفَّتَاهُ مِنْ يَأْقُوتَةٍ حَمْرَاءَ قَلَمُهُ نُورٌ وَكِتَابُهُ نُورٌ يَنْظُرُ فِيهِ كُلَّ يَوْمٍ ثَلَاثَ مِائَةٍ وَسِتِّينَ نَظْرَةً أَوْ مَرَّةً فَفِي كُلِّ نَظْرَةٍ مِنْهَا يَخْلُقُ وَيَرْزُقُ وَيُحْيِي وَيُمِيتُ وَيُعِزُّ وَيُذِلُّ وَيَفْعَلُ مَا يَشَاءُ». مستدرک حاکم، طبع حیدرآباد، ج ۲، ص ۴۷۴، ۵۱۹ و سیوطی این حدیث را از موضوعات می شمارد.  
 ۱۰  
 اللآلی المصنوعة، طبع مصر، ج ۱، ص ۲۰.

ص ۳۱، س ۳، الدنیا جیقه: حدیثی است که تمام آن چنین است:  
 الدنیا جیقه و طُلابها کلاب. احادیث مثنوی، انتشارات دانشگاه طهران، ص ۲۱۶.

۱۵ -، س ۴، می غنگد: فعل مضارع استمراری است از «غنگک» بمعنی آواز قوی و بلند. برهان قاطع در ذیل: غنگک.

-، س ۸ کلب معلّم است الخ: فروش سگ تربیت شده جائز است شرعاً بلاخلاف. جمع: فتاوی قاضی خان، چاپ لکنهو، ج ۲، ص ۳۳۵.

۹، س ۱، اکنون گرد قلعه وجود الخ: نظیر آن گفته مولانا است:  
قلعه ویران کرد و از کافر ستد

بعد از آن بر ساختش صد برج و سد

مثنوی، چاپ طهران ۱۳۰۷، ص ۸

- ۵ و این مضمون در مقالات شمس تبریزی نیز آمده است بدینگونه:
- « تا قلعه ازان یاغی بوده باشد ویران کردن او واجب بود و موجب خلعت بود و آبادان کردن آن قلعه خیانت بود و معصیت بود چون قلعه از یاغی بستند و علمهای پادشاه بر آوردند بلك پادشاه در آمد در قلعه بعد ازان ویران کردن و خراب کردن قلعه غدر باشد و خیانت و آبادان کردن آن فرض عین و طاعت و خدمت » مقالات شمس تبریزی، نسخه ۱۰ خطی متعلق بنگارنده .

ص ۳۲، س ۲، النَّاسُ عَلَى دِينِ مُلُوكِهِمْ: حدیثی است که بعضی آنرا در عداد موضوعات آورده اند. احادیث مثنوی، انتشارات دانشگاه طهران، ص ۲۸ .

- ۱۵ -، س ۵، نَبْضٌ: هُوَ فِي أَصْلِ اللَّغَةِ حَرَكَةُ الْعِرْقِ وَ فِي إِصْطِلَاحِ الْأَطِبَّاءِ حَرَكَةُ فِي أَوْعِيَةِ الرُّوحِ مُؤَلَّفَةٌ مِنْ انْقِبَاضٍ وَ انْبِسَاطٍ لِتَبْرِيدِ الرُّوحِ بِالنَّسِيمِ وَ إِخْرَاجِ فَضْلَاتِهِ وَ يُطْلَقَ عَلَى الْمَوْضِعِ الَّذِي يَأْخُذُ الطَّبِيبُ مِنَ الْيَدِ . بحر الجواهر، طبع هند، در ذیل: نبض .

-، -، قاروره: نزدیک اطبا عبارت است از شیشه مدوریکه بر شکل

مثانه ساخته باشند و در آن بول کنند تا طیب نگاه کند در وی و چون بول را بدین نام خوانند تسمیه حال باشد باسم محلّ. بحر الجواهر، آندراج در ذیل: قاروره .

ص ۳۴، س ۵، وَمَا الْإِحْسَانُ إِلَّا بِالْإِتْمَامِ: نظیر مثل معروف است:  
• الْإِكْرَامُ بِالْإِتْمَامِ. نسخه (سل) وَمَا الْإِحْسَانُ إِلَّا بِالْإِتْمَامِ. مصرعی است از بیت ذیل:

إِذَا أَبَدَاتِ بِالْإِحْسَانِ فَاتِمِّمْ      فَمَا الْإِحْسَانُ إِلَّا بِالْإِتْمَامِ  
امثال و حکم دهخدا، چاپ طهران، ج ۱، ص ۲۳۴ و ظاهراً مصراع  
اول غلط است و باید چنین باشد: إِذَا بَدَّاتِ الْخ.

۱۰ - ، س ۶، بَيْنَ أَصْبَعَيْنِ مِنْ أَصَابِعِ الرَّحْمَنِ: جزو است از حدیث  
نبوی: قَلْبُ الْمُؤْمِنِ بَيْنَ أَصْبَعَيْنِ مِنْ أَصَابِعِ الرَّحْمَنِ إِنْ شَاءَ لَا تَبْتَهُ  
وَ إِنْ شَاءَ لَا زَاغَهُ. که بصور مختلف روایت شده است. احادیث مثنوی،  
انتشارات دانشگاه طهران، ص ۶.

- س ۱۵، جامه ضرب کردن: دریدن و شکافتن جامه. جمع: معارف  
۱۵ بهاء ولد، طبع طهران، جزو چهارم ص ۲۱۴ - ۲۱۳.

ص ۳۵، س ۲، نَحْنُ نَحْكُمُ بِالظَّاهِرِ: تمامش چنین است: نَحْنُ  
نَحْكُمُ بِالظَّاهِرِ وَاللَّهُ يَتَوَلَّى السَّرَائِرَ. که غزالی آنرا حدیث شمرده  
و بعضی در صحت آن شك کرده اند. جمع: فیه مافیه، انتشارات دانشگاه  
طهران، ص ۳۰۳.

۳، س، قلابان: جمع فارسی قلاب است که ظاهراً صورت فارسی کلمه: «قَلْب» است باشباع فتحه لام که در عربی بمعنی چاره ساز و حيله گر می آید يُقَالُ رَجُلٌ حَوْلٌ قَلْبٌ وَ حَوْلِي قَلْبِي وَ حَوْلِي قَلْبٌ اِي مُحْتَالٌ بَصِيرٌ يَتَقَلَّبُ الْاُمُورَ. (محیط المحيط، در ذیل: قلب) و در پارسی کسی را گویند که سکه قلب زند چنانکه خاقانی گوید:

خلاص بود کنون قلب شد ز سکه بگشت

مَزُورٌ آمَدٌ وَ خَائِنٌ چو سکه قلاب

ای مرد سلامت چه شناسد روش دهر

از مهر خلیفه که نویسد زر قلاب

۱۰ دیوان خاقانی، طبع طهران، ۱۳۳۸، ص ۵۷، ۵۰

و این نکته مستفاد است از بحثی که در یکی از مجالس مرحوم علامه محمد قزوینی (متوفی خرداد ۱۳۲۸) بمیان آمد و وی این مطلب را تقریر فرمود (رحمة الله علیه) و در غیاث اللغات و آندراج قلاب (بفتح اول و تشدید لام) گرداننده از سره بناسره یعنی دغا باز تفسیر شده و ظاهر وجهی ندارد و عجب آنکه در آندراج یکی از ماخذ این تفسیر ۱۵ منتهی الارب برمز (ا) نقل شده در صورتیکه این کلمه با ضبط و معنی مذکور در آن کتاب نیامده است.

۱۲، س، شیخ را همه موی الخ: در بیان این معنی از مولانا

بشنوید:

شیخ کِبُود پیر یعنی مو سپید  
 معنی این مو بدان ای ناامید  
 هست آن موی سیه هستی او  
 تا ز هستیش نماند تار مو  
 چونکه هستیش نماند پیر اوست  
 گرسیه مو باشد او یا خود دو موست  
 هست آن موی سیه وصف بشر  
 نیست آن مو موی ریش و موی سر

مثنوی، چاپ طهران ۱۳۰۷، ص ۲۴۰

۱۰ ص ۳۶، س ۶، يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ : جزوی است از حدیث نبوی : اِتَّقُوا  
 فِرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ فَإِنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ . احادیث مثنوی ، انتشارات  
 دانشگاه طهران ، ص ۱۴ .

۱۵ ص ۳۸، س ۵، چون در آن موت حیات دید الخ : طبری و  
 ابو عبدالرحمان سلمی و شیخ طوسی و ابو الفتوح رازی و امام فخر در  
 تأویل آیه : يَا لَيْتَنِي مِتُّ الخ . وجوه مختلف نقل کرده اند و نیشابوری در  
 تفسیر خود موسوم بغرائب القرآن سخنی نظیر گفته برهان محقق آورده  
 است . تفسیر نیشابوری ، طبع ایران ، ج ۲ ، ص ۵۱۰

- ، س ۹ ، چون ر کوی آلوده مکروه خلق شدن الخ : این تعبیر  
 بدان مناسبت است که بعضی از مفسرین کلمه « نسی » را بخرقه حائض

تفسیر کرده‌اند. تفسیر طبری، طبع مصر، ج ۱۶، ص ۴۴، تیان، طبع اصفهان، ج ۲، ص ۲۵۳ تفسیر امام فخر، طبع آستانه، ج ۵، ص ۷۸۵.

- ۱۱، شمس اصفهانی وزیر: مقصود صاحب شمس الدین محمد

اصفهانی است از شعرا و دیران نامور در دربار سلاجقه روم که در آغاز

- کار اشراف مطبخ عزالدین کیکاوس بن کیخسرو (۶۱۷ - ۶۰۷) بوی مفوض بود و بسبب انشاء يك رباعی که مطبوع خاطر سلطان واقع گردید دیری خاص با اشراف مطبخ مضاف گشت و در عهد سلطنت علاءالدین کیقباد (۶۳۴ - ۶۱۷) صاحب دیوان اشراف و طغرا بود و بعثت آنکه پس از شکست جلال‌الدین خوارزمشاه از علاءالدین کیقباد بسال (۶۲۷) فتحنامه‌یی که در قلم آورده بود مورد اعتراض آن سلطان نکته دان قرار گرفت منصب طغرا را از وی فرو گشودند و برنظام الدین احمد عارض زنجانی معروف پسر محمود وزیر که فتحنامه‌اش مقبول افتاد بستند و در روزگار پادشاهی غیاث‌الدین کیخسرو دوم (۶۴۴ - ۶۳۴) پس از چندی عطلت و معزولی بمقام وزارت و نیابت سلطنت رسید و شغل‌های مهم کفایت کرد و همچنان در این مرتبت باقی بود تا اینکه در زمان سلطنت عزالدین کیکاوس دوم (۶۵۵ - ۶۴۴) بتاريخ ۸ ذیحجه ۶۴۶ بقتل رسید. وی بموجب روایات افلاکی از مریدان و معتقدان برهان الدین محقق بوده است. برای اطلاع بیشتر از احوال وی رجوع کنید: به تاریخ السلاجقه ابن بی بی، چاپ عکسی، ترکیه میانه صفحات ۵۸۷-۲۰۲ مناقب افلاکی، طبع انقره، ص ۶۰.

ص ۴۰ ، س ۱ ، مرا عقیق تو باید الخ : با مختصری تفاوت از حکیم سنایی است بدینگونه :

مرا لبان تو باید شکر چه سود کند

بجای مهر تو مهر دگر چه سود کند

۵ رجوع کنید بمقاله دانشمند سخن سنج استاد خلیل الله خلیلی از فضلاء نامور کشور افغانستان تحت عنوان : « در باره يك نسخه قديم کلیات حکیم ابوالمجد مجدود سنایی » طبع کابل ، ص ۳۲ و این مصراع را مولانا در غزلیات آورده و ایاتی دلاویز و دلکش بر آن افزوده و متن حاضر مطابق است با روایت کلیات شمس ( کلیات شمس ، انتشارات دانشگاه طهران ، ج ۲ ، ص ۲۲۴ ، بیت ۹۸۶۵ ) . ۱۰

- ، س ۱۵ ، السُّلْطَانُ الخ . حدیث نبوی است که باشکال و صور گوناگون روایت شده است . جامع صغیر ، طبع مصر ( دارالعیبة الکبری ) ج ۲ ، ص ۳۷ .

ص ۴۱ ، س ۱ ، طُوبَى لِمَنْ ذَلَّتْ نَفْسُهُ : حدیث نبوی است و تمامش ۱۵ چنین است : طُوبَى لِمَنْ ذَلَّتْ نَفْسُهُ وَطَابَ كَسْبُهُ وَحَسَنَتْ سِرِّيْرَتُهُ وَكَرُمَتْ عَلَانِيَتُهُ وَعَزَلَّ عَنِ النَّاسِ شَرُّهُ . احادیث مثنوی ، انتشارات دانشگاه طهران ، ص ۹۷ .

- ، س ۵ ، یاد دل شیخ الخ ، ظاهراً این مضمون را برهان محقق از حدیث ذیل گرفته است : السَّخَاءُ شَجَرَةٌ مِنْ أَشْجَارِ الْجَنَّةِ أَغْصَانُهَا



مُتَدَلِّيَاتٍ فِي الدُّنْيَا فَمَنْ أَخَذَ يَغْضِنُ مِنْهَا قَادَهُ ذَلِكَ الْغَضْنُ إِلَى  
الْجَنَّةِ. احادیث مثنوی، انتشارات دانشگاه طهران، ص ۵۳.

ص ۴۲، ج ۵، مِسْت: تلفظی است از کلمه «مس» ماده معدنی  
معروف که از آن ظرف می سازند و بدین صورت در فرهنگها  
نیامده است.

۵-، س ۷، توت: ظاهراً شیپور و سرناست که «توتک» نوعی از  
نی که شبانان نوازند مصغر آنست و بدین معنی در فرهنگهای فارسی  
ضبط نشده است.

۱۰-، س ۱۰، زهر کسی که تو عیب و هنر بخواهی جست: مناسبست

با این مضمون گفته مولانا:

آن یکی پرسید صاحب درد را

گفت در چندی شناسی مرد را

گفت دانم مر و را در حین ز پوز

ور نگوید دانش اندر سه روز

۱۵ و آن دگر گفت ار بگوید دانش

ور نگوید در سخن پیمانمش

مثنوی، طبع طهران ۱۳۰۷، ص ۶۶۹

و مضمون بیت دوم «سفال را بتبانیجه، الخ» مأخوذ است از گفته امیر

المؤمنین علی عليه السلام: كَمَا تُعْرَفُ آوَانِي الْفَخَّارِ بِأَمْتِحَانِهَا بِأَصْوَاتِهَا فَيَعْلَمُ

الصَّحِيحُ مِنْهَا مِنَ الْمَكْسُورِ كَذَلِكَ يُمْتَحَنُ الْإِنْسَانُ بِمَنْطِقِهِ فَيُعْرَفُ  
مَا عِنْدَهُ . احادیث مثنوی ، انتشارات دانشگاه طهران ، ص ۷۶ .

و مولانا در بیان این معنی فرموده است :

گفت یزدان مر نبی را در مساق

یاک نشان سهل تر ز اهل نفاق

۵

گر منافق زفت باشد نغز و هول

واشناسی مر ورا در لحن قول

چون سفالین کوزه را می خری

امتحانی می کنی ای مشتری

میزنی دستی بر آن کوزه چرا

۱۰

تا شناسی از طنین اشکسته را

بانگ اشکسته دگر گون می بود

بانگ چاووشی است پیشش می رود

بانگ می آید که تعریفش کند

همچو مصدر فعل تصریفش کند

۱۵

مثنوی ، چاپ طهران ۱۳۰۷ ، ص ۱۱ .

و نیز گوید :

دست بر دیاک نوی چون زد نغزی

وقتی بخریدن بدید اشکسته را

و این قطعه را مؤلف مجمع الفصحا برشیدی سمرقندی نسبت می دهد  
مجمع الفصحا در ذیل : ارشیدی سمرقندی ،

- ، س ۱۵ ، خادم : در این مورد بمعنی خصی و آخته (آخته) است و بدین معنی  
در قرن سوم هجری نیز در عربی مستعمل بوده است چنانکه در قصه بی منقول  
از ابی العیناء محمد بن قاسم (۲۸۳-۱۹۱) بمعنی مذکور بکار رفته و آن  
قصه اینست : وَقِيلَ لَهُ لِمَ اتَّخَذْتَ خَادِمِينَ أَسْوَدِينَ قَالَ أَمَا أَسْوَدَانِ فَلَيْلًا  
أَتَّهُمَ بِهِمَا وَأَمَا خَادِمَانِ فَلَيْلًا يُتَهُمَا بِي . ارشاد الاريب ، طبع مصر ، ج ۱۸ ،  
ص ۲۹۸ .

ص ۴۳ ، س ۷ ، اَرِنَا الْأَشْيَاءَ كَمَا هِيَ : بعضی آنرا حدیث شمرده اند .

۱۰ احادیث مثنوی ، انتشارات دانشگاه طهران ، ص ۴۵

- ، س ۱۵ ، الْفُرْقَةُ عَذَابٌ : حدیث نبوی است و اصلش چنین است :

الْجَمَاعَةُ رَحْمَةٌ وَ الْفُرْقَةُ عَذَابٌ . احادیث مثنوی ، انتشارات دانشگاه  
طهران ، ص ۳۱ .

ص ۴۴ ، س ۱۰ ، هَمَّجَانُكَ كَرَمٌ يَبْلُهُ رَا : اشاره است برسم معمول در

۱۵ بر آوردن و برون آوردن کرم ابریشم از تخم خود و اکنون متداولست که  
بجای نیفه شلوار در زیر بغل و بجزارت بدن آنرا برون می آورند .

- ، س ۱۵ ، بر طریق استفهام بطریق انکار : گفته مصنف مقبس

است از سخن ابن عطاء (احمد) و آن اینست : قَالَ ابْنُ عَطَاءٍ لَمَّا أَرَادَ اللَّهُ  
تَعَالَى كَشْفَ ضُرِّ نَبِيِّهِ أَيُّوبَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَحَبَّ أَنْ يَكُونَ فِيهِ حَرَكَةٌ

لاقامة العبودية ابلاه بما الصبر فيه مدموم و هو الغيرة فخاف ان يكون  
 جعل للعدو على اهله سيلاً فقال مسني الشيطان بنصب وعذاب فنودي  
 في سره مسك الضرب يا ايوب فقال معتذراً عما قال على معنى الاستفهام  
 ايمسني الضروانت ارحم الراحمين . حقائق سلمى ، نسخة عكسي متعلق  
 ٥ بكتابخانه ملي . ونظير اين قول از جنيد نهاوندي معروف بيغدادى نيز در  
 آن كتاب روايت شده است .

ص ٤٥ ، س ٦ ، ان الله نظيف الخ : حديث نبوي است كه در جامع  
 صغير بدين صورت آمده است : ان الله تعالى طيب يحب الطيب نظيف  
 يحب النظافة كريم يحب الكرم جواد يحب الجود فنظفوا انفسكم ولا  
 ١٠ تشبهوا باليهود . جامع صغير ، طبع مصر ( دار العربية الكبرى ) ج  
 ١ ، ص ٦٩ .

- ، س ١٠ ، همچنانك ملائكه وبعضى را الخ : اين مضمون مستفاد  
 است از حديث ذيل : ان الله ركب في الملائكة عقلاً بلا شهوة و ركب  
 في بنى آدم كليهما فمن غلب عقله شهوته فهو خير من الملائكة  
 ١٥ ومن غلب شهوته عقله فهو شر من البهائم : احاديث مثنوي ، انتشارات  
 دانشگاه طهران ، ص ١١٩ - ١١٨

ص ٤٦ ، س ٣ ، سوداي ميان تهى الخ : اين رباعى را باثير الدين اخسيكتى  
 نسبت مى دهند . ديوان اثير اخسيكتى ، طبع طهران ١٣٣٧ ، ص ٤٨٠ ،  
 ص ٤٨ ، س ٤ ، حفت الجنة الخ : حديث نبوي است . احاديث

مثنوی، انتشارات دانشگاه طهران، ص ۵۹

۱۳، من فسّر القرآن برأیه فقد کفر: حدیثی است که بدین

صورت روایت شده است: من فسّر القرآن برأیه فلیتبوء مقعده من النار.

من فسّر القرآن برأیه فلیعد و ضوئه. کنوز الحقائق، طبع هند، ص ۱۳۱،

من فسّر القرآن برأیه و أصاب الحق فقد أخطأ. التبیان فی تفسیر

القرآن، طبع اصفهان، ج ۱، ص ۳ و با تفاوتی در تعبیر: تفسیر طبری،

طبع مصر، ج ۱، ص ۲۶

ص ۴۹، س، ۱۰، چربش: چربی

۱۵، س، ۱۵، آخر جی: صفت مرکب از «آخر» فارسی و «چی»،

۱۰ جی «که در ترکیبات ادات اتصاف است و معنی عمل و مراقبت را افاده می

کند مانند: آخته چی، یغما چی، پروانه چی، تماشا چی و نظائر آن.

ص ۵۰، س، ۵، این نه آن صلوات نیست: ظاهر اباید عبارت چنین باشد:

این نه آن صلوات است. و یا مطابق نسخه سل: این آن صلوات نیست.

ص ۵۱، س، ۳، بزر نخریده یی الخ: از حکیم نظامی است. گنجینه

۱۵ گنجوی، طبع طهران، ص ۲۱۰ با تفاوتی مختصر.

۱۶، س، ۱۶، مجاهده: کوشش باطنی در جمع هوی و تهذیب نفس و

باطن چنانکه از تعبیرات صوفیان مستفاد است و نزدیک بدین معنی

عبارات ذیل است:

کارزار کردن با نفس و شیطان، صدق الإفتقار إلی الله تعالی

بِالْأَنْتِقَاعِ عَنْ كَيْلِ مَا سِوَاهُ، بَدَلَ النَّفْسِ فِي رِضَاءِ الْحَقِّ، فِطَامُ النَّفْسِ  
عَنِ الشَّهَوَاتِ وَنَزْعُ الْقَلْبِ عَنِ الْأَمَانِيِّ وَالشُّبُهَاتِ. كَشَافِ اصْطِلَاحَاتِ  
الْفَنُونِ دَرذِيلِ: مِجَاهِدُهُ.

، - ، - ، مشاهده: سقوط حجاب بتمامت و بوجه کلی و آن فناء نعت  
و وصف را اقتضا کند برخلاف مکاشفه که بقاء رسم و نعت در آن حالت  
ممکن است و صوفیه را در تعریف مشاهده اقوال بسیار است از قبیل:  
حُضُورُ الْحَقِّ مِنْ غَيْرِ بَقَاءِ تَهْمَةٍ، وَجُودُ الْحَقِّ مَعَ فَقْدَانِكَ، رُؤْيَةُ  
الْحَقِّ بِبَصَرِ الْقَلْبِ مِنْ غَيْرِ شُبُهَةٍ كَأَنَّهُ رَأَاهُ بِالْعَيْنِ، رساله قشیری،  
طبع مصر، ص ۴۰. شرح منازل السائرين، طبع طهران، ص ۲۲۴. کَشَافِ  
اصْطِلَاحَاتِ الْفَنُونِ دَرذِيلِ: مِشَاهِدُهُ ۱۰

اکنون گوئیم که مجاهده مقتضی وجود نقص و بقاء نعت و  
اوصاف عبد است در صورتیکه مشاهده فناء وصف را اقتضا می کند و  
بنابراین تا سالك در حال مجاهده باشد بدرجت مشاهدت نرسیده است و  
چون بدان درجت رسید مجاهدت برمی خیزد که طَلَبُ الدَّلِيلِ بَعْدَ  
الْوُصُولِ إِلَى الْمَطْلُوبِ قَبِيحٌ وَ كَفْتُهُ بَرَهَانٌ مُحَقَّقٌ بِدِينٍ مَعْنَى  
ناظر است. ۱۵

۵۲، س ۴، الرَّاحَةُ فِي الْوَحْدَةِ وَالْآفَةُ بَيْنَ الْإِثْنَيْنِ:

ظاهراً از کلمات مشایخ است و نظیر آن گفته ابوبکر و راق است:  
وَجَدْتُ خَيْرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ فِي الْخَلْوَةِ وَالْقَلْبَةِ وَشَرَّهُمَا فِي

الكثرة والاختلاط . رساله قشيره ، طبع مصر ، ص ۵۱

- ، س ۱۵ ، خوند : صورت ديگراست از كلمه « خداوند » مانند : خاوند ،  
خوند - که از فرهنگها فوت شده و بفتح يا ضمّ اول بايد خوانده شود .  
ص ۵۳ ، س ۲ ، جوری : ظاهراً بايد با حاء ( مهمله ) خوانده شود از  
کلمه حور باضافه ياء وحدت که درينجا مجازاً بمعنی مطلق زيبا بکار  
رفته است در مقابل زشت .

- ، س ۶ ، مرغ فلکی الخ : اين دوويت از لیلی و مجنون نظامی

گنجوی است . خمسه نظامی ، طبع طهران ، ۱۳۱۶ قمری ص ۲۶۵

- ، س ۱۰ ، خا کست نقش دنيا الخ : با مختصر تفاوت در ديوان سيد

- ۱۰ حسن غزنوی توان يافت - ديوان سيد حسن غزنوی ، انتشارات دانشگاه  
طهران ، ص ۱۱۳

- ، س ۱۵ ، پير کز جنبش الخ : از سنایی غزنوی است . حديقه

سنایی ، طبع طهران بتصحیح آقای مدرس رضوی ، ص ۲۲۱

ص ۵۴ ، س ۱۰ ، نفس اماره را الخ : نزدیک است بدان ، سخن مولانا :

- ۱۵ نفس کشتی باز رستی زاعتدار کس ترا دشمن نما ندرد ديار  
مثنوی ، طبع طهران ۱۳۰۷ ، ص ۱۲۲

- ، س ۱۱ ، کسی زن را امام سازد : اين جمله را بطريق استفهام

انکاری بخوانيد تا معنی مستقيم باشد زیرا جايز نيست که زن پيشنمازی

مردان کند و بی شك مقصود برهان و حقیق از « کسی » مرد است نه زن

برای آنکه جایز است که زن پیشنمازی زنان کندومی توان «کسی» را اعم از زن و مرد گرفت بنا بر آنکه در مذهب امام اعظم ابوحنیفه پیشنمازی زن هر چند برای زنان باشد مکروهست ولی در آن صورت انکاری که از استفهام استفاده می شود چندان قوی نخواهد بود. فتح القدیر، طبع مصر، ج ۱، ص ۲۴۹ تذکره علامه، طبع ایران، کتاب الصلاة، المقصد الرابع ۵ فی التوابع.

-، س ۱۱، بمار ماهی مانی الخ: از حکیم سنایی است در غزلی بدین مطلع:

چرا چو روز بهار ای نگار خر گاهی

بر این غریب نه بر یک نهاد و یک راهی

دیوان سنایی، طبع طهران ۱۳۲۰، ص ۵۳۱

-، س ۱۵، بر بنده واجب نیست الخ: بیان طریق محمدیان است در سلوک

و ریاضت که مبتنی است بر اقتصاد در عمل و ترك ریاضات سخت و دشوار و ایفاء حق نفس و بدن که مبنای فقر محمدی است و استفاده می شود

از سیره حضرت رسول اکرم (ص) و احادیث و روایات بی شمار از قبیل حدیث: اَكْلُوا مِنَ الْعَمَلِ مَا تُطِيقُونَ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يَمَلُّ حَتَّى تَمَلُّوا. جامع

صغیر، طبع مصر (دارالریة الکبری) ج ۱، ص ۵۴

و حدیث ابوذر: نَفْسِي هَذِهِ مَطِيَّتِي إِنْ لَمْ أَرْقُ بِهَا لَمْ تُبَلِّغْنِي. حلیة

الاولیاء، طبع مصر، ج ۱، ص ۱۶۵



ص ۵۵، س ۴، آداب‌المریدین: مقصود وظائف مرید است نسبت  
 بشیخ و مرشد و سنن صوفیه در کیفیت معامله طالب با مظلوم و پیر خود و  
 این اصول را صوفیان بدقت رعایت می کرده‌اند و در کتب خود یاد  
 نموده‌اند و ابوالنجیب عبدالقاهر بن عبدالله بن محمد بن عمویّه سهروردی  
 (۵۶۳-۴۹۰) کتابی دارد بنام «آداب‌المریدین» که پیارسی ترجمه شده ۵  
 و نسخه آن بشماره (۱۳۳۱) در کتابخانه مجلس شورای ملی موجود است.  
 ص ۵۶، س ۱۳، تاترا بود الخ: این بیت و بیت بعد از آن را در  
 حدیقه سنایی (طبع طهران بتصحیح آقای مدرّس رضوی ص ۱۱۲)  
 توان یافت.

۱۰ ص ۵۷، س ۲، پرده منم الخ: با مختصر تفاوت از حکیم سنایی است  
 درغزلی که مطلعش اینست:

دلبر من عین کمالست و بس      چهره او اصل جمالست و بس

دیوان سنایی، طبع طهران ۱۳۲۰، ص ۶۵۵

-، س ۳، از بروج و اختران الخ: از حکیم سنایی است در قصیده‌یی

۱۵ به مطلع ذیل؛

ای سنایی جهد کن تا پیش سلطان ضمیر

از گریبان تاج سازی و زبن دامن سریر

دیوان سنایی، ص ۲۴۰

-، س ۸، تا من منم از تو الخ: بنا باظهار دوست فاضل آقای دکتر

محمد امین ریاحی، از افضل الدین کلاشی است و در مجموعه رباعیات او محفوظ در کتابخانه مجلس شورای ملی توان یافت.

س ۱۰، از برای صلاح الخ: در حدیقه سنایی بدینصورت که صحیح تر می نماید مذکور است:

۵ از برای صلاح دولت و دین چشم عقل اولیست آخرین

حدیقه سنایی، طبع طهران، ص ۲۹۵

س ۱۲، دزد در خانه الخ: در حدیقه سنایی بدینگونه آمده است:

دزد خانه است نفس حالی بین زو نگه دار خانه دل و دین

حدیقه سنایی، طبع طهران، ص ۴۷۱

۱۰ ص ۵۸، س ۲، آءالم دون الخ: این عبارت با تقدیم و تأخیر و بدون

ذکر گوینده آن در رساله قشیریّه (طبع مصر، ص ۱۴۲) نقل شده است.

س ۴، دایه جان الخ: با اندک تفاوت مذکور است در حدیقه

سنایی (طبع طهران، ص ۲۰۶) و بنظر می رسد که بدانصورت که در حدیقه آمده درست تر است.

۱۵ ص ۵۹، س ۴، باخویشتن بساز الخ: از خاقانی است در قصیده ذیل:

در ساحت زمانه ز راحت نشان مخواه

ترکیب عافیت ز مزاج جهان مخواه

در داغ دل بسوز و ز مرهم اثر مجوی

باخویشتن بساز و زهمدم نشان مخواه

دیوان خاقانی، طبع طهران ۱۳۳۸، ص ۳۷۵

۰، س ۷، جان ده اندر عشق الخ: از حکیم سنایی است و تمام آن

چنین است:

ای سنایی کفرو دین در عاشقی یکسان شمر

۵ جان ده اندر عشق و آنگه جانستان را جان شمر

دیوان سنایی، طبع طهران ۱۳۲۰، ص ۶۵۲

ص ۶۰، س ۳، آنک حدوث بیند بقدم برسد: ظاهراً مقصود آنست

که نظر در حدوث منتهی می شود باثبات قدیم از آنجهت که وجود حادث  
محتاج علت است و آن علت باید قدیم باشد و الا لازم می آید دور یا

۱۰ تسلسل که هر دو بعقیده حکما و متکلمین باطلست و در این صورت عبارت  
مذکور اشارتست بگفته متکلمین که از طریق حدوث عالم وجود  
صانع قدیم را تعالی جدّه اثبات می کنند (جمع: شرح موافق، طبع  
آستانه، ج ۳، ص ۵-۲ کشف الفوائد، طبع طهران ۱۳۰۵ قمری، ص  
۳۶-۳۱ کشف المراد، طبع صیدا، ص ۱۷۲)

۱۵ و می توان این جمله را بدینگونه تفسیر نمود که: هر کس نظر  
بر حدوث افکند و فقر و احتیاج حادثات و زوال و دثور و فسای آنها  
را بیند دل از علاقه بدانها بر می کند و طالب معشوق قدیم و لایزال  
می گردد و بسوی او می پوید و بوسیله مجاهدات و ریاضات قدم از مرتبه  
حادثات بالاتر می گذارد تا بوصول جانان برسد و بذات قدیم اتصال

یابد و این راه ابراهیم خلیل است که از زوال و ناپایداری جهان مادی دلش بگرفت و لِأَحِبِّ الْأَفْلَینِ گویان، روی در حضرت الهی آورد و از سر همه چیز بر خاست و تعلق از مال و جان و فرزند بگسست تا بمقام خلّت و دوستی حق نائل آمد.

۵ - ، س ۵ ، رابعه : أم الخیر رابعه عدویّه بنت اسماعیل در عداد بزرگان صوفیّه و زاهدان بشمار می رود و او معاصر بوده است با حسن بصری (متوفی ۱۱۰) و سفیان ثوری (متوفی ۱۶۱) و چون چهارمین دختر پدرش بود او را بدین سبب رابعه نامیده اند. وفاتش بنا بر مشهور در سال (۱۳۵) اتفاق افتاد و بعضی گفته اند که در سال (۱۸۵) وفات کرد و یافعی ۱۰ وفات او را یک نوبت در حوادث (۱۳۵) با قید آنکه بعضی هم وفات او را بسال (۱۸۵) دانسته اند و بار دیگر در حوادث سال (۱۸۰) ضبط نموده است و بی گمان قول اول اصح است و این سخن که برهان محقق نقل می کند مناسبت دارد با این روایت شیخ عطار در احوال رابعه : « پس سفیان گفت در کار تو چون سخن نمی توان گفت در کار من سخنی بگویی گفت تو نیک مردی اگر نه آنست که دنیا را دوست داری و گفت روایت حدیث دوست داری یعنی این جاهیست ».

• مراجع و اسناد : صفة الصفة ، طبع حیدرآباد ، ج ۴ ، ص ۱۹ - ۱۷  
تذکرة الاولیاء ، طبع لیدن ، ج ۱ ، ص ۷۳ - ۵۹ - ابن خلدکان ، طبع طهران ، ج ۲۰ ، ص ۲۰۱ - النجوم الزاهرة ، طبع مصر ، ج ۱ ، ص ۳۳۰ مرآة الجنان ،

طبع حیدرآباد ، ج ۱ ، ص ۲۸۳ - ۲۸۱ شذرات الذهب ، طبع مصر ،  
ج ۱ ، ص ۱۹۳ طرائق الحقائق ، طبع طهران ، ج ۲ ، ص ۹۶ نفحات الانس ،  
نسخه خطی متعلق بنگارنده .

- ، س ۱۴ ، بعد از آن آغاز راه است : یعنی پس از وصول بقدمسیر

- الی الله بنهایت می رسد و سیر فی الله شروع می شود و بدین جهت برهان  
محقق آنرا « آغاز راه » و مشایخ « منتهی » خوانده اند .

ص ۶۱ ، س ۸ ، ای در طلب گره گشایی الخ : تمامت این رباعی  
بسیار شیوا و فصیح را عطا ملک جوینی بدینگونه نقل کرده است :  
« و وقت وفات او ( محمد خوارزمشاه ) یکی در نظم آورده است :

- ۱۰ ای در طلب گره گشایی مرده

در وصل بزاده در جدایی مرده

ای بر لب بحر تشنه با خاک شده

وی بر سر گنج از گدایی مرده »

جهانگشای جوینی ، طبع لیدن ، ج ۲ ، ص ۱۱۷

- ۱۵ و در مختار نامه عطار مکتوب ( ۱۸۸ ) متعلق بنگارنده باب سیزدهم  
این رباعی موجود است و احتمال می رود که نسبت آن بعطار  
صیحح و عطا ملک بواسطه عدم اطلاع از قائل نام عطار را  
نیاورده باشد .

و در حاشیه يك نسخه از فیه ما فیه مکتوب ۷۵۱ که رباعیات مولانا

نوشته شده هم بخط متن این رباعی در ضمن سائر رباعیات مولانا آمده و آن بی شک سهو است از کاتب زیرا ذکر آن رباعی در جهانگشا و مختار نامه دلیل عدم انتساب آن بمولانا است.

۵ - ، س ۱۹ ، کوهی : کنایه از ساده دل و ابله نظیر: دهاتی ، روستایی .  
در معارف بهاء ولد ( جزو چهارم ، طبع طهران ص ۱۱۴ ) می خوانیم :  
« و در کوه پایه ها که مردمان کم عقل باشند بریشان کار کنند » نیز  
جمع : حواشی نگارنده بر جزو چهارم معارف بهاء ولد ، طبع طهران ،  
ص ۲۷۵

ص ۶۲ ، س ۱ ، ذکر را از ناف بر مه آر : نقد و اعتراض است بر  
۱۰ روش بعضی از صوفیان مانند قادریه و چشتیه و شاذلیته در ذکر جهر و  
انواع آن مانند : ذکر محو الجهات ، ذکر معیت ، ذکر معالاً و بالاخص  
« ذکر پاس انفاس » که سالک باید دهن را بسته لاله را بادم بیرون  
گذارد و الا الله را بادم درون کشد و بدم ذا کر باشد و در بست و  
گشاد ، نظر بر ناف دارد و نیز « ذکر آره یا منشاری » که سالک باید  
۱۵ دو زانو نشیند و هر دو دست بر هر دو زانو نهد و « ها » گویان از دل  
بر سر ناف ضرب دهد و « هی » گویان دم را از تحت ناف بدمد و شد  
بجانب صدر بر آرد چنانکه سر و کمر و پشت برابر شوند . جمع : جواهر  
غیبی تألیف ابوالحسن بن محمد حسن قادری ، طبع لکنهو ، ص ۲۷۷ - ۲۶۹  
جامع الاصول تألیف شیخ احمد نقشبندی ، طبع مصر ، ص ۲۵ - ۲۲ و ص

۲۵۵ - ۲۵۳ که مبحثی مفید در انواع ذکر آورده است .

- ،س ۳ ، وَمَا عَلَامَةٌ ذَلِكَ الْخ : جزویست از حدیث ذیل : إِذَا دَخَلَ  
النُّورُ الْقَلْبَ انْشَرَحَ وَانْفَسَحَ قِيلَ وَمَا عَلَامَةٌ ذَلِكَ قَالَ التَّجَافَى عَنْ  
دَارِ الْغُرُورِ وَالْإِنَابَةَ إِلَى دَارِ الْخُلُودِ وَالْأَسْتِعْدَادُ لِلْمَوْتِ قَبْلَ نُزُولِهِ .

۵ احادیث مثنوی ، انتشارات دانشگاه طهران ، ص ۱۳۵

- ،س ۷ ، مولانا بزرگ : در تعییرات مولویان سلطان العلماء  
بهاء الدین محمد بن حسین خطیبی بلخی است (۶۲۸ - ۵۴۵) پدر مولانا  
جلال الدین محمد صاحب مثنوی .

- ، - ، خواجگی : بی گمان مقصود خواجگی کهواره گر است

۱۰ که افلاکی نام ویرا جزو مریدان بهاء الدین ولد می آورد ( مناقب  
شمس الدین افلاکی ، طبع انقره بتصحیح تحسین یازیجی ، ص ۴۸) و این  
حکایت که برهان محقق نقل می کند بتفصیل بیشتر مذکور است در فیه  
ما فیه ( انتشارات دانشگاه طهران ، ص ۱۲)

ص ۶۳ ، س ۴ ، إِذَا كَانَ الْغُرَابُ دَلِيلَ قَوْمٍ : تمامت این بیت که

۱۵ حکم مثل دارد در جهانگشای جوینی چنین است :

إِذَا كَانَ الْغُرَابُ دَلِيلَ قَوْمٍ      فَنَاوَسُ الْمَجُوسِ لَهُمْ مَقِيلٌ

( جهانگشای جوینی ، طبع لیدن ، ج ۲ ، ص ۱۱۲) و این مضمون موافق

است با گفته عنصری :

هر کرا رهبری کلاغ کند      بی گمان دل بدخمه داغ کند

واین بیت از ویس و رامین فخرالدین اسعد گرگانی :

هر آنکو زاغ باشد رهنمایش

بگورستان بود پیوسته جایش

امثال و حکم دهخدا، طبع طهران، ج ۱، ص ۹۴

و فرموده مولانا در مثنوی :

جان که او دنباله زانغان پرد

زاغ او را سوی گورستان برد

مثنوی، طبع طهران ۱۳۰۷، ص ۳۵۸

و بعضی آن بیت را بدینگونه روایت کرده اند :

إِذَا كَانَ الْغُرَابُ دَلِيلَ قَوْمٍ

فَبَشَّرَهُمْ سَبِيلَ الْهَالِكِينَ

امثال و حکم دهخدا، ج ۱، ص ۹۳

س ۷، لا رُهْبَانِيَّةَ فِي الْإِسْلَامِ : حدیث نبوی است و تمامش

چنین است : لا زِمَامَ وَ لا خَزَامَ وَ لا رُهْبَانِيَّةَ فِي الْإِسْلَامِ وَ لا تَبْتُلَ وَ لا

سِيَاحَةَ فِي الْإِسْلَامِ . فيه ما فيه ، انتشارات دانشگاه طهران، ص ۲۸۳

س ۱۱، هر چه بینی الخ : از حکیم سنایی است و در دیوان

وی ( طبع طهران ۱۳۲۰، ص ۳۷۶ ) بدین صورت آمده است :

هر چه بینی جز هوا آن دین بود بر جان نشان

هر چه یابی جز خدا آن بت بود در هم شکن



- ، س ۱۲ ، حَدَّثَنِي قَلْبِي عَنْ رَبِّي : این عبارت را ابو الفرج بن الجوزی در کتاب نقد العلم و العلماء معروف بتلیس ابلیس بی آنکه گوینده اش را معین کند بصوفیه نسبت می دهد ، نقد العلم و العلماء ، طبع مصر ، ص ۳۲۱ ) و ابوطالب مکی نیز آنرا از سخنان متداول در میان صوفیه شمرده است . ( شفاء السائل لتهذيب المسائل تألیف ابن خلدون ۵ با مقدمه و حواشی د کتر محمد طنجی استاد دانشکده الهیات انقره ، طبع استانبول ، ص ف ) و نظیر آن گفته ابو یزید بسطامی است در صفت علماء ظاهر :  
 مَسَاكِينٌ أَخَذُوا عِلْمَهُمْ مَيْتًا عَنْ مَيْتٍ وَأَخَذُوا عَلْمَنَا عَنِ الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ .  
 ( همان کتاب و صفحه ) و صوفیان گفته اند : اِنَّ عُلُومَنَا بِالْاَوَاسِطَةِ ( نقد العلم و العلماء ، ص ۳۲۰ ) و در تذكرة الاولیاء ( لیدن ، ص ۱۲۱ ) منسوبست به ابوبکر کتانی ۱۰  
 - ، ص ۱۴ ، يَا أَيَّتُهَا رَبُّ مُحَمَّدٍ الْخ : در فیه ما فیه بعنوان حدیث نقل شده ( فیه ما فیه انتشارات دانشگاه طهران ، ص ۲۰۳ ) و شیخ عطار هم در مصیبت نامه گفته است :

در میان جمع يك صاحب کمال

۱۵ کرد محیی الدین یحیی را سؤال

کان همه منصب که پیدا و نهان

مصطفی را بود در هر دو جهان

از چه گفت او کاشکی از بحر جود

حق نیوردی مرا اندر وجود

آنکه جمله از برای او بود  
 هر دو عالم خاک پای او بود  
 این چرا گوید چه حکمت دانی این  
 شرح ده چندان که می توانی این

مصیبت نامه ، طبع طهران ، ص ۳۱۸

۵  
 - ، س ۱۶ ، لَا يَسْعُنِي فِيهِ الْخ : متن این روایت چنین است :  
 لِي مَعَ اللَّهِ وَقْتُ لَا يَسْعُنِي فِيهِ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ (احادیث مثنوی ،  
 انتشارات دانشگاه طهران ، ص ۳۹)

- ، س ۱۹ ، معید : بضم اول کسی که درس مدرس را برای شاگردان

۱۰ تکرار می کرده است .

ص ۶۴ ، س ۵ ، اللَّهُمَّ ارْزُقْنِي عَيْنَيْنِ هَطَا لَتَيْنِ : حدیث است (احادیث  
 مثنوی ، انتشارات دانشگاه طهران ، ص ۲۰۶)

- ، س ۱۱ ، قَالَ النَّبِيُّ (ص) إِذَا أَذْنَبَ الرَّجُلُ الْخ : حدیث است و

بتفصیل بیشتر در صحیح بخاری آمده است :

۱۵  
 إِنَّ عَبْدًا أَصَابَ ذَنْبًا وَرَبًّا قَالَ أَذْنَبَ ذَنْبًا فَقَالَ رَبِّ أَذْنَبْتُ وَرَبًّا  
 قَالَ أَصَبْتَ فَأَغْفِرْهُ فَقَالَ رَبُّهُ أَعْلِمَ عَبْدِي أَنَّ لَهُ رَبًّا يَغْفِرُ الذَّنْبَ وَيَأْخُذُ  
 بِهِ غَفَرْتُ لِعَبْدِي ثُمَّ مَكَثَ مَا شَاءَ اللَّهُ ثُمَّ أَصَابَ ذَنْبًا أَوْ أَذْنَبَ ذَنْبًا فَقَالَ  
 رَبِّ أَذْنَبْتُ أَوْ أَصَبْتُ آخَرَ فَأَغْفِرْهُ فَقَالَ أَعْلِمَ عَبْدِي أَنَّ لَهُ رَبًّا يَغْفِرُ  
 الذَّنْبَ وَيَأْخُذُ بِهِ غَفَرْتُ لِعَبْدِي ثُمَّ مَكَثَ مَا شَاءَ اللَّهُ ثُمَّ أَذْنَبَ ذَنْبًا آخَرَ

وَرُبَّمَا قَالِ أَصَابَ ذَنْبًا قَالِ رَبِّ أَصَبْتُ أَوْ أَذْنَبْتُ آخَرَ فَأَغْفِرُهُ لِي فَقَالَ  
أَعْلِمَ عَبْدِي أَنَّ لَهُ رَبًّا يَغْفِرُ الذَّنْبَ وَيَأْخُذُ بِهِ غَفَرْتُ لِعَبْدِي ثَلَاثًا فَلْيَعْمَلْ

ماشاء . صحیح بخاری ، طبع مصر ج ۸ ، ص ۱۷۸

- ، س ۱۵ ، یادگار : بمعنی یاد آور و مذکر است و از کتب لغت

فارسی این معنی فوت شده است .

- ، س ۱۶ ، مَنْ تَابَ النِّجْمُ : حدیثی است که در جامع صغیر بدینگونه  
نقل شده است : مَنْ تَابَ إِلَى اللَّهِ قَبْلَ أَنْ يُغْرَرَ قَبِلَ اللَّهُ مِنْهُ . جامع صغیر ،  
طبع مصر ، ج ۲ ، ص ۱۶۷ و با تفاوت مختصر ، کنوز الحقائق در حاشیه  
همان کتاب ، ص ۱۰۰

- ۱۰ - ، - ، عن سالمِ القُدّاحِ : ظاهراً در عبارت تغییر و حذفی واقع شده  
و اصل چنین بوده است : سعید بن سالم - زیرا در طبقات رواة و در ذیل  
کامه « قُدّاح » نه در انساب سمعانی و نه در لباب الانساب شخصی بدین  
نام و نسب ذکر نشده است ولی ابو عثمان سعید بن سالم قُدّاح از رواة  
حدیث است که بروایت سمعانی از اهل کوفه بود و از ابن جریر و  
سفیان ثوری روایت حدیث می کرد و شافعی و یحیی بن آدم از او حدیث  
روایت می نموده اند ولی بگفته سمعانی در روایت اخبار متهم بوده است  
و چون وی از رواة سفیان ثوری ( متوفی ۱۶۱ ) است و محمد بن ادریس  
شافعی ( ۲۰۴ - ۱۵۰ ) از او روایت حدیث می نموده است ، پس مسلم  
می گردد که او در اواسط قرن دوم هجری می زیسته است . انساب سمعانی

نسخه خطی متعلق بنگارنده و لباب الانساب طبع مصر در ذیل : قدّاح .  
 - ، س ۱۷ ، یسری جبلة : بتحقیق معلوم نشد اصل کلمه چه بوده است  
 زیرا شخصی بنام بُسر یا نَسْر یا یُسْر یا بشر یا بشیر که پدرش جبلة نام  
 داشته باشد در میانه حفاظ و رواة از تابعین و صحابه مذکور نیست و  
 ممکن است اصل « بشیر بن طلحة » بوده که در لسان المیزان جزو تابعین  
 ذکر شده است . لسان المیزان ، طبع حیدرآباد ، ج ۲ ، ص ۳۹  
 اما اصل حدیث : وَیَحْ أَبْنِ آدَمَ الخ : هم تا کنون بدست نیامد .  
 ص ۶۵ ، س ۴ ، اَلْدَّوْاِیْنُ ثَلَاثَةُ الخ : این حدیث با تفاوت مختصر  
 مذکور است در جامع صغیر ( طبع مصر ، دار العربیة الکبری ج ۲ ،  
 ۱۰ ص ۱۷ ) .

- ، س ۹ ، آنکس که علم جوید الخ : این قطعه بصورتی که در  
 متن حاضر است بعینها در فیه ما فیه نیز آمده است و چنانکه در حواشی  
 آن کتاب گفته آمده گمان میرود که مصراع اخیر از بیت دوم باید چنین  
 باشد : « جوهر که او عرض طلبد هست ناپسند » فیه ما فیه ، انتشارات  
 ۱۵ دانشگاه طهران ، ص ۲۸۰

- ، س ۱۳ : نشود جان الخ : از حکیم سناییست . حدیقه سنایی ،  
 طبع طهران ، ص ۱۷۷  
 بُجُّ بُجُّ : لفظی است که شبانان بزرا بدان نوازش کنند و پیش خود  
 خوانند ، برهان قاطع .

- ، ۱۵ س ، البهتان علی البریء الخ : این روایت در احیاء علوم الدین بدینگونه نقل شده است : و یقال اتبع رجلاً حکیماً سبعاً مائة فرسخ فی سبع کلمات فلما قدم علیه قال انی جئتک للذی آتاک الله تعالی من العلم اخبرنی عن السماء و ما اثقل منها و عن الارض و ما اوسع منها و عن الصخر و ما اقسی منه و عن النار و ما احر منها و عن الزمهریر و ما ابرذ منه و عن البحر و ما اغنی منه و عن الیتیم و ما ادل منه فقال له الحکیم البهتان علی البریء اثقل من السماوات و الحق اوسع من الارض و القلب القابع اغنی من البحر و الجرض و الحسد احر من النار و الحاجة الی القریب اذا لم تنجح ابرذ من الزمهریر و قلب الکافر اقسی من الحجر و التمام اذبان امره ادل من الیتیم . احیاء علوم الدین ، طبع مصر ، ج ۳ ، ۱۰ ص ۱۵۲ و نظیر آن در پرسشهای داود از سلیمان نقل شده است .
- ترجمه تفسیر طبری ، طبع طهران ، ص ۳۹ - ۳۸
- ص ۶۶ ، س ۳ ، کعب الاحبار : کعب بن ماتع حمیری از علماء یهود که در زمان خلافت عمر بن الخطاب اسلام آورد و بسال ۳۲ هجری در روز گار خلافت عثمان بجمص در گذشت . اسد الغابه لابن الاثیر ، طبع مصر ، ج ۴ ، ص ۲۴۷ تاج العروس در ذیل : حبر .
- ، س ۴ ، انی انا الله الخ : با تفاوت مختصر جزو احادیث آمده است . احادیث مشنوی ، انتشارات دانشگاه طهران ، ص ۷۷
- ، س ۵ ، لا دواء الخ : مثل است و جزو حدیث سابق نیست .

۱۰۱ - ، س ۷ ، الذِّكْرُ عَلَى نَوْعَيْنِ الْخ : با تفاوت اندك مذکور است در رساله قشیریّه و گفته ابو القاسم قشیری است . رساله قشیریّه ، طبع مصر ، ص ۱۰۱

۱۰۱ - ، س ۸ ، الذِّكْرُ خُرُوجُ الْخ : این سخن از ابوبکر واسطی است  
۵ رساله قشیریّه ، طبع مصر ، ص ۱۰۱

۲۰۱ - ، س ۱۰ ، پیغامبر گفت الْخ : مقصود حدیث ذیل است : لَا تُنَزَعُ الرَّحْمَةُ إِلَّا مِنْ شَقِيٍّ . جامع صغیر ، طبع مصر ( دارالعمیه الکبری ) ج ۲ ، ص ۲۰۱

۱۰ - ، س ۱۱ ، الْفَقِيرُ الصَّالِحُ الْخ : معلوم می شود که برهان محقق مانند جنید و اکثر صوفیّه فقر را بر غنی<sup>۱</sup> ترجیح می نهاده است برخلاف ابن عطاء که قائل بتفضیل غنی<sup>۱</sup> بر فقر بوده است بدلیل آنکه غنی<sup>۱</sup> صفت حق و فقر صفت عبد است و امام محمد غزالی درین باره بحثی شیوا و دقیق دارد و داوری او ما بین این دو دسته از صوفیّه حاکی از احاطه فکر و اصابت نظر و است در اصول تصوف و فهم مبانی و روایات مذهبی . احیاء علوم الدین ، طبع مصر ، ج ۴ ، ص ۲۰۱ - ۱۹۶

۱۵ - ، س ۱۳ ، قَدْرُ شِدَّةِ الْمَوْتِ الْخ : حدیث نبوی است که در احیاء علوم الدین بدینگونه نقل شده است : إِنْ رَسَوَلُ اللَّهِ ذَكَرَ الْمَوْتَ وَغُصَّتْهُ وَالْمَهْ فَقَالَ هُوَ قَدْرُ ثَلَاثِمِائَةِ ضَرْبَةٍ بِالسَّيْفِ . احیاء علوم الدین ، طبع مصر ، ج ۴ ، ص ۴۴۷ - ۴۴۶

ص ۶۷، س ۱، عایشه رضی الله عنها الخ : در ناسخ التواریخ جلد اول از کتاب دوم ص ۵۶۴ بدین صورت دیده می شود: يَا مَنْ لَمْ يَشْبَعْ مِنْ خُبْزِ الشَّعِيرِ يَا مَنْ اخْتَارَ الْحَصِيرَ عَلَى السَّرِيرِ يَا مَنْ لَمْ يَنْمِ اللَّيْلَ كَلَّةً مِنْ خَوْفِ السَّعِيرِ . اما جمله « لَمْ يَشْبَعْ مِنْ خُبْزِ الشَّعِيرِ » از قول ابوهریره

نیز نقل شده است صفة الصفوة ، طبع حیدرآباد ، ج ۱ ، ص ۷۷

۵ - ، س ۶ ، مَنْ قَالَ حِينَ يَاوَى الْخِ : حَدِيثُ نَبِيِّ وَبَا تَفَاوَتْ اَنْدَكْ

منقولست در احیاء علوم الدین ، طبع مصر ، ج ۱ ، ص ۳۲۰

- ، س ۱۷ ، پاره یی راه تنگ الخ : از حکیم سناییست ، حدیقه ، طبع

طهران ، ص ۳۳۹

۱۰ - ، س ۱۸ ، مولانای بزرگ الخ : این سخنان که از قول مولانای

بزرگ یعنی بهاء الدین ولد نقل می کند بی کم و کاست در معارف بهاء ولد از جمله : « همه قرآن را » تا حدیث : « مَا أُبْنِ مِنَ الْحَيِّ فَهُوَ مَيِّتٌ » موجود است ، معارف بهاء ولد ، طبع طهران ، جزو دوم ،

ص ۲۱۹

۱۵ ص ۶۸ ، س ۷ ، مَا أُبْنِ مِنَ الْحَيِّ فَهُوَ مَيِّتٌ : حَدِيثُ نَبِيِّ است و

بصورت مختلف روایت شده است . احادیث مشنوی ، انتشارات دانشگاه

طهران ، ص ۸۴

ص ۶۹ ، س ۴ ، مولانا : ظاهراً متصود خود برهان محقق است هر

چند احتمال می رود که مراد مولانا جلال الدین محمد باشد بقرینه شهرت

این تعبیر « مولانا » بطور مطلق در وی علی الخصوص در سیاق عبارات مولویه و چون مولانا گفته‌های پدر خود را برای مریدان تقریر می کرده است تصور می رود که سخن وی را جهت ایضاح و ا کمال مطلب در اینجا آورده اند.

• - ، س ۸ ، که غرض مصطفی علیه السلام این بود ازین وصیت : کدام وصیت در کتاب حاضر ذکر نشده است .

- ، س ۱۸ ، دوازده علم : جمع : ص ۱۱۴ از همین کتاب

ص ۷۰ ، س ۱ ، علم لدنی : علمی است که بی واسطه تعلیم و در نتیجه تہذیب نفس از حق برسالك منکشف گردد و بعضی در تعریف آن گفته اند « هُوَ الْعِلْمُ الَّذِي تَعَلَّمَهُ الْعَبْدُ مِنَ اللَّهِ تَعَالَى مِنْ غَيْرِ وَاسِطَةٍ مَلَكَ وَ نَبِيٍّ يَا لِمُشَافَهَةِ وَالْمُشَاهَدَةِ كَمَا كَانَ لِيخْضِرَ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ تَعَالَى وَ آتَيْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا وَقِيلَ هُوَ مَعْرِفَةُ ذَاتِ اللَّهِ تَعَالَى وَصِفَاتِهِ عِلْمًا يَقِينًا مِنْ مُشَاهَدَةِ وَ ذَوْقِ بَيِّنَاتِ الْقُلُوبِ : کشف اصطلاحات الفنون . طبع کلکتہ ، در ذیل : العلم اللدنی

۱۵ و تعریف « علم لدنی » به : « رفتن راه خلق تا بخالق تعالی » از باب تعریف مسبب است بسبب زیرا از خلق گذشتن و ترك ما سوی الله سبب علم لدنی است و علم لدنی نتیجه آنست .

- ، س ۵ ، بر رسته : کسی که کارش از روی ایمان و شوق و صمیم قلب باشد نه بتکلف ، کسی که ذاتاً بفقر پیوسته باشد نه از روی ظاهر



بعد از فقر در آید. مقابل: بر بسته

« و از عهد صغر در باب فقرای ربّانی مال چه باشد که جان بذل کرده است زیرا در بندگی فقرا بر رسته بوده است نه بر بسته »  
مکتوبات مولانا، طبع ترکیه ص ۲۷

- ۵ -، س ۱۵، التَّحِيَّاتُ لِلَّهِ أَيُّ الْمَلِكِ الْخ: تفسیر و بیان حدیث ذیل است: التَّحِيَّاتُ لِلَّهِ وَالصَّلَوَاتُ وَالطَّيِّبَاتُ السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا النَّبِيُّ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ السَّلَامُ عَلَيْنَا وَعَلَىٰ عِبَادِ اللَّهِ الصَّالِحِينَ فَإِنَّكُمْ إِذَا قُلْتُمُوهَا أَصَابَتْ كُلَّ عَبْدٍ لِلَّهِ صَالِحٍ فِي السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ. احادیث مثنوی، انتشارات دانشگاه طهران، ص ۸۵ و در تفسیر این حدیث اقوال دیگر نیز هست که علامه حلی در کتاب تذکرة الفقهاء (کتاب الصلاة) نقل نموده است. ۱۰  
ص ۷۱، س ۷، عَجَبًا لِلْمُحِبِّ الْخ: بیتی است معروف و در رساله قشیریّه (طبع مصر، ص ۱۷۶) نقل شده و در مقالات شمس نیز دیده می شود و شیخ سعدی درین بیت آورده است:  
شب دراز نخسیم که دوستان گویند

۱۵ بسرزنش عَجَبًا لِلْمُحِبِّ كَيْفَ يَنَام

-، س ۸، آه نیارم زدن: مصراع ناقصی است که تمامت آنرا بدست نیاوردم.

ص ۷۷، س ۴، سهل: مقصود ابو محمد سهل بن عبدالله تستری است از اکابر طریقت و بزرگان تصوف متوفی، بنا بر اصحّ اقوال در سال ۲۸۳.

طبقات الصوفیه، طبع مصر، ص ۲۱۱ - ۲۰۶ رساله قشیریّه، طبع مصر، ص ۱۵ - ۱۴ کشف المحجوب هجویری، طبع لنینگراد، ص ۱۷۷ - ۱۷۵ این قول که در متن حاضر بسهل بن عبدالله نسبت داده شده در تفسیر منسوب بدو (طبع مصر، ص ۱۳۵) وجود ندارد ولی در حقائق سلمی از قول وی نقل شده است.

۵ -، ص ۵، بعضی گفتند که الخ: این سخن با تعبیر: « قَالَ بَعْضُهُمْ » در حقائق سلمی مذکور است.

ص ۷۸، س ۱۴، یعنی سبب این گمراهی الخ: بیان این سخنست که در حقائق سلمی از قول ابن عطاء (ابو عبدالله احمد رودباری متوفی ۳۶۹) نقل شده بدین صورت: ۱۰ قَالَ ابْنُ عَطَاءٍ اتَّبَاعُ الْبَاطِلِ أَرْتَكَبُ الشَّهَوَاتِ وَمَا فِي النَّفْسِ وَ اتَّبَاعُ الْحَقِّ الْآوَامِرُ وَالسُّنَنُ. حقائق سلمی، نسخه عکسی متعلق بکتابخانه ملی ص ۷۹، س ۱، جعفر: ابو محمد جعفر حدّاء از مشایخ فارس و یکی از پیران ابو عبدالله محمد بن خفیف است که او را بمناسبت آنکه نعلین می دوخت «حدّاء» گویند وفاتش ۳۴۱. شد الازار، طبع طهران بتصحیح علامه فقید محمد قزوینی ص ۲۲۶ - ۲۲۵ ۱۵

وظاهراً آنچه در متن حاضر از قول وی میخوانیم تقریر این سخن است که در حقائق سلمی روایت شده است: قَالَ جَعْفَرٌ لَا يُؤَفَّقُ لِسُلُوكِ طَرِيقِ مَنْ لَمْ يُحْكَمْ مَبَادِيْ اَحْوَالِهِ مَعَ الْحَقِّ وَ مَنْ اَهْمَلَ مَبَادِيْ الْاَحْوَالِ (اصل: بادی الاحوال) كَيْفَ يَرْجَى لَهُ التَّنَاهِي فِيهَا.

- ، ۶، سهل گفت الخ : این سخن بتمام و کمال در حقائق سلمی وجود دارد و عبارت متن ترجمه حرف بحرف است .

- ، ۱۵، محمد بن حامد : ابوبکر محمد بن حامد ترمذی از شاگردان احمد بن خضرویه و از مشایخ خراسانست در قرن چهارم . طبقات الصوفیه ، طبع مصر ، ص ۲۸۳ - ۲۸۰ .

و روایت متن منقولست در حقائق سلمی در ذیل آیه : **إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ** الخ که ظاهراً در متن حاضر می بایست بعد از سطر ۱۴ نقل شده باشد .  
ص ۸۰ ، ۳، پایندان : ضامن و کفیل و میانجی ، آندراج .

- ، ۶، ترمذی : ابو عبدالله محمد بن علی بن حسن بن بشر معروف

- ۱۰ بحکیم از شیوخ صوفیه و دارای تصانیف مهم است در حدیث و علوم طریقت و از شاگردان ابوتراب عسکر بن الحصین نخشبی و یحیی بن جلاء بشمار است و تاریخ وفاتش معلوم نگردید ولی بی هیچ شک تا سال ۲۸۵ زنده بوده و در همین سال یحیی بن منصور قاضی درنیشابور از وی سماع حدیث کرده است .

۱۵ طبقات الصوفیه ، طبع مصر ، ص ۲۲۰ - ۲۱۷ طبقات الشافعیه ، طبع مصر ، ج ۲ ، ص ۲۰ .

و آنچه در متن حاضر میخوانیم تقریر گفته اوست در حقائق سلمی :  
**قَالَ التِّرْمِذِيُّ إِنْ أَكْرَمْتُمْ أَوْلِيَاءِي أَكْرَمْتُكُمْ .**

ص ۸۱ ، ۱ ، بعضی گفتند که الخ : این عبارت بعینها از حقائق سلمی

مقتبس است و درانجا با تعبیر: قَالَ بَعْضُهُمْ - آمده و مقصود بی شک سهل بن عبدالله تستری است زیرا این بیان را در ذیل آیه: وَكَأَيِّنْ مِنْ قَرْيَةٍ آخِذَةٍ بِمَا كَانَتْ تُعْمَلُونَ. تفسیر سهل بن عبدالله، طبع مصر، ص ۱۳۵ - ، س ۱۰، سهل می گوید: این سخن مأخوذ است از تفسیر سهل بن عبدالله (طبع مصر، ص ۱۳۶) و حقائق سلمی.

- ، س ۱۴، مغربی: ابو عثمان سعید بن سلام مغربی از اهل قیروان و از مشایخ حرم (مکه) بود و ابو عبدالرحمان سلمی او را دیده است و از قول او روایت می کند. وفاتش بسال ۳۷۳ در نیشابور اتفاق افتاد.

و چون عین آنچه در متن می خوانیم در حقائق سلمی موجود است ۱۰ جای شبهه باقی نمی ماند که مقصود از «مغربی» ابو عثمان مذکور است نه کس دیگر. اینک روایت سلمی:

سَمِعْتُ أَبَا عُمَانَ الْمَغْرِبِيَّ يَقُولُ الْبَيْتَةَ النَّوْرُ الَّذِي يُفَرِّقُ بِهِ الْمَرْءَ بَيْنَ الْأَلْهَامِ وَالْوَسَاوِسِ وَلَا يَكُونُ الْبَيْتَةُ إِلَّا لِأَهْلِ الْحَقَائِقِ وَالْبَيْتَةُ نُورٌ وَالْمُتَرَجِّمُ عَنْهَا الْبُرْهَانُ.

ص ۸۲، س ۱، چون خلق را از بت پرستی الخ: مطابقت با آنچه در حقائق سلمی از قول جنید می بینیم: قَالَ الْجَنَيْدُ أَمَرَ اللَّهُ تَعَالَى نَبِيَّهُ (ص) أَنْ يَدْعُوا الْخَلْقَ مِنَ الْأَصْنَامِ وَالْأَوْثَانِ فَدَعَاهُمْ فَمِنْ بَيْنِ مُجِيبٍ وَمُنْكَرٍ فَدَعَاهُ إِلَيْهِ مِنْ نَفْسِهِ وَمَنْ الْخَلْقِ وَمَنْ الْأَكْوَانِ فَقَالَ فَاعْلَمْ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ هُوَ وَهُوَ الَّذِي يَسْتَحِقُّ الْإِلَهِيَّةَ دُونَ غَيْرِهِ.

و نظیر آن گفته ابن عطاست : أَمَرَ نَبِيَّهُ (ص) أَنْ يَدْعُوا الْخَلْقَ  
إِلَيْهِ ثُمَّ قَالَ فَأَعْلَمَ أَنَّكَ الدَّاعِي لِخَلْقِي إِلَيَّ وَ أَنَا أَدْعُوكَ مِنْكَ إِلَيَّ  
لِتَلَّا تُلَا حِظَّ شَيْئًا مِنْ أَعْمَالِكَ وَ أَقْوَالِكَ .

- ، س ۴ ، طبل باز : طبلی که وقتی باز را بسوی مرغان پرواز دهند

۵ آن طبل را بنوازند تا مرغان برمند و پرواز گیرند . آندراج .

- ، س ۶ ، هر که این کلمه الخ : بیان سخن ابوبکر واسطی است

(متوفی بعد از ۳۲۰) که در حقائق سلمی نقل شده است : قَالَ الْوَاسِطِيُّ

مَنْ قَالَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ عَلَى الْعَادَةِ فَهُوَ أَحْمَقُ وَ مَنْ قَالَهَا تَعَجُّبًا فَهُوَ

مَصْرُوفٌ مِنَ الْحَقِّ وَ مَنْ قَالَهَا [لَا] عَلَى الْإِخْلَاصِ فَالشِّرْكَ وَ طَنُهُ لِأَنَّهُ

يَأْيَاهُ (كُذَّابٌ وَ الظَّاهِرُ بِآيَاتِهِ) يُخْلِصُ حَتَّى يَصِيرُ مُخْلِصًا وَ مَنْ قَالَهَا  
۱۰ عَلَى الْحَقِيقَةِ فَقَدْ تَبَتَّلَ عَنِ الشَّوَاهِدِ .

ص ۸۳ ، س ۱ ، قاسم : ظاهراً مقصود ابوالعباس قاسم بن قاسم بن مهدی

سیاری است که شاگرد ابوبکر واسطی بود و علوم طریقت از وی آموخت

و مردی فقیه و عالم و راوی حدیث بود . وفاتش ۳۴۲ طبقات الصوفیه

ص ۴۴۷ - ۴۴۰ .

۱۵

و این سخن که در متن حاضر بدو منسوبست در حقائق سلمی نقل

شده است بدینگونه : قَالَ الْقَاسِمُ الْعُلَمَاءُ أَرْبَعَةُ عَالِمٍ مَتْرُوكٍ وَعَالِمٍ

مَوْصُولٍ وَعَالِمٍ مَجْدُوبٍ وَعَالِمٍ مُتَمَكِّنٍ فَالْعَالِمُ الْمَتْرُوكُ هُمُ الْعَامَّةُ

وَ الْعَالِمُ الْمَوْصُولُ هُمُ الَّذِينَ يَطْلُبُونَ الْمَقَالَةَ وَ الْعَالِمُ الْمَجْدُوبُ

هم الَّذِينَ جَدَّبَ سَرَائِرَهُمْ إِلَى سِرِّهِ وَالْعَالِمِ الْمَتَمَكِّنِ مُحَمَّدٍ (ص)  
وَجَدَّ الْقُرْآنَ فِي مَحَلِّ الْمَشَاهِدَةِ وَالْخِطَابِ لِذَلِكَ خُوِطِبَ بِقَوْلِهِ  
فَاعْلَمْ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ .

، - س ۱۲ ، وَأَشْوَاقُهُ إِلَى لِقَاءِ إِخْوَانِي : حَدِيثُ نَبِيِّ اسْت. جَع :

ص ۱۱۹ از متن حاضر .

، - س ۱۵ ، حارث محاسبی : ابو عبدالله حارث بن اسد محاسبی از  
مشایخ بزرگ تصوف است و بخصوص در ابواب وساوس و خطرات  
و دقائق مکاید نفس خبرت و بصیرت تمام داشت و سخنان او درین معنی  
مستند صوفیانست و تصانیف او از مراجع مهم طریقت بشمار میرود. وفاتش

۱۰ . ۲۴۳ . طبقات الصوفیه ، ص ۶۰ - ۵۶ .

و عبارت متن اختصار سخن حارثست که در حقائق سلمی آمده است:  
قَالَ حَارِثُ الْمُحَاسِبِيِّ أَوَّلُ عِلْمِ التَّوْحِيدِ قَوْلُهُ تَعَالَى فَاعْلَمْ أَنَّهُ لَا إِلَهَ  
إِلَّا اللَّهُ وَالثَّانِي أَنْ لَا يُضَيَّفَ إِلَّا مَا أَضَافَ إِلَى نَفْسِهِ وَالثَّلَاثُ عِلْمُ  
أَمْرِهِ وَنَهْيِهِ وَوَعْدِهِ وَوَعِيدِهِ وَالرَّابِعُ عِلْمُ مَا عَرَفَ مِنْ عِلْمِ التَّوْحِيدِ  
فَلَمْ (ظ : فلا) يُخَالِفَ عِلْمَهُ مَعْرِفَتَهُ .

، - س ۱۸ ، جعفر : سابق احتمال دادیم که مقصود جعفر حنّاء است

و اکنون گوئیم که جعفر خلدی نیز مراد تواند بود .

ابو محمد جعفر بن محمد بن نصیر خلدی از یاران جنید و ابوالحسین

نوری است و از علما و اکابر صوفیانست . وفاتش ۳۴۸ ، در حقائق سلمی

چنین نقل شده است: قَالَ جَعْفَرٌ فِي قَوْلِهِ فَأَعْلَمَ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ قَالَ  
أَزَالَ الْعِدْلَالَ عَنِ الرَّبُوبِيَّةِ وَنَزَّهُ الْحَقَّ عَنِ الدَّرِكِ .

ص ۸۴، س ۴؛ زیرا آنچه محیط شوند: ظاهراً کلمه یی افتاده و اصل

چنین بوده است: زیرا آنچه بدان محیط شوند .

- ۵ - س ۵، جنید فرمود: خلاصه این سخن است. قَالَ الْجَنَيْدُ الْعِلْمُ  
أَرْفَعُ مِنَ الْمَعْرِفَةِ وَآتَمُّ وَاشْمَلُ وَآكْمَلُ لِذَلِكَ يُسَمَّى اللَّهُ تَعَالَى  
بِالْعِلْمِ وَ لَمْ يُتَسَمَّ بِالْمَعْرِفَةِ وَقَالَ وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ ثُمَّ  
خَاطَبَ النَّبِيُّ (ص) بِأَتَمِّ الْأَوْصَافِ وَ آكْمَلِهَا وَ اشْمَلِهَا لِلْخَيْرَاتِ  
فَقَالَ فَأَعْلَمَ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ لَمْ يَقُلْ فَأَعْرِفُ لِأَنَّ الْإِنْسَانَ قَدْ يَعْرِفُ  
الشَّيْءَ وَلَا يُحِيطُ بِهِ عِلْمًا. حقائق سلمی .
- ۱۰

س ۶، و ابراهیم را خطاب کرد الخ: ظاهراً در اینجا چند جمله

افتاده یا آنکه مصنف گفته جنید را بسخن ابوبکر واسطی درهم

آمیخته زیرا در حقائق سلمی پس از ختام گفتار جنید و نقل قولی از ابن

عطا چنین می بینیم: قَالَ الْوَاسِطِيُّ هُمَا دَعَوَتَانِ دَعَا إِبْرَاهِيمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِلَى قَوْلِهِ

۱۵ أَسْلِمَ وَ دَعَا مُحَمَّدًا إِلَى قَوْلِهِ فَأَعْلَمَ دَعَا أَحَدَهُمَا إِلَى الْعِلْمِ وَالْآخَرَ

إِلَى الْإِسْلَامِ وَ أَعْلَاهُمَا الْعِلْمُ وَهُوَ مَرْتَبَةُ الْأَجَلَّةِ وَ الْإِسْلَامُ هُوَ الْإِنْقِيَادُ

وَ الْإِنْقِيَادُ إِظْهَارُ الْعُبُودِيَّةِ وَ الْعِلْمُ إِظْهَارُ الرَّبَانِيَّةِ لِأَجْرَمِ ابْتِلَى حِينَ

قَالَ أَسْلَمْتُ بِالنَّارِ وَ ذَبَحَ الْوَالِدَ وَ غَيْرِهِمَا .

س ۱۱، بعضی گفتند که عام حجبت است الخ: این سخن از

ابوبکر واسطی منقولست : قال الواسطی الْعِلْمُ حُجَّةٌ وَالْمَعْرِفَةُ غَلْبَةٌ  
وَالْغَلْبَةُ غَيْرُ مَحْكُومٍ بِهَا . حقائق سلمی

- ، س ۱۴ ، حسین : بی شک مقصود ابوالمفیت حسین بن منصور

حلاج است از مشاهیر صوفیّه . مقتول سه شنبه ۲۴ ذی القعدة ۳۰۹ . طبقات

۵ الصوفیّه ، ص ۳۱۱ - ۳۰۷

ولی بی شک مصنف رادر اینجاسهوی افتاده است چه ابو عبدالرحمان

سلمی این مطلب را بدینگونه روایت می کند : سَمِعْتُ عَبْدِ اللَّهِ الرَّازِيَّ

يَقُولُ سَمِعْتُ [أَبَا] عُثْمَانَ يَقُولُ فِي هَذِهِ الْآيَةِ قَالَ إِذَا قِيلَ لِلْعَالِمِ اعْلَمْ

يُرَادُ بِهِ أَذْكَرُ لِأَنَّ كُلَّ مُؤْمِنٍ عَالِمٌ أَنَّ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَرَسُولُ اللَّهِ (ص)

۱۰ سَيِّدُ الْعُلَمَاءِ فَإِنَّمَا يُرَادُ بِهِ أَذْكَرُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَازْدَدَ ذِكْرُ أَنَّ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ .

حقائق سلمی .

- ، س ۱۶ ، و گویند این بیست و نه حرف الخ : این سخن از حسین

بن منصور است و بنابر روایت متن که مطلب سابق بدو نسبت داده

شده است باحتمال قوی اصل چنین بوده است : و گوید این بیست

۱۵ و نه حرف .

و اینک گفته حسین بن منصور مطابق نقل سلمی : قال الحسينُ العلمُ

الَّذِي دَعَا إِلَيْهِ الْمُصْطَفَى (ص) هُوَ عِلْمُ الْحُرُوفِ وَعِلْمُ الْحُرُوفِ فِي لَامِ

أَلِفٍ وَعِلْمُ لَامِ أَلِفٍ فِي الْأَلِفِ وَعِلْمُ الْأَلِفِ فِي النُّقْطَةِ وَعِلْمُ النُّقْطَةِ فِي

المعرفة الأصلية وعلم المعرفة الأصلية في علم الأزل وعلم الأزل في المشية



ای المَعْلُوم وَعِلْمُ الْمَشِيَّةِ فِي غَيْبِ الْهُوَ وَهُوَ الَّذِي دَعَا اللَّهُ تَعَالَى إِلَيْهِ بِقَوْلِهِ  
فَاعْلَمْ أَنَّهُ وَالْمَارَاجِعُ إِلَى غَيْبِ الْهُويَّةِ . حَقَائِقُ سَلْمَى .

ص ۸۵، س ۴، چنانک حکیم فرمود: مقصود سنایی غزنوی است

چنانک در مشوی شریف و تعبیرات مولویه متداول است و تمامت

بیت در دیوان حکیم سنایی (طبع طهران ۱۳۲۰ ص ۱۶۸) ۵

چنین است:

مجلس آزادگانرا از گرانان چاره نیست

هین که آمد خام طبعی دیک دیگر برنهد

با نسخه بدل: «خام دیگر»

۱۰ -، س ۶، قاسم گفت که الخ: در حقائق سلمی بدین صورت می

خوانیم: قَالَ الْقَاسِمُ فِي قَوْلِهِ فَاَعْلَمُ اَنْ بَيَانَهُ فِيمَا اَرَدَتْ مِنَ الْاِسْتِغْفَارِ فَقَالَ  
وَاسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ هَلْ رَأَيْتَ مِنْ دُونِي بَاقِيَ بَشَى (کذا) او يُوجَدُ او  
يَفْقَدُ او يُفْنَى او يُبْقَى او يَضُرُّ او يَنْفَعُ كَأَنَّهُ يَقُولُ فَاَعْلَمُ اَنَّهُ لَا إِلَهَ يُوْجَدُ  
الْمُكُونَاتِ وَيَفْقَدُهَا إِلَّا اللَّهُ تَعَالَى .

۱۵ -، س ۱۱، و گوید معنیش الخ: مصنف در اینجا دو قول مختلف

را بهم آمیخته است و اصل آن در حقائق سلمی بدینگونه است: وَقَالَ  
بَعْضُهُمْ مَا عَلِمْتَ خَبْرًا فَاَعْلَمَهُ يَقِينًا قَالَ بَعْضُهُمْ فَاَعْلَمُ اَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ  
اسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ مِنْ عِلْمِكَ لِأَنَّ كُلَّ حَقِيقَةٍ لَا تَمْحُو آثَارَ الْعَبِيدِ  
فَلَيْسَ بِحَقِيقَةٍ .

ص ۸۶، س ۶، و از گفتن این کلمه الخ : اصل آن چنین است :  
وقيلَ مَعْنَى قَوْلِهِ فَأَعْلَمَ أَيِ اعْلَمَ أَنَّ الْحَقِيقَةَ أَنْطَقْتِكَ . حقائق سلمی .

۵ - ، س ۷، و گویند قوله فاعلم : مأخوذ است از گفته سهل بن عبدالله  
تستری : قال سهلٌ خَلَقَ الْخَلْقَ ثُمَّ أَحْيَاهُمْ بِاسْمِ الْحَيَاةِ ثُمَّ أَمَاتَهُمْ  
بِجَهْلِهِمْ فَمَنْ حَيَّيَ بِالْعِلْمِ فَهُوَ الْحَيُّ وَالْأَفْهَمُ الْمَوْتَى بِجَهْلِهِمْ كَذَلِكَ  
دَعَا نَبِيَّهُ (ص) إِلَى مَحَلِّ الْحَيَاةِ بِالْعِلْمِ بِقَوْلِهِ تَعَالَى فَأَعْلَمَ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ .  
حقائق سلمی ، تفسیر سهل بن عبدالله ص ۱۳۶ که در آنجا قدری مختصر تر  
از روایت سلمی است .

۱۰ - ، س ۹، علم نور است الخ : مقتبس است از این سخن : قال بعضهم  
الْعِلْمُ نُورٌ وَضِيَاءٌ وَقُلُوبُ الْعُلَمَاءِ لَهُ وَعَاءٌ فَكُلَّمَا أَزْدَادَ عِلْمًا أَزْدَادَ  
خُشُوعًا وَتَوَاضَعًا وَخَشْيَةً فَإِذَا تَحَقَّقَ فِي الْعِلْمِ فَتَحَّ عَلَيْهِ أَبْوَابُ التَّوْحِيدِ  
كَمَا خَاطَبَ اللَّهُ نَبِيَّهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِقَوْلِهِ فَأَعْلَمَ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ فَإِذَا دَخَلَ  
مَقَامَ التَّوْحِيدِ اسْتَعْرَقَ فِي الْأَنْوَارِ فَأَضَاءَتِ الْأَنْوَارُ عَلَى شَاهِدِهِ وَآثَرَتْ  
عَلَى جَوَارِحِهِ مِنْهُ مَزِينَةٌ بِزِينَةٍ مِنْ أَنْوَارِ الْعُلُومِ وَهَذَا مِنَ الْمَقَامَاتِ  
الشَّرِيفَةِ . حقائق سلمی ۱۵

ص ۸۷، س ۱۶، بعضی گویند فاعلم بدان الخ : این قول از ابو عثمان  
سعید بن اسماعیل حیری نیشابوری است از دست پروردگان ابو حفص  
حداد (متوفی ۲۷۰) که تصوف را در نیشابور منتشر ساخت و فاش  
۲۹۵ و ابو عبدالرحمان سلمی این قول را از اودر حقائق فی التفسیر آورده

است بدین صورت : سَمِعْتُ عَبْدَ اللَّهِ بْنَ مُحَمَّدٍ الرَّازِي يَقُولُ سَمِعْتُ ابَا عَثْمَانَ يَقُولُ الْعِلْمُ ثَلَاثُ عِلْمٍ الْأَحْكَامِ وَعِلْمُ الْإِيْقَانِ وَعِلْمُ الْعِيَانِ فَعِلْمُ الْأَحْكَامِ يُورِثُ الْبَيَانَ لِلْعُلَمَاءِ وَعِلْمُ الْإِيْقَانِ يُورِثُ الْآحْزَانَ لِلْأَوْلِيَاءِ وَعِلْمُ الْعِيَانِ يُورِثُ الْقُرْبَةَ وَذَلِكَ قَوْلُهُ فَاَعْلَمُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ

۵. عبدالله بن محمد رازی که راوی این قول از ابو عثمان حیری است و ابو عبدالرحمان سلمی اقوال بسیار از او در کتب خود نقل میکند یکی از مریدان ابو عثمان حیری بوده و بسال ۳۵۳ در گذشته است . طبقات الصوفیه ، طبع مصر ، ص ۹ ، ۱۷۰

ص ۸۸ ، س ۶ ، سلفه : شکل دیگر است از سرفه که در لهجه

۱۰. عام همچنان متداول است .

س ۸ ، یک چشمه آب الخ : بیتی است از رباعی ذیل :

کاری زدرون جان تو می باید

کز عاریها ترا دری نگشاید

یک چشمه آب از درون خانه

۱۵. به زان جویی که از برون می آید

که در عنوان یکی از قسمتهای دفتر ششم مثنوی نقل شده و ما آنرا

مطابق مثنوی ، طبع لیدن ، دفتر ششم ، ص ۴۷۸ در اینجا آوردیم و ظاهراً

باید در مصراع اول ( کاریز ) باشد بدلیل گفته مولانا در ذیل :

حبذا کاریز اصل چیزها فارغت آرد ازین کاریزها

ص ۸۹، س ۱، ابوسعید خراز: احمد بن عیسیٰ بغدادی از بزرگان صوفیه و اولین کسی است که در مسأله بقا و فنا سخن گفت و از یاران ذوالنون مصری و سری سقطی و بشر بن حارث حافی بود و فاشش ۲۷۹. طبقات الصوفیه، طبع مصر، ص ۲۳۲ - ۲۲۸

۵ و آنچه در متن حاضر از قول وی نقل شده خلاصه روایت سلمی است: قال ابوسعید الخراز فی قوله تعالی فاعلم انه لا اله الا الله قال دله بهذا علی صفا التوحید ليعلمه علماً بعد القول فيسكن اليه وينسى مادونه. حقائق سلمی.

۱۰ -، س ۳، دلهاست که بر آن دلها الخ: ملخصی است از سخن ابن عطاء: قلوب اُفقيت عن التدبير و السن منعت عن التلاوة و آسماع صمت عن الاستماع و من القلوب قلوب كُشف عنها العطاء فلا يكون له راحة الا في تلاوة القران و استماعه و التدبير فيها فشتان بين الحالتين. حقائق سلمی.

-، س ۵، تدبر آن باشد الخ: ظاهراً تفصیل و شرح گفته ابن عطاست: المتدبر الناظر في دبر الأشياء و عواقبها و اواخرها (اصل: ۱۵ آخرها) حقائق سلمی.

-، س ۱۷، اگر خواستیمی ترا الخ: مأخوذ است از قول ابوالعباس قاسم بن قاسم سیاری که در حقائق سلمی آمده است: قال القاسم اطلعناك علی سرائرهم فلتعريفهم (اصل: فلعرفتهم) بسيماهم فطنه و لتعريفهم في لحن القول ظاهراً والله يعلم اسرارهم ولا يقف علی مالهم

عِنْدَ اللَّهِ مِنَ الشَّقَاوَةِ وَالسَّعَادَةِ أَحَدُغَيْرُ اللَّهِ تَعَالَى .

ص ۹۰، س ۷، بعضی مشایخ الخ: مقصود ابوالعباس سیاری است که این سخن را از قول وی روایت می کنند: قَالَ الْقَاسِمُ إِنَّ الْأَكَابِرَ وَالسَّادَةَ يَعْرِفُونَ صِدْقَ الْمُرِيدِ وَكَيْدَهُ بِسُؤَالِهِ وَكَلَامِهِ لِأَنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَقُولُ وَتَتَعَرَّفُ فِيهِمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ . حقائق سلمی .

۵

- س ۹، و بعضی گویند یعنی بدانى الخ: مقصود ابوبکر محمدبن حامد ترمذی است از مریدان احمدبن خضرویه (متوفی ۲۴۰) که در قرن سوم می زیسته است (طبقات الصوفیه ۲۸۳ - ۲۸۰) و این سخن که در متن حاضر است در حقائق سلمی بدین صورت نقل شده است: قَالَ مُحَمَّدُ بْنُ حَامِدٍ تَعْرِفُ مَنْ كَانَ قَرَاءَتُهُ لَنَا وَمَنْ كَانَ قَرَاءَتُهُ لِرِيَاءٍ أَوْ سَمْعَةٍ وَقَالَ أَيْضًا تَعْرِفُ النَّصِيحَةَ مِنَ الْكَلَامِ وَالْمَوْعِظَةَ مِنْهُ مِمَّنْ يُرِيدُ اسْتِجْلَابَ قُلُوبِ الْعَوَامِّ إِلَيْهِ .

۱۰

- س ۱۴، یعنی از بهر آن لازم کردم الخ: مأخوذ است از گفته عمرو بن عثمان مکی: أَلْبَلَوِيْ أِنَّمَا وَقَعْتُ عَلَى الْمُتَعَبِّدِينَ لِإِعْظَمِ اللَّهُ بِذَلِكَ قَدْرَ مُعَامَلَتِهِ وَيُعَزُّ بِذَلِكَ قَدْرَ عِبَادَتِهِ وَيَرْفَعُ بِذَلِكَ دَرَجَةَ مُوَالَاتِهِ . حقائق سلمی .

۱۵

ابوعبدالله عمرو بن عثمان مکی از مشایخ صوفیه و رواة حدیث است . وفاتش بسال ۲۹۱ در بغداد اتفاق افتاد . طبقات الصوفیه ۲۰۵ - ۲۰۰ - س ۱۶، ما فِضَّلَ ابُو بَكْرٍ الخ: منسوبست بیکر بن عبدالله مزنوی

از اکابر زهاد (متوفی ۱۰۸) و بعضی آنرا حدیث پنداشته اند جمع : فيه ما فيه ، انتشارات دانشگاه طهران ، ص ۳۴۲.

ص ۹۱، س ۵، فرمان خدای کنید الخ : مستفاد است از سخن ابوبکر واسطی : أَطِيعُوا اللَّهَ فِي حُرْمَةِ الرَّسُولِ وَاطِيعُوا الرَّسُولَ فِي تَعْظِيمِ اللَّهِ وَلَا تُبْطِلُوا أَعْمَالَكُمْ بُرُؤَيْتِهَا وَطَلِبَ النَّجَاةِ بِهَا . حقائق سلمی .

۱۰ - ، س ۹، فارس : ابوالقاسم یا ابوالطیب فارس بن عیسی دینوری از خلفاء حسین بن منصور است و حلولیان عقیده خود را بدو نسبت می دهند و فاش بعد از ۳۴۰ و در حدود ۳۴۵ واقع شده است . تاریخ بغداد ، طبع مصر ، ج ۱۲ ، ص ۳۹۰ ، طبقات الصوفیه ذیل ص ۳۱۷ ، نجات الانس ، کشف المحجوب ، چاپ لندن گراد ، ص ۳۳۴

و این قول از فارس در حقائق سلمی نقل نشده و بجای آن عبارت ذیل آمده است : قال فارس استِحْلَاءُ الطَّاعَةِ وَالشِّرْكَ سَوَاءٌ . و ممکنست که همین عبارت را مصنف تفصیل داده باشد

۱۵ - ، س ۱۰ ، بعضی گویند باطل کردن الخ : بیان این سخنست : وَقِيلَ بِالرِّيَا وَالْعُجْبِ . حقائق سلمی ( ای لَا تُبْطِلُوا أَعْمَالَكُمْ بِالرِّيَا وَالْعُجْبِ ) .

- ، س ۱۲ ، حسین گوید الخ : ظاهراً سهواست از مصنف یا ناسخ زیرا این مطلب در حقائق سلمی بابوالحسین و راق نسبت داده شده است : قال أبو الحسین الوراق بالتكبير على الخلق بها . و با احتمال قوی باید

ابوالحسن الوراق باشد یعنی ابوالحسن علی بن احمد وراق واعظ معروف  
بغلام المصری متوفی ۳۶۱. تاریخ بغداد، طبع مصر، ج ۱۱ ص ۳۲۴

-، س ۱۷، ما اهل دنیا را بر چهار قسم یافتیم الخ: اصل این روایت  
در حقائق سلمی بدینگونه آمده است: قال بعضهم أهل الدنيا على  
أربعة (اصل: الدنيا اربعة) أحوال متمتع بها بعمله وداخل من صحة  
في علة ومحمول من فراش إلى قبره ومعدب في قبره للعبرة فمن يلهو  
فيها فاعفلة ومن يعيش فيها فيتعب الآمن ينبهه الله من غفلته ويوفقه  
لرشدته.

ص ۹۲، س ۸، سهل می گوید: این مطلب در تفسیر سهل بن

عبدالله (ص ۱۳۶) و نیز در حقائق سلمی نقل شده است: معرفة علم السير  
كليه في الفقر وهو سر الله تعالى وعلم الفقر الى الله هو تصحيح علم  
الغنى بالله.

-، س ۱۵، بعضی گویند الخ: بیان این سخن است: سئل بعضهم

من الفقير قال الفقير الى الله فان الفقير في الحقيقة من يفتقر الى غني لا  
من يفتقر الى ذني مثله وفقير مثله. حقائق سلمی

۱۵

ص ۹۳، س ۱، حسین بن سمعون: بی گمان سهو است از ناسخ یا

مصنّف و صحیح ابوالحسین بن سمعون است یعنی ابوالحسین محمد بن

احمد بن اسماعیل واعظ بغدادی معروف بابن سمعون از مشایخ مشهور

بغداد متوفی ۳۸۷ زیرا در حقائق سلمی این قول بنام ابوالحسین مذکور

نقل شده منتهی نام پدرش شمعون ( بشین معجمه ) نوشته شده و آن سهو است و مطابق تحقیق علامه مرحوم محمد قزوینی این کلمه ( سمعون ) بسین مهمله و مغیر و مبدل اسماعیل نام جد صاحب ترجمه است . شد الازار ، طبع طهران ، ذیل صفحه ۲۳ و اینک روایت سلمی : قال ابو الحسن بن شمعون ( الصحیح : سمعون ) لِكَلِّ شَيْءٍ فَقَرَّ فَاضْرُهَا ( کذا ) فَقَرَّ النَّفْسِ وَالْقَلْبِ وَاشْرَفُهَا فَقَرَّ الِهِمَّ وَالْعَقْلَ لِأَنَّ النَّفْسَ إِذَا افْتَقَرَتْ طَلَبَتْ دُنْيَاً فَيَأْسِرُنِي الْعَدُوُّ فِي أَوَّلِ قَدَمٍ وَإِذَا افْتَقَرَّ قَلْبِي طَلَبْتُ مُلْكًا فَجَجَبْنِي وَإِذَا افْتَقَرَّ عَقْلِي طَلَبْتُ عُلْمًا وَحُكْمًا إِنْ وَجَدْتُهُمَا سَرْتُ فِي الْمَلِكِ وَحَدَى وَإِذَا افْتَقَرَّ هَمِّي طَلَبْتُ وَجَدًا أَوْ وِرْدًا إِنْ وَجَدْتُ صِرْتُ حُرًّا . ۱۰

- ، س ۱۲ ، وَكُلُّ شَيْءٍ يَرْجِعُ إِلَى أَصْلِهِ وَجِنْسِهِ : مثل است .  
ص ۹۴ ، س ۳ ، آن جهان و این جهان را الخ : از حکیم سنایی است  
دیوان سنایی ، طبع طهران ۱۳۲۰ ص ۳۷۸

- ، س ۷ ، زیرا حاجت لایق بند گانست الخ : تقریر گفته جنید  
است : قال الْجَنِيْدُ فِي قَوْلِهِ تَقَالَى وَاللَّهُ الْغَنِيُّ وَ أَنْتُمْ الْفُقَرَاءُ إِنَّ  
الْفَقْرَ يَلِيْقُ بِالْعُبُوْدِيَّةِ وَالْغِنَى يَلِيْقُ بِالرُّبُوْبِيَّةِ . حقائق سلمی . ۱۵

ص ۹۵ ، س ۳ ، بعضی گفته اند بسیاران الخ : مأخوذ است از این  
روایت : قال بَعْضُهُمْ لَا يَسْتَقِرُّ عَلَى حَقِيْقَةِ بَسَاطِ الْعُبُوْدِيَّةِ إِلَّا أَهْلُ  
السَّعَادَةِ وَقَدِيْطًا الْبَسَاطِ الْمُتَرَسِّمُونَ بِالْعِبَادَةِ أَوْقَاتَهَا ثُمَّ لَا يَسْتَقِرُّونَ



عليه وَيُبَدِّلُ اللهُ مَكَانَهُمْ فِيهِ مَنْ أَوْجَبَ لَهُ السَّعَادَةَ إِلَّا تَرَاهُ يَقُولُ وَ  
 إِنِّي تَوَلَّوْا يَسْتَبْدِلْ قَوْمًا غَيْرَكُمْ ثُمَّ لَا يَكُونُوا أَمْثَالَكُمْ .  
 حقائق سلمی

- ، س ۴ ، آزاد باشی : حریت ، آزاد بودن

- ص ۹۶ ، س ۱ ، فروش مرد نعمتها الخ : ترجمه و بیان این قول ۵  
 است که در حقائق سلمی می خوانیم : قَالَ ابْنُ عَطَاءٍ فِي قَوْلِهِ أَنَا فَتَحْنَا لَكَ  
 فَتْحًا مُبِينًا جَمَعَ لِلنَّبِيِّ (ص) فِي هَذِهِ الْآيَةِ بَيْنَ نِعَمٍ مُخْتَلِفَةٍ وَبَيْنَ  
 الْفَتْحِ الْمُبِينِ وَهُوَ مِنْ أَعْلَامِ الْإِجَابَةِ وَالْمَغْفِرَةِ وَهِيَ مِنْ أَعْلَامِ الْمَحَبَّةِ  
 وَتَمَامِ النِّعْمَةِ مِنْ أَعْلَامِ الْأَخْتِصَاصِ وَالْهُدَايَةِ وَهِيَ مِنَ التَّحْقِيقِ بِالْحَقِّ وَ  
 النُّصْرَةِ وَهِيَ مِنْ أَعْلَامِ الْوَلَايَةِ وَالْمَغْفِرَةِ تَثْرِيهِ مِنَ الْعُيُوبِ وَتَمَامِ النِّعْمَةِ ۱۰  
 إِبْلَاحُ الدَّرَجَةِ الْكَامِلَةِ مِنَ الْغِنَى وَالْهُدَايَةُ وَهِيَ الدَّعْوَةُ إِلَى الْمَشَاهِدَةِ  
 وَالنُّصْرَةُ وَهِيَ رُؤْيَةُ الْكُلِّ مِنَ الْحَقِّ مِنْ غَيْرِ أَنْ يَرْجِعَ إِلَى سِوَاهُ .

- ص ۹۷ ، س ۵ ، ابن عطاء گرید چون الخ : مأخوذ است از حقائق  
 سلمی : قَالَ ابْنُ عَطَاءٍ لَمَّا بَلَغَ إِلَى سِدْرَةِ الْمُنْتَهَى تَقَدَّمَ (اصل : قدم)  
 النَّبِيُّ (ص) وَتَأَخَّرَ (اصل : آخر) جِبْرِئِيلُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ النَّبِيُّ ۱۵  
 لَجِبْرِئِيلَ يَا جِبْرِئِيلُ تَرَكْتَنِي فِي هَذَا الْمَوْضِعِ وَوَحَدَيْ فَعَاتَبَهُ اللهُ تَعَالَى  
 حِينَ سَكَنَ إِلَى جِبْرِئِيلَ فَقَالَ لِيَغْفِرَ لَكَ اللهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ  
 وَمَا تَأَخَّرَ .

- ، س ۱۲ ، ابن عطاء می گوید اولیا الخ : اصل روایت چنین است :

قَالَ ابْنُ عَطَاءٍ كَشَفَ اللَّهُ تَعَالَى عَنْ ذُنُوبِ الْأَنْبِيَاءِ حَتَّى نَادَوْا عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَنُودِيَ عَلَيْهِمْ بِالذَّنْبِ وَالتَّوْبَةِ وَسَرَّ ذَنْبَ مُحَمَّدٍ (ص) بِقَوْلِهِ لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ . حَقَائِقُ سُلَمَى .

- ، س ۱۷ ، ابن عطاء گفت که بخشیدیم الخ : در حقائق سلمی

۵ بدین گونه دیده میشود: قَالَ ابْنُ عَطَاءٍ مَا كَانَ مِنْ ذَنْبِ آيِكَ إِذْ كُنْتَ فِي صُلبِهِ حَتَّى بَاشَرَ الْخَطِيئَةَ وَمَا تَأَخَّرَ مِنْ ذُنُوبِ أُمَّتِكَ إِذْ أَنْتَ قَائِدُهُمْ وَدَلِيلُهُمْ فَالْخَلْقُ كُلُّهُمْ مُوقُونَ (ظ: مَوْقُونَ) لَيْسَ لَهُمْ وُصُولٌ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى إِلَّا مَعَهُ (ظ: به) و در تفسیر سهل بن عبدالله نیز این تعبیر موجود است (ص ۱۳۶)

۱۰ ص ۹۸ ، س ۱ ، و گویند که استغفار الخ : این سخن نیز از ابن عطاست: وَقَالَ (ای ابن عطاء) مَعْنَى اسْتِغْفَارِ النَّبِيِّ (ص) فِي الْإِغَانَةِ يَسْتَعْفِرُ فِي حَالِ صُحُوهِهِ مِنْ حَالِ السُّكْرِ بَلْ يَسْتَعْفِرُ فِي حَالِ السُّكْرِ مِنْ الصُّحُوبِ بَلْ يَسْتَعْفِرُ مِنَ الْحَالَيْنِ جَمِيعًا إِذْ لَا صُحُوبَ وَلَا سُكْرَ فِي الْحَقِيقَةِ لَهُ لِأَنَّهُ فِي الْحَضْرَةِ وَالْقَبْضَةِ لَا يُفَارِقُهَا بِحَالٍ . حَقَائِقُ سُلَمَى . و چنانکه می بینم مصتفای این قول را تجزیه نموده و مثل اینکه بدو تن نسبت داده است .

- ، س ۹ ، خلق را زیر الخ : در حدیقه سنایی بدینصورت می بینیم:

خلق را زیر گنبد دوار دیده ها کور و دیدنی بسیار

حدیقه ، طبع طهران ، ص ۶۷۵

- ، س ۱۲ ، رَضِيْتُ بِمَا قَسَمَ الخ : از قاضی تنوخی است بشهادت

افضل الدین خاقانی در قطعۀ ذیل کہ ترجمہ آیات متن است :

یک مشت خاک کی از چہ در بند کاخ و کوخی

بر گ از خدا طلب کن بگذار شاخ شوخی

نیکوت داشت اول و نیکوت دارد آخر

۵ آن بیت معتقد ساز از گفتۀ تنوخی

دیوان خاقانی ، طبع طهران ۱۳۳۸ ص ۹۳۷

و ظاهراً مقصود ابوالقاسم علی بن محمد قاضی تنوخی است متوفی ۳۴۲

و یا محسن بن علی پسر وی کہ او نیز شغل قضاء داشته است و الفرج  
بعد الشدة و نشوار المحاضرة از مصنفات وی مشهور است و وفاتش ۳۸۴ .

۱۰ جمع : تیمة الدهر طبع دمشق ، ص ۱۱۶ - ۱۰۵ ابن خالکان ، طبع ایران ،

ص ۳۸۸ معجم الادباء ، طبع مصر ، ج ۱۴ ص ۱۱۶ - ۹۲

، س ۱۶ ، نعمت ملك محبت است الخ : استفاد است از آنچه

ابو عبدالرحمان سامی بجعفر حذاء یا جعفر خلدی نسبت می دهد بدینگونه :

قَالَ جَفْرٌ مِنْ تَمَامِ النِّعْمَةِ عَلَى نَبِيِّهِ (ص) أَنْ جَعَلَهُ حَبِيبَهُ وَأَقْسَمَ بِحَيَاتِهِ

وَنَسَخَ بِهِ شَرَائِعَ الرُّسُلِ أَجْمَعَ وَعَرَّجَ بِهِ إِلَى الْمَحَلِّ الْأَذْنَى وَحَفِظَهُ ۱۵

فِي الْمِعْرَاجِ حَتَّى مَا زَاغَ وَمَاطَعَى وَبَعَثَهُ إِلَى الْأَسْوَدِ وَالْأَبْيَضِ وَأَحَلَّ

لَهُ وَالْأُمَّتِ الْغَنَائِمَ وَجَعَلَ لَهُ (ظ : جعله) شَفِيعاً مُشَفَّعاً وَجَعَلَ سَيِّدُ وُلْدِ

آدَمَ وَقَرْنَ ذِكْرَهُ بِذِكْرِهِ وَرِضَاهُ بِرِضَائِهِ وَجَعَلَ أَحَدَ رُكْنِي التَّوْحِيدِ

[ التصديق برسالته ] فهذا وأمثاله من تمام النعمة عليه وعلى أمته به و

بمکانه . حقائق سلمی .

ص ۹۹، س ۸، بعضی گویند سکینه الخ : گمان می‌رود که از این روایت مستفاد باشد در شرح و تعریف سکینه : یعنی الطَّمَا نِينَةَ فَأَوَّلُ مَا كَاشَفَ اللَّهُ بِهِ عِبَادَهُ الْمَعَارِفُ ثُمَّ الْوَسَائِلُ ثُمَّ السَّكِينَةُ ثُمَّ الْبَصَائِرُ فَمَنْ كَاشَفَهُ الْحَقُّ بِالْبَصَائِرِ عَرَفَ الْأَشْيَاءَ بِمَا فِيهَا مِنَ الْجَوْهَرِ . تفسیر سهل بن عبدالله ص ۱۳۶ و با تفاوت مختصر حقائق سلمی

- ، س ۱۷ ، جنود السماوات ملائکه اند : قول سهل بن عبدالله است بنقل سلمی : قَالَ سَهْلٌ جُنُودُهُ مُخْتَلِفَةٌ فَجُنُودُهُ فِي السَّمَاءِ الْمَلَائِكَةُ وَ جُنُودُهُ فِي الْأَرْضِ الْغُرَاةُ . حقائق سلمی .

۱۰ - ، س ۱۴ ، لشگرهای آسمان الخ : این قول نیز از سهل بن عبدالله است هم بروایت سلمی : و قَالَ (ای سهل) اَيْضًا جُنُودُهُ فِي السَّمَاءِ الْقُلُوبُ وَ جُنُودُهُ فِي الْأَرْضِ النُّفُوسُ . حقائق سلمی . و هیچ يك از این دو قول در تفسیر سهل بن عبدالله وجود ندارد .

۱۵ - ، س ۱۶ ، گواه توحید الخ : مأخوذ است از گفته سهل بن عبدالله : قَالَ سَهْلٌ شَاهِدًا عَلَيْهِمُ بِالْتَّوْحِيدِ وَ مُبَشِّرًا لَهُمْ بِالْمَغْفِرَةِ وَ النَّذِيرَ وَ نَذِيرًا وَ مُحَذِّرًا إِيَّاهُمْ الْبِدْعَ وَ الضَّلَالَاتِ . حقائق سلمی و تفسیر سهل بن عبدالله بانندك اختلاف (ص ۱۳۷) .

ص ۱۰۰، س ۶ ، دست پیمان : بَيْعَتٌ يَعْنِي عَهْدَ وَ پیمان مخصوص با پیغمبر و امام و یا خلیفه و بدین معنی در فرهنگها نیامده است .

- ، ۷ س ، یعنی بشریت الخ : استفاد است از گفته ابوبکر واسطی :  
قال الواسطی أخبر الله تعالى ان الذين يبايعونك إنما يبايعون الله  
ان البشرية في نبيه ﷺ وإضافة دون الحق . حقائق سلمی .

- ، ۹ س ، یعنی درین بیعت الخ : اصلش گفته سهل بن عبدالله است :  
يد الله فوق أيديهم اي منه الله عليهم في الهداية لبيعتهم و ثوابه  
لهم فوق ببيعتهم وطاعتهم لك . تفسير سهل بن عبدالله ، ص ۱۳۷ و با  
عنوان «قال بعضهم» حقائق سلمی .

- ، ۱۰ س ، بعضی گویند الخ : مستند آن روایت ذیل است : قال  
بعضهم حول الله و قوته فوق قوتهم و حرکتهم . حقائق سلمی .

- ، ۱۳ س ، هر چه ترا مشغول می کند الخ : استفاد است ازین سخن : ۱۰  
قال بعض السلف ما شغلك من الله من أهل و مال و ولد فهو عليك  
مشوم . حقائق سلمی .

- ، ۱۸ س ، سهل گفت الخ : مقصود این سخن است : المؤمن على  
الحقيقة من لا يغفل عن قلبه و نفسه بان يفتش احواله و يراقب  
اوقاته و يرى زيادته من نقصانه فيشكر عند الزيادة و يبصر عند  
النقصان هؤلاء الذين يرفع الله البلاء عن أهل الأرض و المؤمن  
من لا يكون متهاونا بأدنى التقصير فان التهاون بالقليل يستجلب  
الكثير حقائق سلمی ، تفسير سهل بن عبدالله ، ص ۱۳۷ .

ص ۱۰۳ ، ۱ س ، ایمان لا یزید و لا ینقص : بحثی است کلامی که

متفرع است بر تعریف ایمان و بنابراین کسانی که ایمان را تنها تصدیق و گرویدن بقلب گرفته‌اند بر آن عقیده بوده‌اند که ایمان قابل زیادت و نقصان نیست زیرا در آن صورت عبارت است از تصدیقی که بحدّ جزم و قطع رسیده باشد و در چنین حالی تفاضل و زیادت و نقصان متصور نمی‌شود و این عقیده اکثر متکلمین است و بعضی از فرق جهمیّه بدین اصل معتقد بوده‌اند و امام اعظم ابوحنیفه نعمان بن ثابت نیز بر این عقیده بوده است .

اما کسانی که ایمان را عبارت از تصدیق و اقرار و عمل می‌شمرده‌اند قائل بوده‌اند که ایمان زیادت و نقصان می‌پذیرد و تفاضل درجات ایمان ممکن و متصور است و عامّه اهل حدیث بر این عقیده بوده‌اند و بعضی گفته‌اند که چون مراتب یقین متفاوتست هر گاه ایمان را عبارت از تصدیق تنها فرض کنیم هم قابل زیادت و نقصان است و آیات قرآن را از قبیل :  
 وَلَكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قُلُوبِي وَ آيَةٌ وَ اِذَا تُلِيتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا زَادَتْهُمْ اِيْمَانًا  
 ناظر بدین معنی گرفته‌اند . جمع : مقالات الاسلامیین ، طبع مصر ، ج ۱ ،  
 ص ۲۰۵-۱۹۷-۳۲۲ ، الارشاد لامام الحرمین الجوینی ، طبع مصر ، ص ۳۹۹  
 شرح عقائد نسفیه ، طبع مصر ، ص ۱۸۳- ۱۸۱ شرح مواقف ، طبع آستانه  
 ج ۳ ، ص ۲۵۲ .

- ، س ۱۶ خاکی می‌دهیم و پاکی می‌ستانیم : مقتبس است از گفته  
 سید حسن غزنوی .

خاکست نقش دنیا پاکست نقش دین

خاکی همی فروشم پاکی همی خرم

که درص (۵۳) از همین کتاب آمده است .

ص ۱۰۴، س ۴، الضَّروراتُ تُبَيحُ المَحظوراتِ : اصل فقهی است

و حدیث نیست . اللؤلؤ المرصوع ، طبع مصر ، ص ۴۸ .

تمام شد حواشی و تعلیقات کتاب معارف برهان الدین محقق ترمذی بخامه

این بنده ضعیف بدیع الزمان فروزانفر آقال الله عتراته روز جمعه

بیست و هفتم آبان ماه هزار و سیصد و سی و نه هجری شمسی مطابق

بیست و هشتم جمادی الاولی هزار و سیصد و هشتاد هجری قمری

در منزل شخصی واقع در خیابان بهار از محلات شمالی طهران

والحمد لله أولاً و آخراً





## فهرست آیات قرآن

### آ

ص ۳۹	آتَيْنَاهُ الْحِكْمَةَ وَفَصَّلَ الْخِطَابِ
ص ۱۰۱	اذْجَعَلَ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْحَمِيَّةَ
ص ۳۶	اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا
ص ۴۰	اِرْنِي
ص ۱۸	اَضَاعُوا الصَّلَاةَ وَاتَّبَعُوا الشَّهْوَاتِ
ص ۷۸	اَضَلَّ اَعْمَالَهُمْ
ص ۲۵	اَطِيعُوا اللَّهَ
ص ۸۱	اَفَمَنْ كَانَ عَلٰى بَيِّنَةٍ مِّن رَّبِّهِ
ص ۳۳، ۳۲، ۲۶	اَقْرِضُوا اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا
ص ۵۱	اِلَّا ابْلِيسَ ابِي
ص ۱۶	اِلَّا اِنَّ اَوْلِيَاءَ اللّٰهِ لَآخُوْفٌ عَلَيْهِمْ وَاَلَهُمْ يَجْزَنُوْنَ
ص ۷۷	اَلَّذِيْنَ كَفَرُوْا وَصَدُوْا عَنْ سَبِيْلِ اللّٰهِ اَضَلَّ اَعْمَالَهُمْ
ص ۲۷	اَلْتَقِ عَصَاكَ

- ٧٩ ص      أَمْ عَلَى قُلُوبِ أَقْفَالِهَا  
 ١٣ ص      إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ  
 ٨٠ ص      إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ وَيُثَبِّتْ أَقْدَامَكُمْ  
 ٩٩ ص      أَنَا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِيرًا  
 ٩٦ ص      أَنَا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا  
 ٥٣ ص      إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَىكُمْ  
 ١٠٢ ص      إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ  
 ١٠٠ ص      إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ  
 ٩١ ص      إِنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَلَهْوٌ  
 إِنَّمَا سُلْطَانُهُ عَلَى الَّذِينَ يَتَوَلَّوْنَهُ وَالَّذِينَ هُمْ بِهِ مُشْرِكُونَ  
 ٧١ ص  
 ٦ ص      إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ  
 ١٣ ص      إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ  
 ١٢ ص      أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ  
 ٢٢، ١٢ ص      أُولَئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ  
 ١٠ ص      أَوْ مِنْ كَانَ مِيتًا فَأَحْيَيْنَاهُ  
 ت  
 ٢٥ ص      تَتَجَافَى  
 ٢٢ ص      تَحْتَ الشَّجَرَةِ  
 ٣١ ص      تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ فَلَا تَعْتَدُوهَا

ث

ثُمَّ لَا يَمُوتُ فِيهَا وَلَا يَحْيَىٰ

ص ٣٣

ح

حَقَّ جِهَادِهِ

ص ٢١

ذ

ذَرْنِي وَمَنْ خَلَقْتُ وَحِيدًا وَجَعَلْتُ لَهُ مَالًا مَمْدُودًا  
ذَرَّهُمْ يَا كُلُوا وَيَتَمَتَّعُوا وَيُلْهِمُ الْأَمَلُ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ

ص ٧٢

ذَلِكَ بِأَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا اتَّبَعُوا الْبَاطِلَ

ص ٧٨

ر

رِجَالٌ لَا تُلْهِيمُهُمْ تِجَارَةً وَلَا بَيْعًا عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ

ص ٥٤

رِجَالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَّطَّهَرُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ

ص ٤٥

رَحْمَاءَ بَيْنَهُمْ

ص ١٣

الرَّحْمَنُ عَلَّمَ الْقُرْآنَ

ص ٩٢

رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ

ص ١٠٠

رُوحًا مِنْ أَمْرِنَا

ص ٧

ش

شَغَلْنَا أَمْوَالَنَا وَأَهْلُونَا

ص ١٠٠

ع

عَلَىٰ بَصِيرَةٍ أَنَا وَمِنِ اتَّبَعَنِي

ص ١٥

ف

- ص ٤١ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ
- ص ٩ فَأَعْفُ عَنْهُمْ
- ص ٨٢ فَأَعْلَمَ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ
- ص ٧ فَأَعِينُونِي بِقُوَّةٍ
- ص ٤٣ فَأَغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ
- ص ١٦ فَشَرِبُوا مِنْهُ إِلَّا قَلِيلًا
- ص ٢٢ فَقَدْ اسْتَمْسَكَ
- ص ٥٥ فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَىٰ
- ص ١٥ فَلَمَّا فَصَلَ طَالُوتُ بِالْجُنُودِ قَالَ إِنَّ اللَّهَ مُبْتَلِيكُمْ بِنَهَرٍ
- ص ٨١ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ
- ص ٣٨ فَنَادَاهَا مِنْ تَحْتِهَا أَلَّا تَحْزَنِي
- ص ٤٧ فَنَبَذْنَاهُ بِالْعَرَاءِ وَهُوَ سَقِيمٌ
- ص ٥٠ فَوَيْلٌ لِلْمُصَلِّينَ

ق

- ص ٣٨ قَالَتْ يَا لَيْتَنِي مِتُّ قَبْلَ هَذَا وَكُنْتُ نَسِيًّا مَنْسِيًّا
- ص ١٥ قَتَلَ دَاوُدُ جَالُوتَ

ك

- ص ٢٥ كَشَجَرَةٍ

ص ٢٤	كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ
ص ٢٣	كُلُوا مِنَ الطَّيِّبَاتِ
ص ٣٨	كُلِّي وَأَشْرَبِي وَقَرِّي عَيْنًا
ص ٩	كَنْفُسٍ وَاحِدَةً
	ل
ص ٥١	لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا
ص ٤٠، ٣٠، ٢٨	لَا شَرْقِيَّةَ وَلَا غَرْبِيَّةَ
ص ٤٤	لَا يَرُونَ فِيهَا شَمْسًا وَلَا زَمْهَرِيرًا
ص ٦	لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ
ص ٩٠	لَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ
ص ١٠٠	لِتُؤْمِنُوا بِاللَّهِ
ص ٤٠	لَنْ تَرَانِي
ص ٢	لَوْ أَنْزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلَى جَبَلٍ
ص ٩٩	لِيَزِدُوا إِيمَانًا
ص ٩٧، ٩٦	لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ
	لِيُنْشِرُ شَكَرْتُمْ لَا زَيْدِنَاكُمْ وَلِيُنْشِرُ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ
ص ٤٣	
	م
ص ١٠	مَا زَاغَ الْبَصَرُ

- ما مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَّعْلُومٌ  
ص ١١
- مَسْنِيَ الضُّرِّ  
ص ٤٤
- وَ إِذَا سَمِعُوا اللَّغْوَ أَعْرَضُوا عَنْهُ  
ص ١١
- وَ إِذْ كُرِّرَ رَبُّكَ إِذَا نَسِيتَ  
ص ٢٦
- وَ اسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ  
ص ٨٥
- وَ اسْجُدْ وَ اقْتَرِبْ  
ص ٥٠
- وَ اعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ  
ص ١٩
- وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ  
ص ٢٥
- وَ اتَّقِ السَّاقِ بِالسَّاقِ  
ص ٤٨
- وَ أَحَقْنَا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَمَا آتَيْنَاهُمْ مِنْ عَمَلِهِمْ مِنْ شَيْءٍ .  
ص ١
- وَ الَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ  
ص ٧٢
- وَ الَّذِينَ هَاجَرُوا فِي اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مَا ظَلَمُوا  
ص ٥٧
- وَ اللَّهُ الْغَنِيُّ وَ أَنْتُمْ الْفُقَرَاءُ  
ص ٩٤، ٩٢
- وَ اللَّهُ لَا يُحِبُّ الْخَائِنِينَ  
ص ٤
- وَ اللَّهُ يَعْلَمُ أَسْرَارَهُمْ  
ص ٩٠
- وَ الَّذِينَ إِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ  
ص ٣٣
- وَ امْتَحِنُوهُنَّ  
ص ٣٢

- وَأَنَّ إِلَىٰ رَبِّكَ الْمُنْتَهَىٰ  
ص ٢٤، ١٤
- وَإِنْ تَوَلَّوْا يَسْتَبَدِلْ قَوْمًا غَيْرَكُمْ  
ص ٩٤
- وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ  
ص ٣٢
- وَالْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ  
ص ٤٥
- وَتُعَزَّرُوهُ  
ص ١٠٠
- وَجَعَلَنِي مُبَارَكًا أَيْنَمَا كُنْتُ  
ص ٢٢
- وَالسَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا  
ص ٤٧
- وَشَدَدْنَا مُلْكَهُ  
ص ٣٩
- وَالْعَادِيَاتِ ضَبْحًا  
ص ٨١
- وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّاكِرِينَ  
ص ١٦
- وَكَأَيِّنْ مِنْ قَرْيَةٍ هِيَ أَشَدُّ قُوَّةً مِنْ قَرْيَتِكَ الَّتِي أَخْرَجْنَاكَ مِنْهَا  
ص ٨٠
- وَلَا تَقْرَبُوا هَذِهِ الشَّجَرَةَ  
ص ٤١
- وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنسَانَ وَنَعَلَمُ مَا تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ وَنَحْنُ أَقْرَبُ  
ص ٣٦
- وَاللَّهُ جُنُودُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ  
ص ٩٩
- وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ حَتَّىٰ نَعْلَمَ الْمُجَاهِدِينَ مِنْكُمْ وَالصَّابِرِينَ  
ص ٩٠
- وَلَوْلَا رِجَالُ الْمُؤْمِنِينَ  
ص ١٠٠
- وَلَوْ شِئْنَا لَبَعَثْنَا فِي كُلِّ قَرْيَةٍ نَذِيرًا  
ص ٦٢

وَلَوْ نَشَاءُ لَأَرَيْنَاكَهُمْ

ص ١٩

وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ

ص ٨

وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ مَّا أُخْفِيَ لَهُم مِّن قُرَّةِ أَعْيُنٍ

ص ١٤

وَمَا جَعَلْنَاكَ عَلَيْهِمْ وَكِيلاً

ص ٨

وَمَجِيَّاي وَمَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

ص ٨١

وَمَنْ أَوْفَىٰ بِعَهْدِهِ مِّنَ اللَّهِ فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ الَّذِي بَايَعْتُمْ بِهِ

ص ٦٨، ٩

وَمَنْ يَقْنُطْ مِّن رَّحْمَةِ رَبِّهِ إِلَّا الضَّالُّونَ

ص ٧٢

وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ

ص ٢٤

وَهُزِي

ص ٢٢

وَيَتِمُّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ

ص ٩٨، ٩٦

وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَن يَشَاءُ

ص ٣٣

وَيْلٌ لِّلْمُطَفِّفِينَ

ص ٢٦

وَيَنْصُرَكَ اللَّهُ نَصْرًا عَظِيمًا

ص ٩٩، ٩٦

وَيَهْدِيكَ صِرَاطًا مُّسْتَقِيمًا

ص ٩٩

هـ

هَبْ لِي مَلِكًا لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِّنْ بَعْدِي

ص ٣٢

هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ

ص ٩٩



يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَلَا تُبْطِلُوا

ص ٩١

أَعْمَالِكُمْ

ص ٣٩

يَا جِبَالُ أَوِّبِي مَعَهُ وَالطَّيْرُ

ص ٩

يَتَوَقَّى إِلَّا نَفْسًا حِينَ مَوْتِهَا

ص ٥٦، ٢٧، ١٠

يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ

ص ١٠٠

يُدُلُّ اللَّهُ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ

## فهرست احاديث

۱

اذا اذنب الرجل ذنبا فقال رب انى اذنبت ذنبا او قال عملت سوء فاغفرلى  
فقال الله تعالى عبدى عمل ذنبا وعلم ان له رباً يغفر الذنوب و يأخذه فقد غفرت لعبدى.

ص ٦٤، ح ١٥٢

ص ٤٣، ح ١٣٧

ارنا الاشياء كماهى

افضل رجال امتى الذين يجاهدون و افضل نساء امتى اللاتى لا يخرجن من  
البيوت الا لامر لابتد لهن منه .

ص ٢٠، ح ١٢١

اقرب الناس درجة من درج النبوة اهل العلم و اهل الجهاد .

ص ٢٠، ح ١٢٢

ص ٦٤، ح ١٥٢

اللهم ارزقنى عينين هطاليتين .

ص ٣

ان اكثر اهل الجنة البله .

ص ٤٥، ح ١٣٨

ان الله نظيف يحب النظافة .

ص ٨، ح ١١٠

ان لنفسك عليك حقا

اول كتاب كتبه الله فى التوراة انى انا الله انا الرحمن الرحيم فمن لم

ص ٦٦، ح ١٥٥

يرض بقضائى و لم يصبر على بلائى حشرته مع اعدائى

اولياء الله ضحكهم عبادة و مزاحهم تسبيح ونومهم صدقة اللهم احفظهم واحفظ  
عليهم دينهم واقتر عيني بهم يوم القيامة  
ص ١٦ ، ١١٩  
ص ٢٤ ، ح ١٢٤  
اولياء الله لا يموتون .  
ص ١٣ ، ح ١١٧  
الايمان نصفان نصفه صبر و نصفه شكر

## ب

بين اصبعين من اصابع الرحمن

ص ٤٣ ، ح ١٣٠

## ت

التحيات لله  
التعظيم لامر الله و الشفقة على خلق الله

ص ٧٠ ، ح ١٥٩

ص ١٣ ، ح ١١٧

## ح

حفت الجنة بالمكاره و حفت النار بالشهوات

ص ٤٨ ، ح ١٣٨

ص ٤٨ ، ح ١٣٨

## خ

خرج علينا رسول الله (ص) فقال :

و اشوقاه الى لقاء اخواني فقلنا السنا اخوانك قال انتم اصحابي و اخواني  
قوم ياتون من بعدى شانهم شان الانبياء و هم عند الله مثل الانبياء قلنا صفهم لنا قال  
هم قوم يفرون من الالباء و الامهات و الاخوة و الاخوات يطلبون بذلك رضوان الله  
يجتمعون فى بيت من بيوت الله تراهم مهمومين محزونين لا يعرف احد قدرهم الا الله ليس  
بينهم ميراث يقتسمونه الواحد منهم اشفق على الآخر من الامم على ولدها والاخ على  
اخيه.

ص ١٧ - ١٦ ، ح ١١٩ ، ١٦٤

## د

الدنيا جيفة

ص ٣١ ، ح ١٢٨

الدّواوين ثلاثة ديوان يغفر الله و د ديوان لا يغفر الله و ديوان لا يترك منه شيئاً  
فأمّا الديوان الذي يغفر الله فظلم العبد نفسه فيما بينه و بين ربه و أمّا الديوان  
الذي لا يغفر الله فالشرك بالله قال الله تعالى انه من يشرك بالله فقد حرم الله عليه الجنة  
و أمّا الذي لا يترك منه شيئاً فظلم العباد بعضهم بعضاً ص ٦٥ ح ، ١٥٤

و

رحمت از هيچ دل بر نداشتند تا مهر شقاوت بران دل ننهاند .

ص ٦٦ ح ، ١٥٦

ص

السلطان ظلّ الله في الارض

ص ٤١ ح ، ١٣٤

ص

الصلاة نور المؤمن و الصوم جنّة من النار

ص ٢٠ ح ، ١٢٣

الصوم جنّة من النار

ص ٢٠ ح ، ١٢٣

الصوم لى انا اجزى به

ص ١١ ح ، ١١٤

ط

طوبى لمن ذلّت نفسه

ص ٤١ ح ، ١٣٤

ع

عاد نفسك فانّها انتصبت لمعادتي

ص ٢٤ ح ، ١٢٥

غ

الغنى غنى القلب لا غنى النفس و المال

ص ٢٤ ح ، ١٢٥

ف

الفرقة عذاب

ص ٤٣ ح ، ١٣٧

الفقر فخرى

ص ٢٦ ح ، ١٢٥

## ق

- قال داود يا ربّ انك خلقت لكلّ داء دواء فما دواء المجبّين فاوحى الله  
تعالى يا داود ليس للمجبّين دواء سوى لقائي  
ص ١٢، ح ١١٦  
قدر شدّة الموت وكرهه على المؤمن لقدر ثلاثمائة ضربة بالسيف  
ص ٦٦، ح ١٥٦  
قرّة عيني في الصلاة  
ص ١٧، ح ١٢٠  
قضاء حاجة الارملة احبّ اليّ من ثلاثين الف ركعة تطوّعا و الجلوس  
ساعة عند العيال احبّ اليّ من الصلاة في مسجدي هذا و برّ الوالدين احبّ اليّ  
من عبادة الفى الف سنة .  
ص ٦٨

## ل

- لا رهبانيّة في الاسلام  
ص ٦٣، ح ١٥٠  
لا يسعنى فيه نبى مرسل  
ص ٦٣، ح ١٥٢  
لولاك  
ص ١٠، ح ١١٣

## م

- ما ابين من الحى فهو ميت  
ص ٦٨، ح ١٥٧  
ما فضل ابو بكر بكثرة صيام و لا بكثرة صلاة و لكن بشى  
و قر في صدره .  
ص ٩٠، ح ١٧١  
مثل اولادى كمثلى سفينة نوح من تمسك بها نجا و من تخلف عنها غرق .  
ص ٢٥، ح ١٢٥  
من تاب قبل الغرّة تاب الله عليه  
ص ٦٤، ح ١٥٣  
من ذكر نى فى ماله ذكرته فى مالى و من ذكر نى فى نفسه  
ذكرته فى نفسى  
ص ١، ح ١٠٥

من فسر القرآن برأيه فقد كفر  
 من قال حين يأوى الي فراشه استغفر الله الذي لا اله الا هو الحي القيوم ثلاث  
 مرّات غفر الله له ذنوبه و ان كانت مثل زبد البحر او عدد الرّمل او عدد اوراق  
 الاشجار او عدد ايام الدنيا  
 ص ٦٧، ح ١٥٧  
 من كان لله كان الله له  
 ص ٢٨، ح ١٢٦  
 مؤمن آن باشد كه خدای عزّوجلّ روزی سيمد و اند بار در وي نگرد برحمت  
 ص ٣٠، ح ١٢٧

### ن

الناس على دين ملوكهم  
 نحن نحكم بالظاهر  
 ص ٣٢، ح ١٢٩  
 ص ٣٥، ح ١٣٠

### و

و اشوقاه الي لقاء اخواني  
 و ما علامة ذلك قال التجافي  
 و يح ابن آدم يذنب فيستغفرني فاغفر له ثم يعود فيستغفرني فاغفر له ويحه  
 لا هو يترك ذنبه ولا بيأس من رحمتي اشهدكم ملائكتي ان قد غفرت له  
 ص ٨٣  
 ص ٦٢، ح ١٤٩  
 ص ٦٥، ح ١٥٤

### ي

يا داود ليس للمحبين دواء سوى لقاءى  
 يا ليت ربّ محمّد لم يخلق محمّدا  
 يا من لم ينم على السرير ولم يشبع من خبز الشعير  
 ينظر بنور الله  
 ص ٢٠  
 ص ٦٣، ح ١٥١  
 ص ٦٧، ح ١٥٧  
 ص ١٧، ٣٦، ح ١٢٠ - ١٣٠

## فهرست كلمات مشايخ وامثال عربى

### ا

- احيائى بحياته و انارنى بنور ذاته ص ١٧ ، ح ، ١٢٠  
اموات عند الخلق احياء عند الربّ ص ١٩ ، ح ، ١٢١  
الانس مع الله نور ساطع و مع ما سواه سمّ قاطع ص ٥٨  
الايمان لا يزيد و لا ينقص ص ١٠٣

### ب

- البدن يبنى و يموت و الروح لا يبنى و لا يموت ص ١٧  
البهتان على البرى ، اقل من السماوات و الحق اوسع من الارض و القلب القانع  
اغنى من البحر و الحرص فى الجسد احرمّ من النار و الحاجة الى القريب ينجح له ابرد  
من الزمهرير و قلب الكافر اقسى من الحجر و النميمة اذا استبانتم لصاحبها اضعف  
من اليتيم . ص ٦٦ ، ح ، ١٥٥

### ت

- التواضع قبول الحق من الحق للحق ص ١٦

### ح

- حدّثنى قلبى عن ربّى ص ٦٣ ، ٦٤ ، ح ، ١٥١  
الحلم الاقتداء بسيرة النبى و سننه ص ١٢

ص ١٢

الحلم ترك العزّة و الرضا بالذلّة

ذ

الذكر خروج من ميدان الغفلة الى فضاء المشاهدة على

ص ٦٦ ح ، ١٥٦

غلبة الخوف و شدّة الحبّ

و

ص ٥٢ ح ، ١٤٠

الراحة فى الوحدة والآفة بين الاثنين

ش

ص ٢٠ ح ، ١٢٢

الشوق جوهر المحبّة و العشق جسمها

ص ٢٠ ح ، ١٢١

الشوق نور شجرة المحبّة و العشق ثمرتها

ص ٣٥

الشيخ غيور

ص

ص ٦٨

الصلاة اتّصال بالله و الزّكاة اتّصال بالله و الصوم اتّصال بالله

ص ٢٠

صوم الاخصّ ترك ما سوى الله

ض

ص ١٠٤

الضرورات تبيح المحظورات

ع

ص ٥٨

العارف معدن علم الله تعالى

ص ٥٨ ح ، ١٤٤

العالم دون ما يقول و العارف فوق ما يقول

عقوبة الانبياء حبس الوحي و عقوبة الاولياء اظهار الكرامات

ص ١٢

و عقوبة المؤمنين تقصير الطاعات



## غ

الغنى يتمنى عند موته ان لو كان فقيراً ولا يتمنى الفقير

ص ٦٢

ان لو كان غنياً

## ف

الفقير الصالح افضل من الغنى الصالح الفا وافيا

ص ٦٦ ح ١٥٦

## ك

كامل العقل كامل العلم حكيم فى افعاله و اقواله

ص ٢٩

و احواله فهو ابداء عليهم حكيم

ص ٩٣ ح ١٧٤

كَلَّ شَيْءٌ يَرْجِعُ إِلَىٰ أَوَّلِهِ وَجَنَسَهُ

ص ٩٨

كَلَّ عَسِيرٌ عِنْدَ اللَّهِ يَسِيرٌ

## ل

لادواء لمن لاهية له ولا حياء لمن لاوفاء له

ص ٦٦ ح ١٥٥

لاهل العراق البسط والعبادة ولاهل خراسان القلب

والسخاوة ولاهل البصرة الزهد والقناعة ولاهل الشام الحلم والسلامة

ص ١٢ ح ١١٦

ولاهل الحجاز الصبر والاناة

## م

المجاهدة بذل النفس فى رضاء الحق

ص ٢٠ ح ١٢١

المجاهدة تجلية مرآة القلوب والفؤاد بصقال محبة الحق

ص ٢٠

بعد انقطاع اسباب تعلق الخلق فى سبيل الله

ص ١٢

المحبة افنا الحيوة فى امر المحبوب

المحبة نسيان ما سوى الله

ن

نحن نحكم بالباطن

و

وما الاحسان الا بالانعام

ص ١٢

ص ٣٥

ص ٣٤، ح ١٣٠

## فهرست حکم و امثال فارسی

### آ

- آب شور را چندانکه خوری تشنگی پایان نرسد ص ۷۸
- آزاد مرده آن باشد که از رنجانیدن کسی نرنجد ص ۶۷
- آنکه حدوث بیند بقدم برسد ص ۶۰
- احمق آنست که تا بر سر نرسد نداند ص ۱۰۲
- اعتبار بسیاری عبادت را نیست اخلاص عبادت راست ص ۹۰
- اگر کسی همه طاعت‌های نغز بکند و شکم را پر می کند و می خسبد
- بهیچ جایی نرسد ص ۱۱
- اگر مردی سخن خویش گوی ص ۴۹
- انصاف با منصف باید گفتن با بی انصاف گفتن حکمت نباشد ص ۵۶

### ب

- با نا اهل منشین که آتش او جامه جان را بسوزد ص ۳۷
- بید دلی مردم در جویک خردک غرقه شود و پپردلی از دریا‌های
- بزرگ بگذرد ص ۴۲
- بغیر جنس نظر کردن دل را کور کند ص ۵۴
- بکر دوشیزه را مرد باید تا بکارت او زایل کند ص ۶

### ث

- تا این کالبد در گور نرود از شرّ نفس خود ایمن مباش  
ص ۶۹
- تا قرب نبود قربت نبود  
ص ۳۸
- تا نیست نشوی علم دین بیان نتوانی کردن  
ص ۵۶
- تیغ ذوالفقار را هم بازوی علی می باید  
ص ۶

### ج

- جان آنکه گیرد سخنت که تو با جان شوی  
ص ۷
- جوانمرد آن باشد که مستحقّ رنجانیدن را نرنجانند  
ص ۶۷

### چ

- چو از باطل جستی بحق رسیدی  
ص ۷۳
- چون ترا جان نباشد سخنان ترا کی جان باشد  
ص ۶

### ح

- حکمت و لطیفه از ذات ایمان خیزد  
ص ۵۲
- حلاوت در قال نیست حلاوت در حال است  
ص ۱۰۲

### خ

- خرد آنست که از طبع نا ایمنست  
ص ۶۹
- خندك آنکه چشمش بخشبد و دلش نخسبد  
ص ۶۴

### د

- دوست شجاع را دوست می دارد  
ص ۲۷
- ده اسب نقش کنی بر دیوار هیچ نیززد  
ص ۷
- دیدن غیر جنس هر ساعتی مرگ بود  
ص ۵۴

### ص

- سخن حق اگر چه گفتنی است الا در حالت غضب نباید گفتن ص ۲  
سخن مغز باید تا قوت دل باشد ص ۱۱

### ش

- شیخ از خویشتن فارغ باید تا در دیگران تواند نگریستن ص ۳۷  
شیخ چون آینه است چون در او نگری و خود را با او دهی اونیز  
بهمان قدر بتو التفات کند ص ۴۷

### ع

- عاقل آنست که پیش از آنکه بر سر رسد و بیند بداند ص ۱۰۲  
عالم بی عمل بتر است از جاهل بی عمل ص ۳۴  
عزیزتر از عمر چیزی نیست در عالم ص ۴۷

### ق

- قناعت بندیدست بر پای حرص نه ص ۶۹

### ک

- کاملانرا سعادت ابد منشورست ص ۲۹  
کلمه حکمت همچون لقمه ایست آنرا جاذبه‌یی نباید تا جذب کند  
ص ۱۷

### گ

- گم شو تا ره یابی ص ۶۳

### م

- مشت مینداز که بر درفش خواهی زدن ص ۸

مغز عبادت گداز نفس است

ص ۱۹

مقلد چون از راه بیفتد بر نخیزد

ص ۲۷

ن

نان اگر چه ماده حیاتست چون سوزان در دهان یکی نهی اگر چه

ص ۲

گرسنه باشد بیرون اندازد

ص ۲۰

نفس اولیاء جمله دلست و دل اعدا جمله نفس است

و

ص ۶۴

وای بر آنکه چشمش نخسبد و دلش بخسبد

ه

هر چه از تو باقی نیست دنیای تست و هر چه از تو باقیست آخرت

ص ۳۳

تست

ص ۷۱

هر که او در بند مراد است اعمالش چون رماد است

ص ۲۱

هر کرا درد حقیقت است طلب حقیقت است

ص ۹۶

هر کرا دوست داری گناه او ترا گناه ننماید

ص ۲۳

هیچ کس بیادشاهی نرسد تا اول پاسبانی نکند

## فهرست اشعار فارسی و عربی

ا

جان از درون بفاقه و طبع از درون ببر کک

دیو از خورش بهیضه و جمشید ناشتا

اکنون بکن دوا که مسیح تو برزمی است

چون شد مسیح سوی فلک فوت شد دوا

ص ۶ ح ۱۰۹

تا با تو فتاد آشنایی ما را در دل افتاد روشنایی ما را

ص ۳۷

بزر نخریده‌یی جانرا ازان قدرش نمی‌دانی

که هندو قدر نشناسد متاع رایگانی را

ص ۵۱ ح ۱۳۹

ت

ای دل بجز از رنج نفرمایندت

هر لحظه بعشوه برآرایندت

بی خویشتمی مکن دلا پند پذیر

بیهوده دری مزن که نگشایندت

ص ۱۷

عجب مدار ز دریا و جانور که در اوست

عجب ز جانوری دار کاندرو دریاست

ص ۲۱

تا ترا بود با تو در ذاتست      کعبه با طاعتت خراباتست  
ور ز ذات تو بود تو دوراست      بتکده با تو بیت معموراست  
ص ۵۶، ح ۱۳۴

هرچه جز باطن باطل تست      باطن تو حقیقت دل تست  
ص ۲۸، ح ۱۲۲

در کشتن بنده گر هوای دل تست  
با بنده بگو هر آنچه بای دل تست  
مقصود من از جهان رضای دل تست  
تا بنده همان کند که رای دل تست  
ص ۱۰، ح ۱۱۲

ز هر کسی که تو عیب و هنر بخواهی جست  
بهبانه ساز و بگفتارش اندر آر نخست  
سفال را بتبانه همی بیانگ آرند  
ز بانگ او بشناسند شکسته را ز درست  
ص ۴۲، ح ۱۳۵

چون فزونی تن ز من بکداخت  
موج محنت مرا بخشک انداخت  
ص ۴۷

خاکی بکنار خاک پیوست      عرشی بطناب عرش زد دست  
ص ۵۳، ح ۱۴۱

هست هر يك ز هست حضرت هست  
علم بی نیازی اندر دست  
ص ۱۷



خوبت از روی لفظ می گویم

ورنه رویت ز خوب خوبتر است  
ص ۴۵

دام بلاست آنچه تو میخوانیش دلست

دیک هوست آنچه تو میخوانیش سرست  
ص ۱۸ ح، ۱۲۰

کمال عاشقی درد و نیاز است

چه جای خواجگی و کبر و ناز است  
ره عشاق را پایان نباشد  
که عاشق در دو کیتی سر فراز است  
ص ۳۰

هر کرا جان عزّ لبّیک است  
نامه بر نامه پیک بر پیک است  
ص ۸۲

در جهانی که عقل و ایمانست  
مردن جسم زادن جانست  
ص ۱۷ ح، ۱۱۹

جویی که در او آب بود جوی آنست  
ص ۳۷

این را گم کن اگر تو آن می طلبی  
کاین گم شدند دلیل آن یافتنست  
ص ۲۴

مردن خلق زندگی دینست  
هر چه گفتند سرّ آن اینست  
ص ۱۷

از جان برون نیامده جانانت آرزوست  
ص ۲۸ ح، ۱۲۶

ای دل بوصال ما مرادش نبده است  
و آن ظالم را عادت دادش نبده است  
دردا که بیاد دادم این عمر عزیز  
با آدمیی که اعتقادش نبده است

ص ۶۸

مرد عاقل اگر بیابان نیست      جان او لوح سر ربان نیست  
ص ۹۲

زشت باشد ز روی حکمت زشت  
بی وصال هوی فراق بهشت  
ص ۱۷

سرگشته چو آسیای گردان کنمت  
با هرچه بسازی زود ویران کنمت  
ص ۳۶

د

جهد کن تا چومرگ بشتابد      بوی جانن بکوی او یابد  
ص ۲۸، ج ۱۲۷  
نور او در درون من آمد      همه تر دامنی ز من بستد  
ص ۳۷

گر عدل کنی تو نام نیکو ببری  
ور تو نکنی آنکه کند او ببرد  
ص ۹۵

مگو بر بام گردون چون توان شد  
توان شد ار ز خود بیرون توان شد  
ص ۵۷

همه هم نیستند و هم هستند      همه هم باده‌اند و هم مستند  
ص ۱۷

آنکس که علم جوید از دل بر او گری  
و آنکس که عقل جوید از جان بدو بخند  
تو جوهری و هر دو جهان مر ترا عرض  
جوهر که از عرض طلبند هست ناپسند

ص ۶۵، ح ۱۵۴

عاقلان از بلا کران گیرند      عبرت از کار دیگران گیرند

ص ۸۱

هر آنکوسر نهد او بر سر آمد      خود افکن با همه عالم بر آمد

ص ۴۳

خود گر سنایی دم زند آتش درین عالم زند  
وین عالم بی اصل را چون ذره‌ها بر هم زند

ص ۹، ح ۱۱۱

ص ۴۰، ح ۱۳۴

مرا عمیق تو باید شکر چه سود کند

من بنده آن قوم که خود را دانند

هر دم دل خود را از غلط برهاند

از ذات و صفات خویش ببینند همه چیز

وز لوح وجود خود انا الحق خوانند

ص ۵۹

تا تو بخودی ترا بخود ره ندهند

چون نیست شدی ز دیده بیرون ننهند

چون نیست شوی ز هستی خود بیقین

آنکه بنشان فرقت انگشت نهند

ص ۵۸

عالم همه در بند صفات اویند

در هستی خویش خلق مات اویند

آنها که ز پرده حیات اویند

موقوف صفت نیند که ذات اویند

ص ۶۰ - ۵۹

تو تو و من من این محال بود      تو من و من تو این وصال بود

ص ۱۰

پیر کز جنبش ستاره بود      پیر نبود که شیر خواره بود

ص ۵۳ ح، ۱۴۱

آه نیـــــارم زدن . . . . .

ترسم ازان يك نفس مهر تو بیرون شود

ص ۷۱ ح، ۱۵۹

احوال ستم برستم از من پرسید

احوال شب و صبحدم از من پرسید

هر فتوی مشکل که درین راه افتد

من مفتی آن ملتّم از من پرسید

ص ۲۸

دل آن به کسز در مردی درآید

مراد آن به که از مردی برآید

ص ۵۲

يك چشمه آب از درون خانه

به زان جویی که از برون می آید

ص ۸۸، ح، ۱۶۹

بگذار که تا سرش بدیوار آید

سر بشکند و جامه و تن آلاید

آید بر من سرده انگشت گزان

وآن گفته سخنهای منش یاد آید

ص ۵۴ - ۵۳

دل حمد تو از میان جان میگوید

مستغرق در هر دو جهان میگوید

گر شکر تو از زبان نمی داند گفت

يك يك مویم بصد زبان میگوید

ص ۶۴

هین که آمد خام دیگر دیکر بر نهید

ص ۸۵، ح ۱۶۷

ر

چون نیست شدی بگناه گفتار

گفتار تو شد کلام جبار

ص ۵۷

تو هست و خدای هست زنهار

زین گونه سخن مگوی هش دار

ص ۵۸

هیچ کس را نامده است از عاشقان در راه عشق

بی زوال ملك صورت ملك معنی در کنار

ص ۷، ح ۱۱۰

خلع را زیر گنبد دوار

چشمها درد و دیدنی بسیار

ص ۹، ح ۱۷۶

نبرد عشق را جز عشق دیگر

ص ۹۲

جان ده اندر عشق و آنکه جان ستان را جان شعر

ص ۵۹، ح ۱۴۵

از بروج و اختران بگذر سوی کردون گرای

تا نه آتش زحمت آرد مر ترانه ز مهریر

ص ۵۷، ح ۱۴۳

س

پرده منم پیش چو برخاستم

از پس آن نور وصالست و بس

ص ۵۷، ح ۱۴۳

ش

دایه جان بخردان خوانش

دفتر راز ایزدی جانش

ص ۵۸، ح ۱۴۴

پاره‌یی راه دان تو اندر پیش

از در نفس خویش تا دل خویش

ص ۱۷، ۶۷، ح ۱۱۹

غ

عیسی روح گرسنه است چو زاغ

خر او می‌کند ز کنجد کاغ

ص ۱۸، ح ۱۲۰

ق

آن لحظه که نور گیرد از حق

مسجود ملایکست مطلق

ص ۴۲

ل

مرغی که خبر ندارد از آب زلال

منقار در آب شور دارد همه سال

ص ۸۷

م

مرغ فلکی برون شد از دام

در مقعد صدق یافت آرام

ص ۵۳، ح ۱۴۱

بردار ز کام خویش يك بار دو گام

ص ۱۰۲

خاکست نقش دنیا پاکست نقش دین

خاکی همی فروشم پاکی همی خرم

ص ۵۳ ح ۱۴۱، ۱۸۱

هر لحظه ز عشق در سجودی دگرم

وز لوح وجود گرد جودی دگرم

دستی که من از وجود خود کم شده‌ام

گر زنده‌ام اکنون بوجودی دگرم

ص ۱۰ ح ۱۱۲

من خود چو اسیر در غمان خویشم تو نیز بیامدی نشستنی پیشم

ص ۳۷

گفتم که مگر صید کنم با دامم

صید آمد و برد مرا با دامم

ص ۴۳

گویند مرا که دل ز مهرش بر کن

خوش می‌گویی نکوست می‌توانم

ص ۳۰

با تو من خوب و زشت را چه کنم

چون تو هستی بهشت را چه کنم

ص ۱۸

شکر ایزد را که ما از خود رهایی یافتیم

در جوار حضرت حق آشنایی یافتیم

از ره بی عقلی و بی دانشی یکسو شدیم

صدق صدیقی و عقل مرتضایی یافتیم

ص ۳۰

## ن

آسمانهاست در ولایت جان کارفرمای آسمان جهان

ص ۵۶

شرط ایمان چیست؟ اندر نفس خود کافر شدن

شرط مؤمن چیست اندر کفر، ایمان داشتن

ص ۲۹، ح ۱۲۷

هر چه بینی جز خدا آن بت بود درهم شکن

ص ۶۳، ح ۱۵۰

سودای میان تهی ز سر بیرون کن

وز ناز بگاہ و در نیاز افزون کن

استاد تو عشقشست چو آنجا برسی

او خود بزبان حال گوید چون کن

ص ۴۶، ح ۱۳۸

تا من منم از تو کی سخن تانم گفت

چون من تو شدم تو گفته باشی یا من

ص ۵۷، ح ۱۴۳

این جهان و آن جهان را بیک دم در کشد

گر نهنگ درد دین ناگاه بگشاید دهن

ص ۹۴، ح ۱۷۴

از برای صلاح دولت و دین چشم عقل اولیست و آخر بین

ص ۵۷، ح ۱۴۴



دزد در خانه . . . . . رو نگهدار خانه دل و دین  
ص ۵۷ ح ، ۱۴۴

و

آنگه که چنان شوی که بودی با من  
آنگاه چنان شوم که بودم با تو  
ص ۴۰

ه

با خویشتن بساز ز همدم نشان مخواه  
نشود جان بحرف قرآن به      نشود بز بیجی فریه  
ص ۵۹ ح ، ۱۴۴  
ص ۶۵ ح ، ۱۵۴

ای در طلب کره کشایی مرده  
در وصل بزاده وز جدایی مرده  
ص ۶۱ ح ، ۱۴۷  
سخنی کز تو گشت آلوده      گرچه خوبست گشت بیهوده  
ص ۸۲  
سر در پی دولت ابد نه      سر بر خط احمد واحد نه  
ص ۳۵

ی

ای دوست یگانگی گزین و فردی  
تا گرد جهان چنانکه خواهی کردی  
ص ۵۲  
قول باری شنو هم از باری  
ص ۴۹

گر از هر باد چون شاخی بلرزی

اگر کوهی بوی ، گاهی نیرزی

ص ۵۲

دوش از سر عاشقی و از مشتاقی

می کردم التماس می از ساقی

چون نور جلال خویش بنمود بمن

من نیست شدم بماند ساقی باقی

ص ۴۶

آن را که نبینی ای صنم چند زنی

ص ۶۳

بمار ماهی مانی نه این تمام و نه آن

منافقی چه کنی مار باش یا ماهی

ص ۵۴ ح ، ۱۴۲

فهرست اشعار عربی

وما الدین دون العلم الا مسبته

وما العیش دون المال الا التذلل

فکن یا فتی' للعلم و المال جامعا

فدونهما العمر یعمی و یرذل

ص ۴۰

کل نوم علی المحب حرام

عجبا للمحب کیف ینام

ص ۷۱ ح ، ۱۵۹

اذا کان الغراب دلیل قوم

ص ۶۳ ح ، ۱۴۹

وفوضت امری الی خالقی

رضیت بما قسم الله لی

کذلک یحسن فیما بقی

لقد احسن الله فیما مضی

ص ۹۸ ح ، ۱۷۶

## فهرست مصطلحات و نواد رنگات و تعبیرات

<p>خ</p> <p>خونند ص ۵۲، ح ۱۴۰</p> <p>د</p> <p>دست پیمان ص ۱۰۰، ح ۱۷۸</p> <p>دمارسیه ص ۹، ح ۱۱۱</p> <p>دوانزده علم ص ۱۱، ح ۶۹، ۱۱۴، ۱۵۸</p> <p>ذ</p> <p>ذکراره ح، ص ۱۴۸</p> <p>ذکرپاس انفاس ح، ص ۱۴۸</p> <p>ذکرچهر ح، ص ۱۴۸</p> <p>ذکرمحوالجهات ح، ص ۱۴۸</p> <p>ذکرمعلا ح، ص ۱۴۸</p> <p>ذکرمعیت ح، ص ۱۴۸</p> <p>ذکرمنشاری ح، ص ۱۴۸</p> <p>ر</p> <p>راه منزل ص ۱۱</p> <p>راه وصال ص ۱۴</p>	<p>آ</p> <p>آخرجی ص ۴۹، ح ۱۳۹</p> <p>آداب المریدین ص ۵۵، ح ۱۴۳</p> <p>آزادباشی ص ۵۹، ح ۱۷۵</p> <p>ارازله ص ۸، ح ۱۱۰</p> <p>ب</p> <p>بازی باخت ص ۳، ح ۱۰۶</p> <p>بای ص ۱۰، ح ۱۱۲</p> <p>بُج بُج ص ۶۵، ح ۱۵۴</p> <p>برُسته ص ۷۰، ح ۱۵۸</p> <p>پ</p> <p>پایندان ص ۸۰، ح ۱۶۱</p> <p>ت</p> <p>توت ص ۴۲، ح ۱۳۵</p> <p>چ</p> <p>چربش ص ۴۹، ح ۱۳۹</p> <p>چوژه ص ۹، ح ۱۱۲</p> <p>خادم ص ۴۲، ح ۱۳۷</p>
--	--

## غ

غنگد ص ۳۱ ح ۱۲۸

## ق

قاروره ص ۳۲ ح ۱۲۹

قُلابان ص ۳۵ ح ۱۳۱

## ك

كوهی ص ۶۱ ح ۱۴۸

## گ

گُزینش ص ۵ ح ۱۰۹

## م

مجاهده ص ۵۱ ح ۱۳۹

مست ص ۴۲ ح ۱۳۵

مشاهده ص ۵۱ ح ۱۴۰

مُعید ص ۶۳ ح ۱۵۲

## ن

نبض ص ۳۲ ح ۱۲۹

نقل حال ص ۱۴ ح ۱۱۸

نقل قال ص ۱۴ ح ۱۱۸

نگوالد ص ۲۱ ح ۱۲۳

نول ص ۹ ح ۱۱۲

## ی

یادگار ص ۶۴ ح ۱۵۳

روزه اخص الخواص ح ۱۲۲

روزه خواص ح ۱۲۲

روزه عوام ح ۱۲۲

## س

سلفه ص ۸۸ ح ۱۶۹

سیر الی الله ح ۱۱۵

سیر فی الله ح ۱۱۵

## ش

شوق و اشتیاق ح ۱۲۱

## ص

صاحب شکم ص ۱۱ ح ۱۱۵

صلاة کسوف ص ۱۴ ح ۱۱۷

صوم الاخص ص ۲۰ ح ۱۲۲

## ض

ضرب کردن ص ۳۴ ح ۱۳۰

## ط

طبل باز ص ۸۲ ح ۱۶۳

## ع

عصیده ص ۲۲ ح ۱۲۴

علم لدنی ص ۷۰ ح ۱۵۸

## فہرست اسماء رجال و طوائف

ابوبکر واسطی ح، ص ۱۵۶، ۱۶۳،	۱
۱۶۵: ۱۶۶، ۱۷۲، ۱۷۹	آدم (ابوالبشر) ص ۹۷
ابوبکر و راق ح، ص ۱۴۰	ابراہیم (پیغمبر) ص ۸۴، ۹۶، ح ۱۴۶،
ابو تراب عسکر بن الحصین نخشبى ح،	۱۶۵
ص ۱۶۱	ابلیس ص ۷۱
ابوجہل ص ۸۰	ابن الاثیر ح، ص ۱۵۵
ابوالحسن بن محمد حسن قادری ح،	ابن جریج ح، ص ۱۵۳
ص ۱۴۸	ابن خمیس الکعبی ح، ص ۱۱۷
ابوالحسن و راق (علی بن احمد) ح،	ابن سمعون ح، ص ۱۷۳
ص ۱۷۳	ابن عباس (عبداللہ) ح، ص ۱۲۸
ابوالحسین بن سمعون ح، ص ۱۷۳،	ابن عطاء (احمد) ص ۹۷، ح ۱۲۵، ۱۳۷،
۱۷۴	۱۵۶، ۱۶۰، ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۷۰، ۱۷۵،
ابوالحسین نوری ح، ص ۱۶۴	۱۷۶
ابوالحسین و راق ح، ص ۱۷۲	ابوبکر (خلیفہ) ص ۹۰، ح ۱۷۱
ابوحص حداد ح، ص ۱۶۸	ابوبکر (محمد بن حامد) ح، ص ۱۶۱،
ابوحنیفہ (نعمان بن ثابت) ص ۱۰۳، ح،	۱۷۱
۱۱۷، ۱۴۲، ۱۸۰	ابوبکر شبلی (دلف بن جحدر) ح،
ابوذر ص ۱۶، ح ۱۱۹، ۱۴۲	ص ۱۲۵
ابوسعید خراز ح، ص ۱۶۹، ۱۷۰	ابوبکر کتانی ح، ص ۱۵۱

ابو القاسم علی بن محمد قاضی تنوخی ح ،  
 ص ۱۷۷  
 ابو القاسم قشیری ح ، ص ۱۵۶  
 ابولهب ص ۸۰  
 ابو محمد جعفر بن محمد بن نصیر خلدی  
 ح ، ص ۱۶۴  
 ابو المغیث (حسین بن منصور حلاج) ح ،  
 ص ۱۶۶  
 ابو النجیب (عبد القاهر) ح ، ص ۱۴۳  
 ابو نصر سراج ح ، ص ۱۲۲  
 ابو نعیم (حافظ) ح ، ص ۱۲۱  
 ابو هريرة ص ۱۶ ح ، ۱۱۹ ، ۱۵۷  
 ابو یوسف یوسف سکاکی ح ، ص ۱۱۴  
 اثیر الدین اخسیکتی ح ، ص ۱۳۸  
 احمد بن حنبل ح ، ص ۱۱۷  
 احمد بن خضرویه ح ، ص ۱۶۱ ، ۱۷۱  
 احمد بن عیسی بغدادی (ابو سعید خزاز)  
 ح ، ص ۱۶۹  
 احمد غزالی ح ، ص ۱۲۷  
 احمد مرسل (محمد ص) ص ۲۱ ، ۳۵ ،  
 ۳۹  
 احمد نقشبندی (شیخ) ح ، ص ۱۴۸  
 ارشدی سمرقندی ح ، ص ۱۳۷  
 اسماعیل (بغدادی) ح ، ص ۱۷۴

ابو سعید قرشی ص ۱۲ ح ، ۱۱۶  
 ابو طالب مکی ح ، ص ۱۵۱  
 ابو العباس قاسم بن قاسم بن مهدی سیاری  
 ح ، ص ۱۶۳  
 ابو عبد الرحمن سلمی ح ، ص ۱۱۶ ، ۱۲۱ ،  
 ۱۶۲ ، ۱۶۶ ، ۱۶۸ ، ۱۶۹ ، ۱۷۷  
 ابو عبدالله (حارث بن اسد محاسبی) ح ،  
 ص ۱۶۴  
 ابو عبدالله عمرو بن عثمان مکی ح ،  
 ص ۱۷۱  
 ابو عبدالله (محمد بن علی حکیم ترمذی)  
 ح ، ص ۱۶۱  
 ابو عبدالله محمد بن ایوب بن الضریس  
 بجلی رازی ح ، ص ۱۱۶  
 ابو عبدالله محمد بن خفیف ح ، ص ۱۶۰  
 ابو عثمان حیری ح ، ص ۱۲۲ ، ۱۶۶ ،  
 ۱۶۸ ، ۱۶۹  
 ابو عثمان سعید بن سالم قداح ح ، ص  
 ۱۵۳  
 ابو عثمان سعید بن سلام مغربی ح ، ص  
 ۱۶۲  
 ابو العیناء (محمد بن قاسم) ح ، ص ۱۳۷  
 ابو الفتوح رازی ح ، ص ۱۳۲  
 ابو الفرج بن الجوزی ح ، ص ۱۵۱

برهان محقق ح، ص ۱۲۷، ۱۴۰،

۱۴۱، ۱۴۶، ۱۴۹، ۱۵۶، ۱۵۷،

بشر بن ارطاة ح، ص ۱۰۶

بشر بن حارث حافی ح، ص ۱۷۰

بشیر بن طلحه ح، ص ۱۵۴

بکر بن عبدالله مزنی ح، ص ۱۷۱

بهاء الدین (مولانا) ص ۲۱ ح، ۱۲۳،

۱۴۹ (جمع: محمد بن الحسین الخطیبی)

بهاء ولد ح، ص ۱۱۴، ۱۵۷ (جمع:

بهاء الدین، محمّد)

### پ

پیغامیر (محمّد ص) ص ۴، ۶۶، ۸۰،

۸۱، ۹۸ ح ۱۰۸

### ت

تحمین یازجی ح، ص ۱۴۹

ترمذی (محمد بن علی حکیم) ص

۸۰

### ج

جالوت ص ۱۵

جبرئیل (فرشته) ص ۹۷ ح، ۱۷۵،

جعفر (حذّاء یا خلدی) ص ۷۹، ۸۳

ح ۱۶۴، ۱۶۵

جعفر حذّاء ح ۱۲۵، ۱۶۰، ۱۷۷

اشعریه ح، ص ۱۱۸

اصحاب صفّه ص ۱۸ ح، ۱۲۰،

اصحاب الکھف ص ۳۱

افلاکی (شمس الدین) ح، ص ۱۳۳

افضل الدین کاشی ح، ص ۱۴۴

امام اعظم ح، ص ۱۱۷، ۱۴۲، ۱۸۰،

(جمع: ابوحنیفه)

امام الحرمین جوینی ح، ص ۱۸۰

امام مطّلبی ح، ص ۱۱۷ (جمع: شافعی)

امّ الخیر (رابعه عدویّه) ح، ص ۱۴۶

اهل البصره ص ۱۳

اهل الحجاز ص ۱۳

اهل حدیث ح، ص ۱۸۰

اهل خراسان ص ۱۲

اهل دل ص ۲۶

اهل الشّام ص ۱۳

اهل العراق ص ۱۲

اهل المعرفة ص ۱۲، ۲۶

ایوب ص ۴۴، ۴۵ ح، ۱۳۷، ۱۳۸

### ب

بایزید بسطامی ح، ص ۱۲۰

برهان الدین (محقق ترمذی) ح، ص ۱۰۶

۱۱۴، ۱۳۳، ۱۳۴

ح، ۱۶۶، ۱۷۲  
حلولیان ح، ص ۱۷۲  
حکیم (سنایی) ص ۸۵، ۹۴، ح ۱۶۷،  
حواریان ص ۸۰

### خ

خاقانی (افضل الدین شروانی) ح، ص ۱۰۹،  
۱۳۱، ۱۴۴، ۱۷۷  
خلیل الله خلیلی (استاد) ح، ص ۱۳۴  
خواجگی (گهواره گر) ص ۶۲ ح،  
۱۴۹

### د

داود (بیغمبر) ص ۱۲، ۱۵، ۹۶، ح ۱۵۵،  
دبیر سیافی ح، ص ۱۱۲

### ذ

ذوالنون مصری ح، ص ۱۷۰

### ر

رابعه (عدویه) ص ۶۰ ح، ۱۴۶،  
رستم، ص ۶  
رسول اکرم (محمد ص) ح، ص ۱۴۲  
رسول الله (محمد ص) ص ۱۶، ۲۰، ۶۰،  
۹۱، ۶۷ ح، ۱۲۰  
رشیدی سمرقندی ح، ص ۱۳۷  
رضی استرآبادی (نجم الاثمه) ح، ص ۱۱۱  
روح الله (عیسی) ص ۳

جعفر خلدی (ابو محمد) ح، ص ۱۶۴،  
۱۷۷

جلال الدین بن عضد ح، ص ۱۱۸  
جلال الدین خوارزمشاه ح، ص ۱۳۳  
جلال الدین محمد (مشهور بمولوی) ح،  
ص ۱۲۳

جنید (ابن محمد نهاوندی) ص ۱۲،  
ح ۸۴، ۱۱۶، ۱۳۸، ۱۵۶، ۱۶۲، ۱۶۴،  
۱۷۴، ۱۶۵

جوهری ح، ص ۱۲۴

چشتیه ح، ص ۱۴۸

جهمیّه ح، ص ۱۸۰

### ح

حارث بن اسد محاسبی (ابو عبد الله) ص ۸۳  
ح ۱۶۴،

حبیب یغمایی ح، ص ۱۰۹

حسن بصری ص ۷۰ ح، ۱۴۶،

حسن غزنوی (سید) ح، ص ۱۸۰

حسن مینوچهر (دکتر) ح، ص ۱۱۷

حسین بن سمعون (ابو الحسنین محمد بن

احمد) ص ۹۳ ح، ۱۹۳،

حسین (ابن منصور حلاج) ص ۸۴، ۹۱



، ۱۷۸، ۱۷۳، ۱۶۸، ۱۶۲، ۱۶۱

۱۷۹

سیوطی (عبدالرحمان) ح، ص ۱۲۸

ش

شاذلیه ح، ص ۱۴۸

شافعی (محمد بن ادریس) ص ۱۰۳، ح،

۱۵۳، ۱۱۷

شبلی (ابوبکر) ح، ص ۱۲۵

شریف پای سوخته ص ۷۰

شریف جرجانی (میر سید) ح، ص ۱۱۴

شعیب (پیغمبر) ص ۴

شمس الدین محمد اصفهانی ح، ص ۱۳۳

شمس اصفهانی وزیر ص ۳۸، ح، ۱۳۳

شمعون ح، ص ۱۷۴

شیخ طوسی ح، ص ۱۳۲

شیطان ص ۹۰، ح، ۱۳۸

ص

صادق (جعفر بن محمد ع) ح، ص ۱۲۱

صحابه ص ۸۰

صدیق (ابوبکر) ص ۳۰

صمصام ح، ص ۱۰۹

ط

طالوت ص ۱۵

طبری (محمد بن جریر) ح، ۱۳۲

س

سالم القدّاح ص ۶۴، ح، ۱۵۳

سری سقطی ح، ص ۱۷۰

سعد الدین شرف الحکماء کافی البخاری

ح، ص ۱۲۰

سعدی شیرازی ح، ص ۱۲۶، ۱۲۷،

۱۵۹

سعید بن اسماعیل حیرى نیشابوری

(ابوعثمان) ح، ص ۱۶۸

سفیان ثوری ح، ص ۱۴۶، ۱۵۳

سلاجقه روم ح، ص ۱۳۳

سلطان العلماء ح، ص ۱۱۴، ۱۲۳

(جمع: بهاء الدین، محمد)

سلمی (ابوعبدالرحمان) ح، ص ۱۶۶،

۱۷۸، ۱۷۰

سلیمان (نبی) ص ۹۶، ح، ۱۵۵

سمعانی ح، ص ۱۵۳

سمعون ح، ص ۱۷۴

سنایی (حکیم) ص ۹، ح، ۱۱۰، ۱۱۱،

۱۱۲، ۱۳۴، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳،

۱۴۵، ۱۵۰، ۱۵۴، ۱۶۷، ۱۷۴

سهل بن عبدالله تستری ص ۷۷، ۷۹،

۸۱، ۹۲، ۱۰۰، ح، ۱۵۹، ۱۶۰،

## ع

- عائكة (عمّة پيغامبر) ح، ص ۱۰۹  
عائشه (امّ المؤمنین) ص ۶۵، ۶۶، ح،  
۱۵۷  
عبدالرزاق كاشانی ح، ص ۱۱۵  
عبدالقاهر بن عبدالله بن محمّد بن عمویة  
سهروردی ح، ص ۱۴۳  
عبدالله بن محمّد الرازی ح، ص ۱۶۶،  
۱۶۹  
عبدالله بن محمّد بن عبدالوهاب ح،  
ص ۱۱۶ (جع: ابوسعید قرشی)  
عثمان (خليفة) ح، ص ۱۵۵  
عثمان (ابن مظعون) ح، ص ۱۱۰  
عزّ الدین كيكائوس بن كينخسرو ح، ص  
۱۳۳  
عزّ الدین كيكائوس دوم ح، ص ۱۳۳  
عسكر بن الحصين نخشبی (ابو تراب) ح،  
ص ۱۶۱  
عطّار (شيخ فريد الدين محمّد) ح، ص  
۱۰۷، ۱۱۲، ۱۴۷، ۱۵۱  
عظاملك جوينی ح، ص ۱۴۷  
علاء الدين كيقباد ح، ص ۱۳۳  
علی (امير المؤمنین ع) ص ۲، ۶، ح ۱۰۵،  
۱۰۶، ۱۳۵

- علی بن احمد وراق واعظ (ابوالحسن)  
ح، ص ۱۷۳  
عمر بن الخطاب ح، ص ۱۵۵  
عمر وبن العاص ح، ص ۱۰۶  
عمر وبن عثمان مكّي (ابو عبدالله) ح،  
ص ۱۷۱  
عنصری ح، ص ۱۴۹  
عیسی (پیغمبر) ص ۳، ۷، ۲۲، ۳۸،  
۸۰، ۹۶، ح ۱۰۶  
غ  
غزّالی (محمّد) ح، ص ۱۳۰، ۱۵۶  
غیاث الدین كينخسرو دوم ح، ص ۱۳۳  
غلام المصری (ابوالحسن وراق) ح،  
ص ۱۷۳  
ف  
فارس بن عیسی دینوری (ابوالقاسم یا  
ابوالطیب) ص ۹۱، ح ۱۷۲  
فخر الدین اسعد کرگانی ح، ص ۱۵۰  
فخر رازی (محمد بن عمر) ص ۱۱ ح،  
۱۱۴، ۱۲۱، ۱۳۲  
فرعون ص ۲۶ ح ۱۲۵  
فروغی (محمّد علی) ح، ص ۱۲۷  
فريد الدين (عطّار) ح، ص ۱۱۲

ق

- قادریہ ح، ص ۱۴۸  
 قاسم (ابوالعباس ستیاری) ص ۸۳، ۸۵،  
 ح ۱۶۳، ۱۶۷، ۱۷۰، ۱۷۱  
 قاسم توپسرکانی (دکتر) ح، ص ۱۰۸  
 قاضی تنوخی ح، ص ۱۷۶

ک

- کعب الاحبار ص ۶۶ ح، ۱۵۵  
 کعب بن ماتع حمیری ح، ص ۱۵۵  
 گ  
 گہوارہ گر (خواجگی) ح، ص ۱۴۹

م

- ماتریدیہ ح، ص ۱۱۸  
 مالک (ابن انس) ح، ص ۱۱۷  
 محسن بن علی ح، ص ۱۷۷  
 محقق (برهان الدین) ص ۲۸، ۴۱، ۴۲  
 محمد (رسول اکرم ص) ص ۵، ۲۷،  
 ۳۹، ۶۰، ۶۲، ۶۳، ۷۰، ۸۹، ۹۷  
 ح، ۱۶۵، ۱۷۶  
 محمد بن احمد بن اسماعیل واعظ  
 (ابن سمعون) ح، ص ۱۷۳  
 محمد بن ادریس ح، ص ۱۱۷ (جمع):  
 شافعی

- محمد امین ریاحی (دکتر) ح، ص ۱۴۴  
 محمد بن حامد ترمذی (ابوبکر) ص ۷۹  
 ح، ۱۶۱، ۱۷۱  
 محمد بن حسن صفانی ح، ص ۱۱۷  
 محمد بن حسین خطیبی بلخی (بہاء الدین)  
 ح، ص ۱۴۹  
 محمد خوارزمشاہ ح، ص ۱۴۷  
 محمد طنجی (دکتر) ح، ص ۱۵۱  
 محمد بن علی بن حسن بن بشر حکیم  
 ترمذی (ابوعبداللہ) ح، ص ۱۶۱  
 محمد بن عمر الرازی ح، ص ۱۱۴ (جمع):  
 فخر رازی  
 محمد بن قاسم ح، ص ۱۳۷  
 محمد قزوینی (علامہ) ح، ص ۱۳۱،  
 ۱۶۰، ۱۷۴  
 محمود بن عمر زمخشری ح، ص ۱۱۴  
 محیی الدین محمد بن یحیی ح، ص ۱۵۱  
 مدرس رضوی ح، ص ۱۱۹، ۱۲۷،  
 ۱۴۱، ۱۴۳  
 مرتضیٰ (علی علیہ السلام) ص ۳۰  
 مصطفیٰ (محمد ص) ص ۶۹، ۸۳، ۸۴،  
 ۹۶، ۹۷ ح، ۱۵۱، ۱۵۸، ۱۶۶  
 معاویہ (ابن ابی سفیان) ح، ص ۱۰۶

نظام الدین احمد عارض زنجانی ح ،

ص ۱۳۳

نظامی گنجوی ح ، ص ۱۰۷، ۱۳۹

نعمان بن ثابت ح ، ص ۱۱۷ (جمع :

ابوحنیفه)

نوح (نبی) ص ۹۶

نیشابوری ح ، ص ۱۳۲

ی

یافعی ح ، ص ۱۴۶

یحیی بن آدم ح ، ص ۱۵۳

یحیی بن جلاء ح ، ص ۱۶۱

یحیی بن منصور (قاضی) ح ، ص ۱۶۱

یسری جبله (؟) ص ۶۴، ح ۱۵۴

یوسف (پیغمبر) ص ۲۳، ۲۹، ۳۳

یونس ص ۴۴، ۴۷

مغربی ۸۱ ح ، ۱۶۲ (جمع : ابوعثمان

سعید بن سلام)

منصور (حسین بن منصور حلاج) ص ۲۶

منوچهری (ابوالنجم احمد) ح ، ص ۱۱۲

موسی (پیغمبر) ص ۸۱، ۹۶

مولانا (جلال الدین محمّد) ص ۶۹، ح

۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴،

۱۲۳، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۵،

۱۴۱، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۷، ۱۶۹

مولانا بزرگ (بهاء الدین محمد) ص ۶۲،

۶۷، ۶۹، ح ، ۱۲۳، ۱۴۹، ۱۵۷

ن

نبی (رسول اکرم محمّد ص) ص ۳، ۱۲،

۱۶، ۲۰، ۶۴، ۶۵، ۶۷، ۶۸، ح ،

۱۰۸، ۱۵۲، ۱۵۶، ۱۶۵، ۱۶۸،

۱۷۵، ۱۷۹

## فهرست بلاد واماكن

ك

كعبه ص ٦٤

كوفه ح، ص ١٥٣

م

مسجد بيغمبر ح، ص ١٢٠

مسجد قبا ح، ص ١٢٠

مكه ص ٨١ ح، ١٦٢

ن

نيشابور ح، ص ١١٦، ١٦٢

ب

بخارا ح، ص ١١٦

بشرويه ح، ص ١١٢

بغداد ح، ١٧١، ١٧٣

ح

حمص ح، ص ١٥٥

ر

ري ص ١١٦

ص

سدرة المنتهى ص ٩٧

ق

قير وان ح، ص ١٦٣

## فهرست اسامی کتب

- |                                       |                                      |
|---------------------------------------|--------------------------------------|
| انساب سمعانی ح، ص ۱۵۳                 | ۱                                    |
| ب                                     | آداب المریدین ح، ص ۱۴۳               |
| بحر الجواهر ح، ص ۱۲۴، ۱۲۹، ۱۳۰        | ابن خلکان (وفیات الاعیان) ح، ص ۱۴۶،  |
| بحر المحبّة فی اسرار المودّة ح، ص ۱۲۷ | ۱۷۷                                  |
| برهان قاطع ح، ص ۱۱۲، ۱۲۳، ۱۲۸،        | اتحاد السادة المتّقین ح، ص ۱۲۳       |
| ۱۵۴                                   | احادیث مثنوی ح، ص ۱۰۸، ۱۱۴،          |
| بیان السّعادة ح ص ۱۱۹                 | ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۲۵،             |
| ت                                     | ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۴، ۱۳۵،             |
| تاج العروس ح، ص ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۲۴،        | ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۹، ۱۵۲،             |
| ۱۵۵                                   | ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۵۹                        |
| تاریخ بغداد ح، ص ۱۷۲، ۱۷۳             | احیاء علوم الدّین ح، ص ۱۱۴، ۱۲۲،     |
| تاریخ السّلاجقة ابن بی بی ح، ص ۱۳۳    | ۱۲۳، ۱۵۰، ۱۵۶، ۱۵۷،                  |
| تبیان شیخ طوسی ح، ص ۱۱۹، ۱۳۳          | ارشاد الاریب (معجم الادبا) ح، ص ۱۳۷، |
| تذکرة الاولیاء ح، ص ۱۲۰، ۱۴۶،         | ۱۷۷                                  |
| ۱۵۱                                   | اسد الغابه ح، ص ۱۵۵                  |
| تذکرة دولتشاه ح، ص ۱۱۸                | اصطلاحات الصوفیّه ح، ص ۱۵۵           |
| تذکرة علامه ح، ص ۱۴۲، ۱۵۹،            | امثال و حکم دهخدا ح، ص ۱۳۰،          |
| ترجمه تفسیر طبری ح، ص ۱۰۹، ۱۵۵        | ۱۵۰                                  |

تفسیر ابوالفتوح ح، ص ۱۱۹  
تفسیر امام فخر رازی ح، ص ۱۱۹، ۱۲۱  
۱۳۳  
تفسیر بیضاوی ح، ص ۱۱۹  
تفسیر سهل بن عبدالله ح، ص ۱۱۹، ۱۶۲،  
۱۷۳، ۱۷۶، ۱۷۸، ۱۷۹

### خ

خسرونامه ح، ص ۱۰۷  
خمسۀ نظامی ح، ص ۱۴۱  
د  
دیوان اثیر الدین اخسیکتی ح، ص ۱۳۸  
دیوان خاقانی ح، ص ۱۰۹، ۱۳۱،  
۱۴۵

### د

دیوان سنایی ح، ص ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۲۷،  
۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۵۰، ۱۶۷، ۱۷۴  
دیوان سیدحسن غزنوی ح، ص ۱۴۱  
دیوان منوچهری ح، ص ۱۱۲  
ر

### ر

رباعیات مولانا ح، ص ۱۴۷  
رساله در تحقیق احوال وزندگانی مولانا  
جلال الدین محمد مشهور بمولوی ح،  
ص ۱۱۴  
رساله صفائی ح، ص ۱۱۷  
رساله قشیریۀ ح، ص ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۴،  
۱۵۶، ۱۵۹، ۱۶۰

تفسیر ابوالفتوح ح، ص ۱۱۹

تفسیر امام فخر رازی ح، ص ۱۱۹، ۱۲۱  
۱۳۳

تفسیر بیضاوی ح، ص ۱۱۹  
تفسیر سهل بن عبدالله ح، ص ۱۱۹، ۱۶۲،  
۱۷۳، ۱۷۶، ۱۷۸، ۱۷۹

تفسیر طبری ح، ص ۱۱۹، ۱۳۳، ۱۳۹  
تفسیر نیشابوری ح، ص ۱۱۹، ۱۳۳  
تلبیس ابلیس ح، ص ۱۵۱

### ج

جامع الاصول ح، ص ۱۴۸  
جامع صغیر ح، ص ۱۰۵، ۱۱۷، ۱۱۹،  
۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۳۴، ۱۳۸،  
۱۴۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۶  
جامع عباسی ح، ص ۱۱۷  
جواهر غیبی ح، ص ۱۴۸  
جهانکشای جوینی ح، ص ۱۴۷، ۱۴۸،  
۱۴۹

### ح

حدیقه سنایی ح، ص ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۷،  
۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۵۴، ۱۷۶  
حقائق سلمی ح، ص ۱۱۶، ۱۱۹، ۱۲۵،  
۱۳۸، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳

ط

طبقات الشافعية ح، ص ١٦١  
طبقات الصوفية ح، ص ١٦٠، ١٦١، ١٦٣  
١٦٤، ١٦٦، ١٦٧، ١٦٩، ١٧٠، ١٧١،

١٧٢

الطبيخ ح، ص ١٢٤  
طرائق الحقائق ح، ص ١٤٧

ظ

غرائب القرآن ح، ص ١٣٢  
غياث اللغات ح، ص ١١١

ف

فائق زمخشري ح، ص ١٢٣  
فتاوى قاضى خان ح، ص ١٢٨  
فتح القدير ح، ص ١١٧، ١٤٢  
فتوحات مكته ح، ص ١٢٢  
الفرج بعد الشدة ح، ص ١٧٧  
فرهنگ آندراج ح، ص ١١١، ١١٢،  
١٢٣، ١٣٠، ١٣١، ١٦١، ١٦٣،

فصل الخطاب ح، ص ١٠٩  
فيه ما فيه ح، ص ١٣٠، ١٤٧، ١٤٩،  
١٥٠، ١٥١، ١٥٤، ١٧٢

ق

قرآن ص ٢، ٦، ١٢، ١٥، ٤٩، ٦٧،  
٦٨، ٦٩، ٧٢، ح ١١٠، ١٨٠

س

سفينة البحار ح، ص ١٢٤  
شاهنامه فردوسى ح، ص ١٠٦

ش

شذالازار ح، ص ١٦٠، ١٧٤  
شذرات الذهب ح، ص ١١٦، ١٤٧  
شرح تعرف ح، ص ١٢١  
شرح شافية ابن حاجب ح، ص ١١١  
شرح عقائد نسفته ح، ص ١٨٠  
شرح قاموس (تاج العروس) ح، ص ١٢٤  
شرح منازل السائرين ح، ص ١١٥، ١٢٢،  
١٤٠

شرح مواقف ح، ص ١٤٥، ١٨٠  
شرح هداية مرغينانى ح، ص ١١٧  
شطحات الصوفية ح، ص ١٢٠  
شفاء المسائل لتهديب المسائل ح، ص  
١٥١

ص

صحيح جوهرى ح، ص ١٢٤  
صحيح بخارى ح، ص ١٠٥، ١١٦، ١٥٢،  
١٥٣

صراح اللغة ح، ص ١٢٤  
صفة الصفوة ح، ص ١٤٦، ١٥٧



## ك

كشاف اصطلاحات الفنون ح، ص ١٠٨،  
١١٤، ١١٥، ١٢١، ١٢٢، ١٢٣،  
١٥٨، ١٤٠

كشاف زمخشرى ح، ص ١١٩

كشاف الاسرار ح، ص ١٢٦، ١٢٧

كشاف الظنون ح، ص ١١٤

كشاف الفوائد ح، ص ١٤٥

كشاف المراد ح، ص ١٤٥

كشاف المحجوب هجویری ح، ص ١٢١

١٦٠، ١٧٢

كلیات ابوالبقا ح، ص ١٠٨

كلیات سعدی ح، ص ١٢٧

كلیات شمس ح، ص ١٠٨، ١٣٤

كنز العمال ح، ص ١١٠

كنوز الحقائق ح، ص ١٢٥، ١٣٩، ١٥٣

## گ

گنجینه کنجوى ح، ص ١٣٩

## ل

اللائى المصنوعة ح، ص ١٢٨

لباب الالباب ح، ص ١٢٠

لباب الانساب ح، ص ١٥٣، ١٥٤

لسان العرب ح، ص ١١٠، ١١١، ١٢٤

لسان الميزان ح، ص ١٥٤

اللّمع ح، ص ١٢٢

اللؤلؤ والمرصوع ح، ص ١١٧، ١٨١

ليلی ومجنون نظامی کنجوى ح، ص ١٤١

## م

مأخذ قصص وتمثيلات مثنوى ح، ص ١٠٦

مثنوى ح، ص ١٠٦، ١٠٩، ١١٢،

١١٣، ١١٨، ١٢٦، ١٢٧، ١٢٩،

١٣٢، ١٣٥، ١٣٦، ١٤١، ١٥٠،

١٦٧، ١٦٩

مجمع الفصحاء ح، ص ١٣٧

مجموعه رباعيات افضل الدين كاشى ح،

ص ١٤٤

محيط المحيط ح، ص ١٠٨، ١١١،

١٢٤، ١٣١

مختار نامه عطار ح، ص ١١٢، ١٤٧،

١٤٨

مرصاد العباد ح، ص ١٢٦

مستدرک حاکم ح، ص ١٢٨

مسلم (صحيح) ح، ص ١١٩

مسند ابى داود ح، ص ١١٩

مصیبت نامه ح، ص ١٥١، ١٥٢

نامه‌های رشیدالدین وطواط ح، ص ۱۰۸

النجوم الزاهرة ح، ص ۱۱۶، ۱۴۶

نشوارالمحاضرة ح، ص ۱۷۷

نفحات الانس ح، ص ۱۴۷، ۱۷۲

نقدالعلم والعلماء ح، ص ۱۵۱

نهاية ابن اثير ح، ص ۱۲۴

و

وافى فيض ح، ص ۱۱۹

وسائل الشيعة ح، ص ۱۰۹

ويس ورامين ح، ص ۱۵۰

ي

يتيمة الدهر ح، ص ۱۷۷

معارف بهاء ولد ح، ص ۱۱۴، ۱۲۷، ۱۳۰،

۱۵۷، ۱۴۸

معياراللغة ح، ص ۱۱۰، ۱۱۱

مقالات الاسلاميين ح، ص ۱۸۰

مقالات شمس تبريزي ح، ص ۱۲۹،

۱۵۹

مناقب الابرار ح، ص ۱۱۷

مناقب افلاكي ح، ص ۱۳۳، ۱۴۹

منتهى الارب ح، ص ۱۲۴، ۱۳۱

مواعظ سعدى ح، ص ۱۲۷

ن

ناسخ التواريخ ح، ص ۱۰۶، ۱۱۹،

۱۵۷

## تکمله حواشی

ص ۱۱، س ۱، داو زده علم : سلطان العلماء بهاء الدین ولد این تعبیر را بدینگونه بیان فرموده است : این نفس مذموم آدمی که آنرا تن می گویند و جسم می گویند و جان می گویند و جان و عقل این جهانی می گویند چندانی عقل و زیرکی این جهان دارد که در دوازده علم برود و آن علم لغت و علم صرف و علم نحو و علم معانی و بیان و علم اصول کلام و علم اصول فقه و علم فقه و علم منطق و علم ریاضی و هندسه و علم تفسیر و علم حدیث و علم تصوف است .

معارف بهاء ولد ، نسخه د کتر فریدون نافذ ، ورق ۱۱۸ عکس این نسخه نزد این ضعیف موجود است .

و ظاهر ا مقصود سید برهان الدین محقق همین باید باشد نه آنچه در حواشی ص ۱۱۴ نگارنده ذکر کرده است .

ص ۱۹، س ۱۴، موت قبل الموت : ماخوذ است از حدیث : موتوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا . احادیث مثنوی ، انتشارات دانشگاه طهران ، ص ۱۱۶

ص ۲۷، س ۱۰، دوست شجاع را دوست دارد : مبتنی است بر حدیث ذیل : إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْبَصَرَ النَّافِدَ عِنْدَ مَجِيءِ الشَّهَوَاتِ وَالْعَقْلَ الْكَامِلَ

عِنْدَ نَزُولِ الشُّبُهَاتِ وَيُحِبُّ السَّمَاحَةَ وَ لَوْ عَلَى تَمَرَاتٍ وَيُحِبُّ الشُّجَاعَةَ وَ لَوْ عَلَى قَتْلِ حَيَّةٍ. معارف بهاء ولد، جزو چهارم طبع طهران ۱۳۳۸، ص ۳۰۵ - ۳۰۴.

ص ۲۸، س ۳، اگر در میان کسی گنجیدی الخ: ناظر است بحديث ذیل: لِي مَعَ اللَّهِ وَقْتُ لَا يَسْمَعُنِي فِيهِ مَذَكُّ مُقَرَّبٍ وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ. احاديث مثنوی، انتشارات دانشگاه طهران، ص ۳۹.

ص ۷۰، س ۱۴، شريف پای سوخته: بی شك این همان کس است که مولانا يك رباعي از وی در فیه ما فیه نقل کرده است (فیه ما فیه، انتشارات دانشگاه طهران، ص ۹۱، ۳۰۱) و از اینجا معلوم می شود که یکی از مشاهیر صوفیه بوده است در قرن هفتم هجری.

ص ۸۵، س ۳، عجمی تر: غافل تر، بی خبر تر. جمع: معارف بهاء ولد، طبع طهران ۱۳۳۸، ص ۲۲۸.

ص ۹۲، س ۴، نبرد عشق را جز عشق دیگر: از ویس ورامین فخر الدین گرگانی است و تمام بیت چنین است:

نبرد عشق را جز عشق دیگر

چرا یاری نگیری زان نکوتر

ویس ورامین، طبع طهران ۱۳۱۴، ص ۳۵۸

ص ۹۳، س ۱، هر چیزی را محتاجست: ظاهراً «محتاج» در این مورد

مصدر میمی است بمعنی احتیاج و یا آنکه مصنف «را» را که علامت مفعول

صریح است در غیر محل استعمال آورده چنانکه نظائر آنرا در مقدمه معارف بهاء ولد، طبع طهران ۱۳۳۳ ص ح نقل کرده ایم.

ص ۹۸ س ۴، سکر و محو: سکر نزد صوفیان عبارتست از دهشتی که در مشاهده جمال محبوب ناگهان بسرّ محبّ پیوندد و محو بازگشت باحساس است پس از زوال دهشت و غیبت. و صوفیه را در باب سکر و صحو و تفضیل هر یک بردیگری سخنها و دقائق بسیار است.

رساله قشیریّه. طبع مصر، ص ۳۸ کشف المحجوب هجویری، طبع لندن گراد، ص ۲۳۴ - ۲۳۰ کشف اصطلاحات الفنون، طبع کالکته در ذیل: سکر و صحو.

